

انتخاب مکونات

شیخ احمد سرہنی

میرزا
دیکن فضل الرحمن

ابوالاکرم علی بن ابی طالب

النَّخَاب

مکتوبات شیخ احمد سرہندی



Government of Pakistan
Ministry of Culture



Iqbal Academy
Pakistan

With Compliments
Iqbal Academy Pakistan

6th floor, Aiwan-e-Iqbal, Egerton Road Lahore
Tel: +92-42-6314510, 9203573 Fax: +92-42-6314496

انتخاب مکتوبات

شیخ احمد سرہندی

ترتیب و مقدمہ

از

ڈاکٹر فضل الرحمن

اقبال اکادمی پاکستان

۱۱۶ - میکاؤ روڈ، لاہور

جملہ حقوق محفوظ یہیں

۱۴۱

ت ب ل ج ن ج ن

طبع اول : ۱۹۶۸ع

طبع دوم : ۱۹۸۳ع

قیمت : روپے

۷۵/-

تعداد : ۱۰۰۰

ناشر :

پروفیسر محمد منور

ڈائئرکٹر

اقبال اکادمی ہاکستان

۱۱۶ - میکلوڈ روڈ، لاہور

مطبع:

ذرین آرٹ پریس، ۶۱ ریلوے روڈ لاہور

PART I

Philosophical & Theological Letters

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

1. Letter No. 234 Vol 1 written to Muḥammad Ṣādiq, his eldest son.¹

بسم الله الرحمن الرحيم ، اما بعد حمد خدای بیچون و درود پیغمبر
وہنمون معلوم فرزندی باد که حقیقت حق میحانه وجود صرف² است که
امرے دیگر بآن انضمام نیافته³ است ، و آن وجود تعالیٰ منشاء ہر خیر
و کمال است و مبداء ہر حسن و جمال ، و جزوی است حقیقی و بسیط است
که ترکیب اصولاً بآن راه نیافته است ، لا ذهناً و لا خارجاً ، و بحسب
حقیقت ممتنع التصور است ، و محمول است بر ذات تعالیٰ مؤاطاۃ لا اشتقاقاً ،
ہر چند نسبت حمل را نیز دران موطن فی الحقیقت گنجائش نیست زیراً که
جمعیت نسب در آنجا ساقط گشته اند ، وجودی که عام و مشترک است
از ظلال آن وجود خاص است تعالیٰ و تقدس ، و این ظل محمول است
بر ذات تعالیٰ و تقدس و بر اشیاء بر مبیل تشکیک اشتقاقاً لا مؤاطاۃ ،
و مراد ازان ظل ظہور حضرت وجود است تعالیٰ در مراتب تنزلات ، و
از افراد آن ظل اولی و اقدم و اشرف فردیست که محمول بر ذات است
تعالیٰ اشتقاقاً ، پس در ہر مرتبہ اصلاحت ”الله تعالیٰ وجود“ توان

¹ He was the eldest son of Shaikh Ahmad Sirhindī known as the Mujaddid. He was born in 1000/1591-2 at Sirhind, and studied under the guidance of his father. He pledged *Bai'at* to Khwājah Bāqi Billāh and completed his spiritual practices under his father Shaikh Sirhindī. Muḥammad Ṣādiq died in 1024/1615. (See Rawūf Aḥmad, *Jawāhir-i Awliyā* [Lahore n. d.] pp. 100-130).

² See, however, p. 36, line 2.

³ LD₁.

گفت نه "الله تعالیٰ موجود" - و در مرتبه آن ظل "الله تعالیٰ موجود" صادق است نه "الله تعالیٰ وجود" - و چون حکماء و طائفه از صوفیه به عینیت وجود قائل گشته اند و بحقیقت این فرق اطلاع نیافته اند و ظل را از اصل جدا نساخته - حمل اشتراق و حمل مؤاطاۃ بردو در یک مرتبه اثبات نموده اند ، و در تصحیح حمل اشتراق محتاج به تمحل و تکلف گشته ، و الحق ماحقت^۱ بالهایم الله سبحانه ، و این اصالت و ظلیت در رنگ اصالت و ظلیت سائر صفات حقیقیه است ، زیرا که در بر مرتبه اصالت که موطن اجهال است و غیب الغیب حمل این صفات بطريق مؤاطاۃ است نه بطريق اشتراق ، توان گفت "الله تعالیٰ علیم" و نمی توان گفت که "الله تعالیٰ عالم" - زیرا که در حمل اشتراق از حصول مغایرة چاره نبود - و لو بالاعتبار و هو مفقود فی ذلك الموطن رأسا ، اذ التغاير لا يكون الا في المراتب الظلية ، ولا ظلية ثمرة لأنه فوق التعین الاول بمراحل ، لأن النسب ملحوظة بطريق الاجمال فی ذلك التعین ، ولا ملاحظة لشيء من الاشياء بوجه من الوجوه في ذلك الموطن ، و در مرتبه ظل - که تفصیل آن اجهال است - حمل اشتراق صادق است نه حمل مؤاطاۃ ، لیکن عینیت این صفات در آن مرتبه فرع عینیت وجود است تعالیٰ که مبداء بر خیر و کمال است و منشاء بر حسن و جمال - .

و این قیر در کتب و رسائل خود بر جا نفی عینیت وجود کرده است ، مراد از آن وجود ظلی باید داشت که مصحح حمل اشتراق است ، و این وجود ظلی نیز مبداء آثار خارجیه است ، پس مابیانه که پآن وجود متصف گردند در بر مرتبه از مراتب موجودات خارجیه خواهند بود - فافهم فانه ینتفعک فی كثير من الواقع - پس صفات حقیقیه نیز موجودات خارجیه باشند و ممکنات نیز در خارج موجود بوند ، بذا - ای فرزند ! مر غامض ، بشنو که کالات ذاتیه در مرتبه

حضرت ذات تعالیٰ و تقدس عین حضرت ذات است ، مثلاً صفت علم در آن موطن عین حضرت ذات است تعالیٰ ، و همچنین قدرت و ارادت و سائر صفات ، و ایضاً دران موطن حضرت ذات بتهامه عالم است که همچنان بتهامه قدرت است نه آنکه بعض حضرت ذات علم است و بعض دیگر قدرت که بعض و تجزی آن جا محال است ، و این کمالات که گویا منتزع از حضرت ذات تعالیٰ در مرتبه^۱ حضرت علم تفصیل یافته است و تمیز پیدا کرده - مع بقاء حضرة الذات تعالیٰ و تقدست علی تلک الصرافة الاجهالیة الوحدانیة ، بعد ازان هیچ چیز دران موطن نه مانده که درین تفصیل داخل نشده و متمیز^۲ نگشته بلکه جمیع کمالات که بر کلام ایشان عین ذات بوده تعالیٰ در مرتبه^۳ علم آمده است ، و این کمالات مفصله در مرتبه^۴ ثانی وجود ظلی پیدا کرده صفات نام یافته اند ، و قیام بحضرت ذات که اصل اینهاست پیدا کرده اند - و اعیان ثابت نزد صاحب فصوص علیہ الرحمۃ^۵ عبارت از ہمان کمالات مفصله است که در خانه^۶ علم وجود علمی حاصل کرده است ، و نزد فقیر حقائق ممکنات عدمات اند که ماوایے ہر شر و نقص اند بآن کمالات که در آنها منعکس گشته اند ، این میخن تفصیلے می طلبد ، بگوش ہوش باید شنید - ارشدک الله تعالیٰ - که عدم مقابل وجود است و نقیض اوست ، پس بالذات منشاء ہر شر و نقص باشد بلکه عین ہر^۷

^۱ تمیز_۱ .

^۲ His real name was Muhammed, and Muhy-ad-Din Ibn al-'Arabī is his title. He was born in Andulusia in 560/1164-65. He settled at Damascus. He was an encyclopaedic writer and there are 400 books to his credit. *Fusūsal-Hikam* and *Futūhāt Makkīyah* are his monumental works. He promulgated the theory of pantheism (*Wahdat al-Wujūd*). He passed away in 638/1240-41.

(See Nizāmi Badayūni, *Qāmūs al-Mashāhir* (Bādayūn, 1924) Vol. 1 p. 25.

^۳ هر عین_۱ .

شر و فساد بود، چنانچه وجود در مرتبه^۱ اجہال عین پر خیر و کمال است، و چنانچه حضرت وجود در موطن اصل الاصل محمول بر ذات تعالیٰ بطريق اشتقاق نیست، عدم نیز که در مقابل آن وجود است محمول بر مایت عدمیه بطريق اشتقاق نیست، دران مرتبه آن مایت را معدوم نمی توان گفت - بل ہو عدم محض، در مراتب تفصیل علمی که با ان مایت عدمیه تعلق یافته است جزئیات آن مایت متصف بعدم می گردند^۲ و حمل اشتقاق در آنها راست می آید، و معهوم عدم که گویا منزع^۳ ازان مایت اجہالیه^۴ عدمیه است و کالظل است مرآن مایت را بر جمیع^۵ افراد مفصله^۶ آن بطريق اشتقاق حمل می یابد - کما سیچی، و چون آن عدم در مرتبه^۷ اجہال عین پر شر و فساد بوده و در علم الله سبحانہ پر شرے از شرے دیگر جدا گشته و پر فسادے از فسادے^۸ دیگر امتیاز داشته - چنانکه در جانب وجود در مرتبه^۹ اجہال حضرت وجود عین پر خیر و کمال بوده و در مرتبه^{۱۰} تفصیل علمی پر کمالے از کمالے^{۱۱} دیگر امتیاز یافته و پر خیرے از خیرے دیگر جدا گشته - پس هر کمال ازین کالات وجودیه در پر لقصے ازین نقایص عدمیه که مقابل اوست در خانہ^{۱۲} علم منعکس گشته است، و صور علمیه^{۱۳} یکدیگر باہم دیگر مزح پیدا کرده است، و آن عدمات که عبارت از شرور و نقایص اند با ان کالات منعکس که در مرتبه^{۱۴} حضرت علم تفصیل علمی یافته اند مایت ممکنات اند، غایة ما فی الباب : آن عدمات در رنگ اصول و مواد آن مایت اند و آن کالات پمچو صور حالہ درآن، پس اعیان ثابتہ نزد این فقیر عبارت ازین عدمات و ازان کالات است که بایکدیگر مترجع گشته اند -

^۱ کردند LD_۱.

^۲ منزع LD_۱.

^۳ جمع LD_۱.

^۴ فساد LD_۱.

^۵ کمال LD_۱.

و قادر مختار جل سلطانه^۱ این مایپات عدمیه را با لوازم اینها و با کالات ظلال وجودیه که درینها در حضرت علم منعکس گشته اند و مایپات ممکنات نام یافته برگاه خواست بآن وجود ظلی منصیغ گردایده موجودات خارجیه ساخت، و مبداء آثار خارجیه گردانید، باید دانست که منصیغ ساختن صور علمیه را - که عبارت از اعیان ثابت^۲ ممکنات اند و مایپات ایشان - نه بآن معنی است که صور علمیه از خانه^۳ علم برآمده وجود خارجی پیدا می کنند که آن محال است و مستلزم جهل - تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا - بلکه بآن معنی است که ممکنات در خارج بر طبق آن صور علمیه وجود می پیدا کرده اند، و ورای وجود علمی وجود خارجی موافق آن وجود علمی حاصل نموده در رنگ آنکه استاد نجار در ذهن صورت سریر تصویر نموده در خارج اختراع آن نماید، درین صورت آن صورت ذهنیه^۴ سریر که در معنی مایپت آن سریر است از خانه^۵ علم آن نجار نه برآمده است، بلکه در خارج آن سریر وجودی بر طبق آن صورت ذهنیه پیدا کرده است - فافهم - بدان که بر عدمی بظلی از ظلال کالات وجودیه - که مقابل اوست و منعکس درو - منصیغ گشته در خارج وجود ذهنی^۱ پیدا کرده است بخلاف عدم صرف که باین ظلال متأثر نگشته^۲ است و رنگ نگرفته است، چگونه رنگ بگیرد که مقابل این ظلال نیست؟ اگر مقابله دارد بحضرت وجود صرف دارد تعالی و تقدس، هس عارف تام المعرفت بحضرت وجود ترق نموده در مقام عدم صرف نزول نماید، و^۳ بتوصل او این عدم نیز بآن حضرت انصباغی پیدا کرده مزین می گردد

^۱ وجود ذهنی refers to the doctrine that the world, although externally existent, is, nevertheless, not absolutely real and coordinate with God's existence.

² گشته LD₁.

³ Add ed.

و مستحسن می شود ، این زمان جمیع مراتب اعدام آن عارف - که فی الحقيقة جمیع مراتب ذاتیه^۱ اوست اجهال و تفصیل - حسن و خیریت پیدا کرده است و کمال و جمال حاصل نموده است ، و این خیریت که در جمیع مراتب ذاتیه مراحت نماید مخصوص باین چنین عارف است ، و غیر او را اگر خیریت مراحت نموده است یا مقصور است بر بعضی مراتب تفصیلیه^۲ اعدام ذاتیه^۳ او و یا در جمیع مراتب تفصیلی^۴ او دویده است - علیٰ تفاوت الدرجات ، و این قسم اخیر نیز نادر الوجود است ، اما در مرتبه^۵ اجهال عدم که عین برش و نقش است پیچ یکے^۶ از غیر آن عارف بونه از خیریت نیافته است ، و رنگی از حسن پیدا نکرده ، پس ناچار شیطان آن عارف که بخیریت تمام متصرف گشته نیز حسن اسلام پیدا کند ، و نفس اماره او مطمئنه گشته از مولای خود راضی گردد ، ازین جاست که سید المرسلین علیہ و علیهم الصلوات و التسلیمات فرموده "اسلم شیطانی" پس پیچ غازی در غزا از وی سبقت نکند ، و مثل (وی) شیطان را دلالت بخیر نه نماید ، سبحان الله ! معارفی که درین حقیر بخواست بهظور می آید ، اگر اکثر می جمع شده در تصویر آن کوشند^۷ معلوم نیست که میسر شود - مانا که حظ وافر ازین معارف نصیب حضرت مهدی موعود علیه الرضوان خواهد بود -

اگر بادشه بر در پیر زن
باید توای خواجه سهلهات^۸ مکن
فتبارک الله احسن الخالقین و الحمد لله رب العالمین -

پس ذوات ممکنات عدمات باشند که ظلال کمالات وجودی در آنها منعکس گشته مزین ساخته است ، پس ناچار ممکنات بالذات ماوای^۹

^۱ LD₁ add . را

² L D₁ ill.

³ AD₁ سبلت .

⁴ LD₁ ماورائے .

هر شر و فساد باشند^۱ و ملاذ برسو و نقص و^۲ برجیر و کمال که در آنها تعییه فرموده اند عاریتی است که از حضرت وجود که خیر محض است فائض شده است [آیة] کریمہ : "ما اصحابک من حسنة فمن الله وما اصحابک من سیئة فمن نفسک"^۳ شاید این معنی است ، و چون از فضل خداوندی جل سلطانه این دید عاریت استیلاه یابد و کالات خود را درست از آن طرف بیند خود را شر محض یابد ، و نقص خالص داند ، و هیچ کمالی در خود مشاپد نکند اگرچه بطريق انعکاس باشد ، در رنگ آن شخص که برپنه بود و جامه^۴ غاریت در بر کرده باشد ، این دید عاریت^۵ بروی کمال استیلاه یابد بر نهجه که درست جامه با را در تخیل بصاحبیش بدید برآئینه خود را بذوق برپنه یابد ، اگرچه جامه^۶ عاریت داشته باشد صاحب این دید مشرف به مقام عبدیت می گردد که فوق جمیع کالات ولایت است .

این اجتماع خیر و شر^۷ و نقص و کمال که فی الحقيقة اجتیاع وجود و عدم است از قبیل جمع نقیضین نیست که تو آن را محال دانی ، زیرا که نقیض وجود صرف عدم صرف است ، و این مراتب ظایه چنانکه در جانب وجود از ذروه اصل بحسبیض تنزلات نزول فرموده اند در جانب عدم نیز آن مراتب ظایه از حضیض صرافت عدم ارتقاء نموده اند ، اجتماع اینها در رنگ اجتماع عناصر متضاده است که صورت ضدیه^۸ بر کدام را منكسر ساخته جمع فرموده اند ، فسبحان من جمع بین الظلماء والنور ، اگر گفته شود که تو در بالا عدم صرف را نیز حکم بانصباغ کرده بوجود صرف که تقيض اوست پس اجتماع نقیضین پیدا شد ، گوییم که اجتماع نقیضین در یک محل محال است ، اما قیام یک نقیض به نقیض دیگر و اتصاف یکی بدبیری کمال نیست ، چنانکه ارباب معقول

^۱ Ed. : LD₁ .

² Add. ed.

³ Qur'an, IV : 69.

⁴ غایت D₁ ; عاریت I .

⁵ شر و خیر A .

گفته اند که وجود معده است و اتصاف وجود بعدم محال نیست ، پس اگر عدم موجود شود و منصیغ بوجود گردد چرا محال باشد ؟ اگر گویند که عدم از معقولات ثانیه است که مناف وجود خارجی است پس بوجود خارجی چگونه متصف گردد ؟ در جواب گویم که مفهوم عدم را از معقولات ثانویه گفته اند ، اما اگر فردی از افراد عدم متصف گردد بوجود چه فساد است ؟ چنانچه ارباب معقول در وجود گفته اند - به طریق اشکال - که وجود باید^۱ که عین ذات واجب الوجود تعالی و تقدس نه باشد - زیرا که وجود از معقولات ثانویه است که وجود خارجی نه دارد ، و ذات واجب الوجود تعالی و تقدس در خارج موجود است ، پس عین نه باشد ، و در جواب این گفته اند که مفهوم وجود از معقولات ثانویه است نه جزئیات او ، پس جزئی از جزئیات او مناف وجود خارجی نباشد و تواند بود که در خارج موجود بود -

سؤال : از تحقیق سابق معلوم شد که وجود صفات حقیقیه در مراتب ظلال است و در مرتبه^۲ اصل ایشان را وجودی حاصل نیست ، این سخن مخالف رای اهل حق است - شکر الله تعالی سعیهم ، چه صفات را پیچ وقتی از ذات تعالی و تقدس جدا نمی دانند و ممتنع الانفکاک تصور می فرمایند ، جواب آنکه : ازین بیان جواز انفکاک لازم نمی آید ، زیرا که این ظل لازم آن اصل است ، فلا انفکاک ، غایة ما فی الباب : عارف^۳ که قبله^۴ توجه^۵ [او]^۶ احادیث ذات است تعالی و تقدس و از اسماء و صفات پیچ ملحوظ او نیست در آن موطن برآئیند ذات را می یابد تعالی و از صفات پیچ ملحوظ او نمی شود - نه آنکه صفات در آن وقت حاصل نیستند ، پس انفکاک صفات از حضرت ذات تعالی و تقدس باعتبار ملاحظه^۷ عارف ثابت شد^۸ نه

^۱ باید_۱

^۲ LD_۱

^۳ Add ed.

^۴ نشد_۱

باعتبار نفس امر تا به اهل سنت مخالف باشد - فاقهم -

ازین بیان لامع گشت معنی قول "من عرف نفس، فقد عرف ربّه" ، زیراکه کسے که شناخت حقیقت خود را به شرارت و نقص و دانست که پر خیر و کمال که در وی تعییه کرده اند مستعار از حضرت واجب الوجود است تعالی و تقدس پس ناچار حق را سبحانه، بخیر و کمال و حسن و جمال خواهد شناخت ، ازین تحقیقات وافحیح گشت معنی تاویلی^۱ آیه کریمه : الله نور السموات والارض^۲ زیراکه مبین شد که ممکنات با سرها عدمات اند که سراسر ظلمت و شرارت است ، و خیر و کمال و حسن و جمال در اینها از حضرت وجود است که نفس ذات است تعالی و تقدس و عین پر خیر و کمال ، پس ناچار نور آسمانها و زمینها حضرت وجود باشد که حقیقت واجب است تعالی و تقدس ، و چون این نور در آسمانها و به زمین بتوسط ظلال بوده است از برای رفع وہم واہان که بے توسط فهمند تمثیلی از برای آن نور آورده - حیث فال تعالی : "مثل نوره كمشکوّة فيها مصباح المصباح فزجاجه" ،^۳ الى آخر الآية الكريمة تا ثبوت وسائل فرماید ، و تفصیل تاویل این آیه کریمه انشاء الله تعالی در جای دیگر ثبت خواهد یافت که مجال سخن در آنجا بسیار است و این مکتوب گنجائش تفصیل آن ندارد ، و آنکه گفته شد که معنی تاویلی آیه کریمه است زیراکه معنی تفسیری مشروط به نقل و سماع است ، "من فسر القرآن برایم فقد کفر" شنیده باشند و در تاویل مجرد احتیال کاف است بشرط آنکه مخالف کتاب و سنت نه باشد -

پس مقرر شد که ذوات و اصول ممکنات عدمات است و صفات نقائص و زوائل (ردائل؟) ایشان مقتضیات آن عدمات که بایجاد قادر مختار جل

^۱ Qur'an XXIV : 35.

^۲ Qur'an, XXIV : 35.

سلطانه بوجود آمده اند و صفات کامله در ایشان مستعار از ظل کمالات حضرت وجود است تعالی و تقدس که بطريق انعکاس ظهور یافته باعیاد قادر مختار جل سلطانه نیز موجود شده اند ، و مصدق حسن و قبیح اشیاء آن است که بر چه رو به آخرت دارد و برای آخرت معد است حسن است اگرچه بظاہر مستحسن نه نماید ، و بر چه رو به دنیا دارد و برای دنیا معد است قبیح است اگرچه بظاہر حسن نماید ، و^۱ بخلالت و طراوت ظاہر شود - كالمزخرفات الدنيوية ، ازین جاست که در شریعت مصطفویه - علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة - منع فرموده اند از نظر کردن به میل و خواش بحسن امard و نساء اجنبیه و مزخرفات دنییه که این حسن و طراوت از مقتضیات عدم است که ماوای برش و فساد است ، اگر منشاء این حسن و جهال کمالات وجودیه می بود منع نمی فرمودند ، مگر ازین راه که توجه نمودن بظل باوجود اصل مستهجن است ، و این منع منع استحسانی است نه وجوبی بخلاف منع سابق ، پس حسنی که در مظاہر جمیله^۲ دنیوی ظاہر و ہویداست نه از ظلال حسن اوست تعالی ، بلکه از لوازم عدم است که بواسطه^۳ مجاور حسن حسنی در ظاہر پیدا کرده است ، و فی الحقيقة قبیح و ناقص است ، در ونگ آنکه زهر را بشکر غلاف سازند و نجاست را زراندود نمایند ، و آنکه تجویز تمتعات نساء جمیله^۴ نکاھیه و اماء^۵ فرموده است بواسطه^۶ تحصیل اولاد و بقاء نسل است که مطلوب است در بقاء نظام عالم -

پس بعضی از صوفیه که به مظاہر جمیله و نغات مستحسنی گرفتار اند به تخیل آنکه این جهال و حسن مستعار از کمالات حضرت واجب الوجود است تعالی و تقدس که درین مظاہر ظهور فرموده است - و این

گرفتاری را نیک و مستحسن می انگارند بلکه راه وصول تصور می نمایند، نزد این حقیر خلاف آن ثابت شده است، چنانچه شمه^۱ از آن بالا مذکور شده است، عجب کاریست! بعضی ازینها در آن مطلب خود این قول را سند می آرند که گفته: ایاکم و المردفان فیهم لو تاکون الله کلمه^۲ کلون الله ایشان-را در اشتباه می اندازد، نمی دانند که این قول منافق طلب ایشان است و مؤید معرفت این درویش زیرا که کلمه^۳ تحذیر آورده است، منع توجه بایشان نموده است، و منشاء غلط را بیان فرموده که حسن ایشان مشابه حسن و جمال حق است سبحانه نه حسن او تا در غلط نیفتند، قال عليه السلام والصلواة: ”ما الدنيا و الآخرة الا الضرتان ان رضيت احداها سخطت الأخرى“ درین حدیث نیز تصریح است به آنکه درمیان حسن و جمال اخروی و دنیوی نقاضت و مباینت است، و مقرر است که حسن دنیوی نامرضی باشد و حسن اخروی مرضی، پس شر لازم حسن دنیوی باشد و خیر لازم حسن اخروی، پس ناچار منشاء اول عدم بود و منشاء ثانی وجود، آرے! بعضی از اشیاء بستند که یک وجه بدنیا دارند و وجه دیگر به آخرت، این اشیاء از وجه اولی^۴ قبیح اند و از وجه ثانیه^۵ حسن، و امتیاز درمیان این دو^۶ وجه و درمیان حسن و قبح هر کدام اینها مفوض بعلم شریعت است، قال الله سبحانه: ”ما آتا کم الرسول فخدوه وما نهکم عن فانتهوا“^۷ در خبر آمده^۸ است که از آن وقت که دنیا آفریده شده است حضرت حق سبحانه و تعالیٰ بر وے نظر نه کرده است و مغضوبه^۹ حق است سبحانه، این پنه بواسطه^{۱۰} قبح و شرارت و فساد اوست که از مقتضیات عدم است که ماوای هر شر و فساد است، حسن و جمال دنیوی و حلوات و طراوت آن کالمطروح فی الطريق اند و

^۱ L om.^۲ Add ed.^۳ Add L.^۴ [Sic] feminine.^۵ Qur'ān LIX : 7.

منظور نظر نیستند، جهال آخرب است که شایان نظر است و مرضی حق است سبحانه، قال الله سبحانه شکایة عن حالهم : ”تریدون عرض الدنيا و الله يريد الآخرة“^۱ اللهم صغر الدنيا باعيننا و كبر الآخرة في قلوبنا بحرمة من افتخر بالفقير و تجنب عن الغنى ، عليه و على آل الله الصلاوات اتمها و اكملها .

و چون شیخ اجل شیخ محمد الدین بن العربي نظر بر حقیقت شرارت و نقص و فساد اینها نینداخته است حقائق ممکنات را صور علمیه^۲ حق جل و علا داشته است ، که آن صور در مرأت حضرت ذات تعالی و تقدس — که در خارج جز او موجود نمی داند — العکاس پیدا کرده نمود خارجی حاصل کرده است ، و آن صور علمیه را غیر از صور شئون و صفات واجبی نه دانسته است ، جل سلطانه ، لاجرم حکم بوحدت وجود کرده است ، وجود ممکنات را عین وجود واجب گفت ، تعالی و تقدس - و شر و نقص را نسبتی گفته نفی شرارت مطلق و نقص مخصوص کرده است ، ازین جاست که پیچ چیز^۳ را قبح بالذات نمی داند ، حتی که کفر و ضلالت نسبت به^۴ ایمان و بدایت بد می داند نه نسبت به ارباب بذات^۵ خود که آن را عین خیر و صلاح می انگارد ، و نسبت به ارباب خود اینها را به استقامت حکم می نماید ، و آیه کریمه^۶ ”ما من دابة الا هو آخذ بناصيحتها ان ربی علی صراط مستقيم“^۷ شاپد این معنی می سازد ، آرے ! هر که حکم بوحدت وجود نماید از امثال این سخنان چرا تحاشی فرماید ؟ آنچه بر این حقیر ظاہر ساخته اند آن است که مایهات ممکنات عدمات اند باکمالات وجودیه که در آنها منعکس گشته است و ممتزج شده . کما مر مفصل ، والله سبحانه يحق الحق و هو يهدى السبيل^۸ .

^۱ Qur'an, VIII : 67.

² Ed. : LD₁ : خیر.

³ Add ed.

⁴ A : بذوات.

⁵ Qur'an, XI : 56.

⁶ E.g. Qur'an, VIII : 7 ; XXXIII : 4.

ای فرزند ! این علوم و معارف که بیچ یک از اهل الله بدان تکلم نه فرموده است - نه بصریج و نه باشارت - از اشرف معارف اند و اکمل علوم که بعد از هزار میال در منصب^۱ ظهرور آمده و حقیقت واجب تعالی و تقدس و^۲ ممکنات را کما یمکن و یلیق بیان فرموده اند ، نه مخالفت^۳ بکتاب و سنت دارند و نه مبائنت به اقوال اهل حق ، مانا که مراد از دعائے نبوی علیه و علی آل الصلوة والسلام که گویا از برآمده تعلیم امت^۴ فرموده اند : "اللهُمَّ ارنا حِقَائِقَ الْأَشْيَا كَمَا هِيَ" ، این حقائق اند که در ضمن این علوم مبین گشته اند و مناسب مقام عبودیت اند ، و بر نقص و ذل و انکسار که ملائم حال بندگی است دلالت دارند ، بنده عاجز که خود را عین مولای قادر خود دارد^۵ چه لطائف دارد ، از کمال بے ادبی خبر دهد^۶ ، ای فرزند ! این آن وقت است که در امم سابق درین طور وقتی که پر از ظلمت است پیغمبر اولوالعزم مبعوث می گشت ، و احیاء شریعت جدیده می کرد ، و درین امت که خیرالامم است ، و پیغمبر ایشان خاتم الرسل علیه و علی آل الصلوات والتسلیمات ، علماء را مرتبه^۷ انبیای بنی اسرائیل داده اند و بوجود علماء از وجود انبیاء کفایت فرموده اند ، لنهذا بر سر هر مائة از علماء این امت مجده تعین می نمایند که احیاء شریعت فرماید - علی الخصوص بعد از مضی الف که در امم سابق وقت بعثت پیغمبر اولوالعزم است ، و بر هر پیغمبری در آن وقت اکتفا ننموده اند ، درین طور وقت عالمی عارفی تام المعرفت درکار است که قائم مقام اولوالعزم امم سابق باشد -

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیح میکرد

^۱ Add ed., A add . و حقائق

^۲ L است .

^۳ AL میدهد .

^۴ D₁ . مخالف

^۵ A . داند

ای فرزند! وجود صرف مقابل عدم صرف است و بالا گذشت که وجود صرف حقیقت واجب الوجود است تعالی و تقدس و عین بر خیر و کمال هر چند ملاحظه این عینیت هم - اگرچه بر مسبیل اجهال باشد - در آن مؤطن گنجایش نه دارد که شائبه ظلیت دارد، و عدم صرف که مقابل آن وجود است آن عدم است که پیچ نسبتی و اضافتی با و راه نیافته است، و عین بر شر و نقص است - هر چند این عینیت^۱ نیز در آن جا نمی گنجد که بوسیه از اضافت دارد، و معاوم است که ظهور شری بر وجه اتم^۲ در مقابل حقیقی آن شری صورت بندد - .

و بضدیها تتبیین الاشیاء

پس ناچار ظهور وجود صرف بر وجه اتم در مرأت عدم صرف حاصل گردد - و مقرر است که نزول باندازه عروج امت - پس کسی که عروج او به عنایة الله سبحانه بحضور وجود صرف متحقق شود نزول او ناچار بعدم صرف که مقابل اوست خواهد بود ، لیکن در وقت عروج آنجا استهلاک عارف است که جهل آنرا لازم است ، و در وقت نزول به صحیح متحقق است که مقام علم و معرفت است ، درین مقام صحیح او را به تجلی ذاتی که میرا است از شائبه ظلیت و منزه است از ملاحظه شئون و اعتبارات ذاتیه مشرف می مازند ، و می داناند که پیش ازین هر تجلی که حاصل شده بود در پرده ظلم از ظلال اسهاء و صفات و شئون و اعتبارات بود^۳ - هر چند عارف آن تجلی را به ملاحظه اسهاء و شئون داند و تجلی حضرت وجود صرف شمرد سبحان الله این عدم که ماوای^۴ بر شر و نقص است بواسطه ظهور تمام حضرت وجود تعالی معنی حسن پیدا کرد و آن یافت که پیچ کس نیافت ، قبح لذاته بواسطه حسن عارضی مستحسن گشت ، نفس اماره انسانی که بالذات

¹ LD₁ غیبت

³ بوده A.

² LD₁ add ; که om. ed.

⁴ LD₁ ماورای

بشرارت مائل است از همه مناسبت تمام^۱ به آن عدم دار - لهذا در تجلی خاص از همه فایق آمد^۲ و بر همه ترقی گزید^۳ -
که مستحق کرامت گناه گاراند

باید دانست که عارف تام المعرفت بعد از طریق مقامات غرور و مراتب آن^۴ نزول فرماید و آئینه داری حضرت وجود نماید، بر آئینه جمیع کالات امیانی و صفاتی در وی ظهور خواهد یافت، و تفصیلًا همه را واخواهد نمود با لطفی که مقام اجیال متضمن آن است که این دولت غیر او را میسر نیست، و این آئینه داری لباسی است فاخر که بر قداد دوخته اند در خزینه حضرت علم هر چند این تفصیل صورت یافته است اما آن آئینه^۵ در مرتبه علم است و آئینه آن عارف در مرتبه خارج که در خارج جمیع کالات را و نموده است -

سؤال : معنی مراتیت عدم چیست؟ و عدم را^۶ که لاشے محض است بکدام اعتبار مرآت وجود گفته اند؟ جواب : عدم باعتبار خارج لاشے محض است، اما در علم^۷ امتیاز می پیدا کرده است بلکه وجود علمی نیز حاصل کرده^۸ نزد مشتبان وجود ذهنی، و او را مرآت وجود به آن اعتبار گفته اند که در مرتبه عدم هر چه از نقص و شرارت که ثابت شود از وجود که نقیض اوست لاجرم مسلوب خواهد بود، و هر کمالی که در مرتبه عدم مسلوب گردد در حضرت وجود مشتب خواهد بود، پس ناچار عدم سبب ظهور کالات وجودی گشت، و لامعنی للمراتیة الا هذا ، فافهم فانه ینفعك ، والله سبحانه الملهم -

ای فرزند! این معارف که مسووده یافته است امید است که از الهامات رحمانی باشند که احلا شائبه وساوس شیطانی را در آن جا مجال

^۱. تام A.

^۲. آمده A.

^۳. گزیده A.

^۴. A add.

^۵. آئینه داری A.

^۶. Add AL.

^۷. LD add.

^۸. نموده A.

نبود ، دلیل بر این معنی آن دارد که چون در صدد تحریر این علوم شد و ملتجمی به جناب قدس خداوندی جل سلطانه گشت دید که گویا ملائکه کرام - علی نبینا و علیهم الصلوٰة و السلام - از نواحی آن مقام دفع شیطان می‌کردند ، و نمی‌گذاشتند که در حوالی آن مکان بگردد - والله سبحانه اعلم بحقيقة الحال ، و چون اظهار نعم جلیله از اعاظم محامد است به اظهار این نعم عظمی جرأت نموده آمد ، امید است که از مظنه عجب میرا باشد ، چگونه عجب را گنجائش باشد که بعنایت الله سبحانه نقش و شرارت ذاتی خود ہم وقت نصب عین است و کمالات ہم منسوب باو تعالی؟

الحمد لله رب العالمين اولا و آخرا ، والصلوٰة والسلام على رسوله دائمًا و سرمدا و على آلـ الكرام واصحـابـ العظام ، والسلام على سائر من اتبع الهدى والتزم متابعة المصطفى عليه و على آلـ الصلوات والتسليـات اتمـها و أكـملـها ،-

2. Letter No. 1. (Vol. II) written to 'Abd al-'Aziz Jawnpuri:

بسم الله الرحمن الرحيم - الحمد لله الذي جعل الامكان مرآة للوجوب ، و صير العدم مظاهر الوجود و الوجوب ، و ان كانوا^۱ صفتی کمال^۲ سبحانه فهو تعالى وراء^۳ جميع الاماء و الصفات و وراء جميع الشئون والاعتبارات و وراء الظهور و البطون ، و وراء البروز والكون و وراء التجليات و الظاهرات ، و وراء المشاهدات و المكاشفات و وراء كل محسوس و معقول ، و وراء كل موهوم و متخيل ، فهو سبحانه وراء الوراء ثم وراء الوراء ثم وراء الوراء :

¹. كان (marg.) A : كانتا L .
³. رائتها بل وراء A .

². كمال له A .
⁴. و وراء كل موصول A .

چه گویم با تو از مرغ نشانه
که با عنقا بود هم آشیانه
ز عنقا پست نامی پیش مردم
ز مرغ من بود آن نام هم گم

فلا يصل حمد حامد الى جناب قدس ذاته بل منتهى جميع الحامدون،
سرادقات عزته فهو الذى اثنى على نفسه و حمد ذاته بذاته، فهو سبحانه
الحامد والمحمود ، و ماسواه عاجز عن اداء الحمد المقصود ، كيف وقد
عجز عن حمده سبحانه من هو حامل لواء الحمد يوم القيمة التحتية
آدم ومن^۱ دونه و هو افضل البرايا و اكمالهم ظهورا و اقربهم منزلة و
اجمعهم كمالا و اشملهم جهلا و اتهمهم بدرا و ارفعهم قدرها و اعظمهم
ابهة و شرفا و اقومهم دينا و اعدلهم ملة و اكرمههم حسبا و اشرفهم
نسبا و اعرفهم بيتا لولاه لما خلق الله سبحانه الخلق فلما اظهر الربوبية
و كان نبيا و آدم بين الاء و الطين و اذا كان يوم القيمة كان هو امام
النبيين و خطيبهم و صاحب شفاغتهم الذي قال نحن الاخرون و نحن
السابقون يوم القيمة و اني قائل قول غير فخر و انا حبيب الله و انا
خاتم النبيين - ولا فخر ، و انا اول الناس خروجا اذا بعثوا ، انا قائدهم
اذا و قدوا و انا خطيبهم اذا انصتوا^۲ و انا مستشعفهم اذا حبسوا ، و
أنا مبشرهم اذا يشوا^۳ و المفاتيح يومئذ بيدي :

در قافله^{*} که اوست دانم نرسم
این بس که رسد ز دور بانگ جرسم

صلوات الله سبحانه و تسلیماته تعالى و تحياته عز شانه و برکاته جل
بربانه عليه و على جميع اخوانه من النبيين و المرسلين و الملائكته
المقربين و على اهل الطاعة اجمعين صلوة و سلاما و تحية برکة هو لها

^۱ A add هو .

. نصتوا ^۲ I.

^۳ A add الكرامة .

اپل و ہم لها اپل کلما ذکره الذاکرون و کلما غفل عن ذکره الغافلون -
و بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات و ارسال التحیات نموده
می آید که صحیفہ شریفہ که نام زد این فقیر ساخته بودند اخوی
اعزی شیخ مهد طاہر^۱ رسانیدند ، و خوش وقت ساختند - چون متضمن
حقائق و معارف ارباب کشف و شہود بود فرحت بر فرحت افزود ،
جزاکم الله^۲ سبحانہ ، فقیر لیز موافق صحیفہ^{*} ایشان نموده از اذواق و
مذاق این طائفہ علیہ سخن درمیان آورده به چند کلمہ مصلع گشت -
خدوما ! معلوم شریف است که وجود مبدأ بر خیر و کمال است و
عدم منشأ بر نقص و شرارت^۳ ، پس وجود مواجب را ثابت باشد جل
سلطانہ و عدم نصیب ممکن بود تا ہمہ خیر و کمال عائد باو باشد
تعالیٰ^۴ و ہمہ شر و نقص راجع باین ، ممکن را وجود ثابت کردن و
خیر و کمال باو داشتن فی الحقيقة شریک کردن است او را در ملک
و ملک حق جل سلطانہ ، و ہمچنین ممکن را عین واجب گفتن - تعالیٰ
شانہ - و صفات و افعال او را عین صفات و افعال او تعالیٰ ساختن
سوء ادب است و العاد امت در ایهاء و صفات او تعالیٰ ، کناس
حسیس را^۵ که بنقص و خبث ذاتی متسنم است چہ مجال که خود را
عین سلطان عظیم الشان که منشاء خیرات و کلالات است تصور نماید ؟
و صفات و افعال ذمیمه^{*} خود را عین صفات و افعال جمیله^{*} او توہم

^۱ Shaikh Muhammed Tâhir was a prominent *Khalîfah* of the Mujaddid. After completing his studies he became the spiritual disciple of Shah Sikandar in the Qâdiriyyah order. Subsequently he perfected his spiritual knowledge under the Mujaddid. He concentrated on Lahore for his reformative efforts and preaching Islam. His library and Madrasah were famous in Lahore. He breathed his last in 428/H1030 and was buried at Lahore.
(See Naqshbandi, Muhammad Hasan, *Hâlât-i-Mashâikh-i-Nakshband*, (Lahore, N.D) pp. 363-68.

^۲ A add . خیرا .

^۴ L om.

³ A add . و زوال .

⁵ Add ed.

کند ؟ علای ظواهر ممکن را وجود ثابت کرده اند و وجود واجب تعالی و وجود ممکن را از افراد مطلق وجود داشته اند ، غایه ما فی الباب : بنا بر قضیه تشکیک^۱ وجود واجب را تعالی اولی و اقدم گفته اند ، این معنی موجب تشریک ممکن است به واجب تعالی در کمالات و فضائل که از وجود ناشی گشته اند - تعالی الله عن ذالک علوا کبیرا - در حدیث قدسی آمده : "الکبریاء و دائی و العظمة ازاري" - اگر علای ظواهر ازین دقیقه آگاه می گشتند هرگز ممکن را وجود ثابت نمی کردند ، و خیر و کمال که مخصوص به آن حضرت است - جل و علا - باعتبار اختصاص وجود ممکن را اثبات نمی نمودند ، ربنا لا تؤاخذنا ان لسینا او اخطانا -

اکثر صوفیه علی الخصوص متاخران ایشان - ممکن را عین واجب تعالی دانسته اند ، و صفات و افعال آن را عین صفات و افعال او تعالی انگاشته می گویند :

ہمسایہ و ہمنشین و ہمراہ ہم اوست
در دلق گدا و اطلس شہ ہم اوست
در انجمن فرق و نہان خانہ جمع
بالله ہم اوست ثم بالله ہم اوست

این بزرگواران از تشریک وجود هر^۲ چند تنزه نموده اند و از اثنینیت گریخته ، اما غیر وجود را وجود یافته اند و نقائص را کمالات گفته می گویند در بیچ چیز شرارت و نقص ذاتی نیست ، اگر پست نسبی و اضافی است : سم قاتل نسبت به انسان شرارت دارد که مزیل حیات اوست و نسبت به حیوانی^۳ که در آن سم مخلوق است آب حیات است و تریاق نافع ، مقتدارے ایشان درین امر کشف و شهود است هر قدر

۱ : غایة . . . تشکیک L puts these words before the beginning with above. علای ظواهر

۲ . حیوان A ۳ . از تشریک وجود هرچند AL put before

که ظاہر ساخته الد دریافتہ اند ، اللهم ارنا حقائق الاشیاء کا ہی ، درین باب آنچہ بر فقیر ظاہر ساخته اند به تفصیل وامی نماید ، اول مذہب شیخ محی الدین ابن العربي کہ امام و مقتداے متاخران صوفیہ است درین مسئلہ بیان می کند ، بعد ازان آنچہ مکشوف گشته است در تحریر می آرد تا فرق درمیان دو مذہب بر وجہ اتم حاصل گردد ، واز دقت یکرے بدیگرے خلط نہ شد -

شیخ محی الدین ابن العربي^۱ و تابعان^۲ او میفرمایند کہ اسیاء و صفات واجی - جل و علا - عین ذات واجب اند ، تعالیٰ و تقدمن ، و ہمچنین عین یکدیگر اند ، مثلاً علم و قدرت ، چنانچہ عین ذات اند تعالیٰ عین یکدیگر اند نیز ، پس درآن موطن بہ^۳ پیچ اسم و رسم تعدد و تکثر نباشد و تمایز و تباين نبود ، غایت ما فی الباب : آن اسیاء و صفات و شیوه و اعتبارات در حضرت علم^۴ تمایز و تباين پیدا کرده اند - اجلاً و تفصیلاً ، اگر تمیز اجالی است معتبر بہ تعین اول است و اگر تفصیلی است مسمی بہ تعین ثانی ، تعین اول را وحدت می نامند و آن را حقیقت مهدی می دانند ، و تعین ثانی را واحدیت می گویند و حقائق مائر ممکنات می انگارند ، و این حقائق ممکنات را اعیان ثابتہ می دانند ، این^۵ دو تعین علمی کہ وحدت و واحدیت^۶ اند در مرتبہ^۷ و جوب اثبات می نمایند - می گویند کہ این اعیان بوی از وجود خارجی نیافته اند ، و در خارج غیر احادیث مجرده پیچ موجودے نیست ، و این کثرت کہ در خارج می نماید عکس آن اعیان ثابتہ است کہ در مرآت ظاہر وجود کہ جز او در خارج موجودے نیست منعکس گشته است ، وجود تخیلی پیدا کرده ، در رنگ آنکہ در مرآت صورت شخصی^۸

^۱ A om. L om. : ابن عربی .

^۲ متابعان A .

^۳ در L .

^۴ عالم L .

^۵ A has . و این .

^۶ احادیث L .

^۷ شخص L .

منعکس گردد و وجود تخیل در مرآت پیدا کند ، این عکس را وجوده
جز در تخیل ثابت نیست ، و در مرآت امر^۱ حلول نکرده است ، و
در روی آن مرآت چیزی متنقش نگشته ، اگر انتقاش است در تخیل
است که در روی مرآت متوجه شده^۲ این متخیل و متوجه چون صنع
خداوندی است جل سلطانه که اتقان تمام دارد برفع وهم و تخیل مرتفع
نگردد ، و ثواب و عذاب ابدی بر آن مترتب^۳ باشد ، این کثرت^۴ که
در خارج نموده پیدا کرده است به سه قسم منقسم است ، قسم اول
تعین روحی است ، و قسم دوم تعین مثالی ، و قسم سوم تعین جسدی که
به شهادت تعلق دارد ، این سه تعین را تعینات خارجیه می گویند و در
مرتبه^۵ امکان اثبات می نمایند ، تنزلات خمسه عبارت ازین تعینات
پنجگانه است ، و این تنزلات خمسه را حضرات خمس نیز گویند -

و^۶ چون در علم و خارج غیر^۷ از ذات واجب^۷ تعالی و غیر از
اساء و صفات واجبی جل سلطانها که عین ذاتند تعالی و تقدمن نزد
ایشان ثابت نه شده است و صورت علمیه را عین ذی^۸ صورت دانسته
اند نه شبح و مثال آن و همچنین صورت منعکسه^۹ اعيان ثابت، را که در
مرآت ظاهر وجود نموده پیدا کرده است عین آن اعيان تصور کرده
اند نه شبه آن ، ناچار حکم به اتحاد نموده اند و ”همه اوست“ گفته -

این است بیان مذهب شیخ محی الدین ابن العربي در مسئلله^{۱۰} وحدت
وجود بروجه اجال ، بین علوم اند و امثال این علوم که شیخ آنها را
مخصوص بخاتم الولايت می داند ، و می گوید که خاتم النبوت این
علوم را از خاتم الولايت اخذ می نماید ، و شراح فصوص در توجیه آن

^۱ A (marg. L) : روی (وی.

^۲ L شد.

^۳ L مرتقب.

^۴ LA (marg.) کثرت.

^۵ AL خارج علم چون.

^۶ A بجز.

^۷ L واجب است.

^۸ L این.

تكلفات می نمایند ، بالجمله پیش از شیخ بیچ یکی ازین طائفه باین علوم و اسرار زبان نه کشاده است و این حدیث را برین^۱ نهج بیان نه نموده ، هر چند مخنان توحید و اتحاد در غلبات سکر از ایشان بظهور آمده اند و "انا الحق" و "سبحانی" گفته اند ، اما وجه اتحاد را معلوم نه ساخته اند و منشأ توحید را در نیافته ، پس شیخ بربان متقدمان این طائفه آمده و حجت متاخرین^۲ ایشان گشته ، مع ذک دقالق کثیره درین مسئلله مختلفی مانده است و اسرار غامضه درین باب بمنصب ظهور نیامده که فقیر بااظهار آن توفیق یافته است و به تحریر آن^۳ مبشر گشته ، و الله يحق الحق و هو يهدى السبيل -

مخدوما ! صفات ثمانیه^۴ واجب الوجود تعالی و تقدس که نزد اهل حق - شکر الله تعالی سعیهم - در خارج موجود اند ناچار در خارج از ذات تعالی و تقدس متمیز باشند بتمیزه که از قسم بے چونی و بے چگونگی بود ، و همچنین این صفات از یکدیگر متمیز اند بتمیز بے چونی ، بلکه تمیز چون^۵ در مرتبه^۶ حضرت ذات تعالی و تقدس نیز ثابت است - لانه الواسع بالواسع^۷ المعجهول الکیفیة ، و تمیزی که فراخور فهم و ادراک ما باشد از آن جناب قدس مسلوب است ، چه بعض و تجزی در آنجا متصور نیست ، و تحلیل و ترکیب را دران حضرت جل سلطانه بار نه و حالیت و محلیت را گنجائش نه ، بالجمله آنچه از صفات و اعراض ممکن است از آن جناب قدس مسلوب است ، لیس کمیله شی ، لا فی الذات و لا فی الصفات و لا فی الا"فعال" ، باوجود این تمیز بے چونی و وسعت بے کیفی اسیاء و صفات واجبی جل سلطانها در خانه^۸ علم نیز تفصیل و تمیز بیدا کرده اند ، و منعکس گشته ، و هر اسم و صفت متمیزه را مقابله است در مرتبه عدم و نقیضه است در آن موطن ،

^۱ بدین L.

^۲ L om.

^۳ بالواسع AL

^۴ متأخران A^۲

^۵ بے چونی A

مثلاً صفت علم را در مرتبه^۱ عدم مقابله است و نقیض است^۲ که عدم علم باشد که معتبر به جهل است، و صفت قدرت را مقابله است عجز که مقابله^۳ قدرت باشد، علی ہذا القیام، و ان عدمات مقابله^۴ نیز در علم واجبی جل شانہ تفصیل و تمیز پیدا کرده اند و مراایای اساهه و صفات مقابله^۵ خود گشته، و مجالی ظهور عکوس آنها شده.

نzd فقیر آن عدمات با آن عکوس اساهه و صفات حقائق ممکنات اند، غایة ما ف الباب: آن عدمات در رنگ اصول و مواد آن مایهات اند و آن عکوس پمچون صور حاله دران مواد، پس حقائق ممکنات نzd شیخ محی الدین ہان اساهه و صفات متمیزه اند در مرتبه^۶ علم، و تزد فقیر حقائق ممکنات عدمات اند که نقائض اساهه و صفات اند با عکوس اساهه و صفات که در مراایای آن عدمات در خانه^۷ علم ظاهر گشته و با یکدیگر ممتزج شده، و قادر مختار جل سلطانہ ہرگاه خواست^۸ مایهتے را از آن مایهات ممتزجه بوجود ظلی - که پرتویے است از حضرت وجود^۹ متصف گردانیده موجود خارجی ساخت^{۱۰} - بالجملہ پرتویے از حضرت وجود بر این^{۱۱} مایهت ممتزجه انداخته او را^{۱۲} مبدلا آثار خارجیه گردانید پس وجود ممکن در علم و در خارج - در رنگ مائر صفات او - پرتویے است از حضرت وجود و از کھالات تابعه او، مثلاً^{۱۳} علم ممکن پرتویے است از علم واجب تعالیٰ و تقدس و ظلی است از آن که در مقابل خود منعکس گشته است، و قدرت ممکن نیز ظلی است که در عجز که مقابل اوست منعکس شده، و پمچنین وجود ممکن ظلی است از حضرت وجود که در^{۱۴} مرآت عدم که مقابل^{۱۵} اوست منعکس گشته است -

¹ AL om.

² عدم AL.

³ AL . متنقابلہ .

⁴ AL . متنقابلہ .

⁵ L add . که .

⁶ L add . ہریں .

⁷ A (marg.) . ساخته L .

⁸ L add . باین .

⁹ Add ed.

¹⁰ L . مثل .

¹¹ L om.

که مقابلہ L : که در مقابل A ; که مقابل

¹² ed.

لیاوردم از خاله چیز می نخست
تو دادی هم چیز و من چیز تست

لیکن نزد فقیر ظل شرے عین شرے نیست بلکه شبح است و مثال آن شرے، و حمل یکرے بر دیگرے ممتنع است، پس نزد فقیر ممکن عین واجب^۱ ثابت نبود چه حقیقت ممکن عدم است، و عکسے که از اسهاء و صفات^۲ در آن^۳ منعکس گشته است شبح و مثال آن اسهاء و صفات است، نه عین آنها، پس "همه اوست"^۴ درست نباشد بلکه "همه از اوست" - چه انجه ذاتی ممکن است عدم است که شرارت و نقص و خبث را منشاء است، و هر چه از جنس کالات در ممکن پیدا است - از وجود و توابع آن - همه مستفاد از آن حضرت است، جل سلطانه - و پرتوی است از کالات ذاتیه^۵ او سبحانه، پس ناچار او تعالی نور آسانها و زمین باشد، و ماورای او سبحانه همه ظلمت بود، و کیف و عدم فوق جمیع الظلامات، تحقیق این مبحث - کما ینبغی - در مکتوبه که بنام فرزندی اعظمی مرحومی در بیان حقیقت وجود و تحقیق ماهیات ممکنات نوشته است طلب فرمایند -

پس عالم با سرها^۶ نزد شیخ محی الدین عبارت از اسهاء و صفات است که در خاله^۷ علم تمیز پیدا کرده در مرآت ظاهر وجود در خارج نموده حاصل کرده است، و نزد لقیر عالم عبارت از عدم است که اسهاء و صفات واجبی جل سلطانها در خاله^۸ علم در آنها منعکس گشته است، و در خارج بایجاد حق سبحانه آن عدم با آن عکوس بوجود ظلی موجود شده، پس در عالم خبث ذاتی پیدا شد و شرارت جبلی ظاهر گشت، و خیر و کمال همه عائد بجناب قدم او شد - جل و علا،

^۱ A add . نباشد و حمل در میان ممکن و واجب

^۲ A add . است

^۴ A add . گفت

^۶ آنجا L.

³ A add . عدم

⁵ Sic feminine.

(آیه) کریمہ^۱ "ما اصحابک من حسنة فمن الله و ما اصحابک من سیئة فمن نفسک"^۲ مؤید این معرفت است، و الله سبحانہ الملهم -

پس ازین تحقیق معلوم گشت که عالم در خارج موجود است بوجود ظلی - چنانچه، حضرت حق سبحانہ در خارج موجود است بوجود اصلی، بل بذاته، غایة ما فی الباب: این خارج نیز ظل همان خارج است در رنگ وجود و صفات، پس عالم را عین حق جل و علا سلطانہ نمیتوان گفت، و حمل یکی بر دیگرے جائز نباشد، ظل شخص را عین شخص نمیتوان گفت - لوجود التغایر بینها فی الخارج لأن الاثنين متغايران، و اگر کسی ظل شخص را عین شخص گوید بر سبیل تسامح و تجوز خواهد بود که خارج از منجعث است، اگر گویند که شیخ محی الدین و تابعان او نیز عالم را ظل حق می دانند تعالیٰ پس فرق چه بود؟ گوییم که ایشان وجود آن ظل را جز در وهم نمی انگارند، و بوسی از وجود خارجی در حق آن تجویز نمی نمایند، بالجملہ کثرت موهومه را بظل وحدت موجوده تعبیر می نمایند، و در خارج موجود واحد را می دانند تعالیٰ، شتان مابینها، پس^۳ منشاء حمل ظل بر اصل و عدم آن حمل اثبات وجود خارجی گشت مر ظل را و عدم اثبات آن وجود^۴ - ایشانان چون ظل^۵ را وجود خارجی اثبات نمی نمایند، ناچار بر اصل محمول میسازند، و این فقیر چون ظل را در خارج موجود می دارد بحمل مبادرت نمی نماید، در لفی وجود اصلی از ظل فقیر و ایشانان شریک اند و در اثبات وجود ظل نیز متفق، لیکن این فقیر وجود ظلی در خارج اثبات می نماید، و ایشانان وجود ظلی را در وهم و تخیل می انگارند، و در خارج جز احادیث مجرده را موجود نمی دانند، و صفات

¹ Qur'an : IV : 79.

پس منشا: the sentence should be understood as
حمل ظل بر اصل عدم اثبات وجود خارجی گشت مر ظل را و منشا عدم آن
حمل اثبات آن وجود -

³ L add . وجود

شمانیه را که بآراء اهل سنت و جماعت رضی الله تعالیٰ عنهم وجود اینها در خارج ثابت شده است - نیز جز^۱ در علم اثبات نمی کنند ، علامه ظواهر و ایشانان رضی الله تعالیٰ عنهم دو طرف اقتصاد^۲ را اختیار فرموده اند ، و حق متوسط نصیب این فقیر بوده که با آن موفق گشته ، اگر ایشانان نیز این خارج را ظل آن خارج می یافته از وجود خارجی عالم انکار نمی نمودند ، و بر وهم و تخیل اقتصار نمی فرمودند ، و انکار از وجود خارجی صفات واجب الوجود نیز نمی کردند ، و اگر علماء نیز^۳ آگاه می گشتند هرگز ممکن را وجود اصلی ثابت^۴ نمی کردند و بر وجود^۵ ظلی اکتفا می نمودند ، و آنچه فقیر در بعضی مکتوبات نوشته است که اطلاق وجود بر ممکن به طریق حقیقت است نه به طریق مجاز مناف این تحقیق نیست ، زیرا که ممکن در خارج بوجود ظلی بطريق حقیقت موجود است نه برسیل توهیم و تخیل - کما زعموا .

سوال : صاحب فتوحات مکید اعیان ثابت را برزخ گفته است بین الوجود و عدم ، پس عدم بطور او نیز داخل حقایق ممکنات گشت ، پس فرق در میان این^۶ تحقیق و آن قول چه بود^۷ ؟ جواب : برزخ به این اعتبار گفته است که صور علمی را دو رو است ، روئی است که بوجود دارد بواسطه ثبوت علمی ، و روئی است که بعدم دارد بواسطه عدم^۸ خارجی - لآن الاعیان ما شمت رائحة من الوجود الخارجی عنده ، و عدمی که درین تحقیق اندراج یافته است حقیقت دیگر دارد ، و همچنین^۹ آنچه در عبارات بعضی از اعذه که اطلاق عدم بر ممکن رفته است مراد ازان معصوم خارجی است نه عدمی که بالا تحقیق یافته^{۱۰} ،

^۱ L om.

^۲ اقتصار L.

^۳ A add . ازین سر .

^۴ A . اثبات .

^۵ A . بوجود .

^۶ L om.

^۷ A . خواهد بود .

^۸ L om.

^۹ The structure of the sentence, as it stands, is questionable ; probably آنچه or که should be omitted.

^{۱۰} A add . است .

و او تعالی ازان اسماء و صفات که در علم تفصیل و تمیز یافته اند و در مرایا می عدمات منعکس گشته حقائق ممکنات شده اند - و راء و راست ، هم با عالم او را سبحانه به بیچ وجه مناسبت نه باشد ، ”ان الله لغنى عن العالمين“^۱ او را سبحانه با عالم عین و متعدد ساختن - بلکه نسبت دادن - بر این فقیر بسیار گران است :

آن ایشانند و من چنینم یا رب !

سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام على المرسلین و الحمد لله رب العالمین والسلام عليکم و على من لدیکم -

3. Letter No. 260 (Vol. I) written to Muhammad Sadiq his eldest son :

بسم الله الرحمن الرحيم ، الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على سيد المرسلين و عليه و عليهم و على آله و اصحابه الطيبين الطاهرين ، بدان ای فرزند ! اسعدک الله تعالى و سبحانه که پنجگانه عالم امر - قلب و روح و سر و خفی و اخفي - که اجزای عالم صغير انسانی است اصول اینها در عالم کبیر است ، در رنگ آنکه^۲ عناصر اربعه که اجزای انسان است اصول خود در عالم کبیر دارد و ظهر آن اصول^۳ پنجگانه فوق العرش است که به لامکانیت موصوف است ، ازینجا است که عالم امر را لامکانی گویند ، و دائره امکان - چه خلق و چه امر و چه صغير و چه کبیر - به نهایت این اصول تمام شود ، و امتزاج عدم بوجود - که منشاء امکان است - درین موطن متهی گردد ، و چون مالک رشید مهدی المشرب پنجگانه عالم امر را به ترتیب طی کرده سیر در اصول اینها -

¹ Qur'an, xxix : 6

² Add ed.

³ ed. : ALD₁ transpose.

که در عالم کبیر است - فرماید و به^۱ بلند فطرتی - بلکه به محض فضل ایزدی جل شانه - آن همه را به ترتیب و تفصیل طے کرده به نقطه^{*} آخر آن برسد ، ہر آئینه دائرة امکان را به سیر الی الله تمام کرده باشد ، و اطلاق اسم فنا بر خود حاصل کرده شروع در ولایت صغیری - که ولایت اولیا است - نموده بود ، وبعد از آن اگر سیر در ظلال اساهه و جوی تعالیٰ و تقدست - که فی الحقيقة آن ظلال اصول این پنجگانه عالم کبیر است و شائبہ^۲ عدم آن جا راه نیافته - واقع شود و آن همه را بفضل خداوندی جل سلطانه بطريق سیر فی الله طے کرده به نهایت آن برسد دائرة ظلال اساهه و جوی را نیز تمام کرده باشد ، و وصول به مرتبہ^{*} اساهه و صفات واجی جل سلطانه حاصل نموده بود ، نهایت عروج ولایت صغیری تا اینجا است ، درین موطن شروع در حقیقت فنا متحقق می گردد ، و قدمی در بدایت ولایت کبیری - که ولایت الپیاء است علیهم الصلوات و التسلیمات - نهاده می آید -

باید دانست که این دائرة ظل متضمن مبادی تعینات خلائق است - سوأی انبیاء کرام و ملائکه^{*} عظام علیهم الصلواة و السلام ، و ظل هر اسم مبداء تعین شخصی است از اشخاص ، حتی که مبداء تعین حضرت صدیق که افضل بشر^۳ است بعد از الپیاء علیهم الصلوات و التسلیمات نقطه^{*} فوق این دائرة است ، و آنکه گفتہ اللہ که چون مالک به اسمی که مبدأ تعین اوست برسد سیر الی الله را تمام کرده باشد مراد از آن اسم ظل اسم الہی جل شانه باید داشت و جزئی از جزئیات آن اسم نہ اصل آن اسم ، و این دائرة ظل فی الحقيقة تفصیل مرتبہ^{*} اساهه و صفات است ، مثلاً علم صفتی است حقیقی که جزئیات دارد ، تفصیل آن جزئیات ظلال آن صفت است که به اجھا مناسبت دارد ; و ہر جزوی

^۱ بر A.

² In letter No. 257 (Vol. 1) these are described as being intermediate between the necessary and the contingent. (برزخ)

³ افضل البشر A.

آن صفت حقیقت شخصی^۱ است از اشخاص - غیر از انبیاء کرام و ملائکه^۲ عظام علیهم الصلوات و السلام ، و مبادی تعینات انبیاء و ملائکه اصول این ظلال است - یعنی کلیات این جزویات مفصله ، مثلاً صفة العلم و صفة القدرة و صفة الارادة و غيرها ، و بسیاری از اشخاص در یک صفت که مبداء تعین است شرکت دارند به اعتبارات مختلفه ، مثلاً مبداء تعین خاتم الرسل شان العلم است ، و همان صفة العلم به اعتباره مبداء تعین حضرت ابراهیم است علی نبینا و علیهم الصلوات والتسليمات ، و نیز آن صفت به اعتباره مبداء تعین حضرت نوح است علی نبینا و علیهم^۲ الصلوات و التسلیمات و تعین این اعتبارات در مکتوب^۳ خواجه مهد اشرف ذکر یافته است -

و آنکه بعضی از مشائخ گفته اند که حقیقت مهدی تعین اول است که حضرت اجال است و مسمی است به وحدت مراد ایشان - آنچه بر فقیر ظاهر ساخته اند ، والله سبحانه اعلم ، مرکز ہمین دائرة ظل است ، این دائرة ظل را تعین اول انگاشته اند و مرکز او را اجال دانسته بوحدت نامیده اند ، و تفصیل آن مرکز را که محیط این دائرة است - واحدیت گمان برده اند ، و مقام فوق دائرة ظل را - که دائره اسماه و صفات است ذات بے چون - که مبرا است از تعین - تصور نموده اند^۴ لہ این چنین است ، بلکه گوییم که مرکز این دائرة ظل مرکز دائرة فوق است که اصل اوست و مسمی است بدائرة اسماه و صفات و شیوه و اعتبارات ، فالحقیقت حقیقت مهدی مرکز این دائرة اصل است که اجال اسماه و شیوه این است ، و تفصیل اسماه و صفات درین دائرة مرتبه واحدیت است ، و اطلاق وحدت و واحدیت^۵ در مرتبه ظلال اسماه

^۱ Ed. : LD₁ شخص .

² Ed. : LD₁ علیهم .

³ Letter No. 251, Vol 1.

⁴ L om.

⁵ Ed. : LD₁ احادیث .

نمودن مبنی بر اشتباه ظل است به اصل ، و ازین قبیل است اطلاق "سیر فی الله" در آن موطن ، چه فی الحقيقة آن سیر داخل "سیر الی الله" است ، هذا ، بعد از آن اگر عروج در دائرة اسماء و صفات - که در اصل این دائرة ظل اوست^۱ - به طریق "سیر فی الله" واقع شود شروع در کالات ولایت کبری خواهد بود ، و این کالات ولایت^۲ کبری مخصوص به انبیاء است علیهم الصلوات و التسلیمات بالاصالت ، و به تبعیت ایشان^۳ اصحاب کرام ایشان نیز باین دولت رسیده ، نصف سافل این دائرة متصمن اسماء و صفات زائد است و نصف عالی آن مشتمل بر شئون و اعتبارات ذاتیه ، نهایت عروج پنجگانه عالم امر تا نهایت این دائرة اسماء و شئونات است -

بعد از آن اگر بمحض فضل ایزدی جل شانه از مقام صفات و شئونات ترق واقع شود سیر در دائرة اصول اینها^۴ خواهد بود ، و از گذشت این دائرة اصول دائرة اصول آن اصول است ، بعد از طی آن دائرة قدسی دائرة فوق ظاهر خواهد شد^۵ ، آنرا نیز قطع باید نمود ، و چون از آن دائرة فوق جز از قوسے ظاهر نشد به همان قوس اقتصار نمود ، آمد ، درینجا سرے خواهد بود^۶ که بر آن سر اطلاع نه بخشیده اند -

و این اصول سه گانه اسماء و صفات که مذکور شد مجرد اعتبارات اند در حضرت تعالی و تقدس که مبادی صفات و شئونات گشته^۷ حصول کالات این اصول سه گانه مخصوص پنفس مطمئنه است ، و حصول اطمینان مر او را درین موطن میسر می گردد ، و در همین مقام شرح صدر حاصل می شود ، و سالک باسلام حقیقی مشرف می گردد ، و همین موطن است که مطمئنه بر تخت صدر جلوس می فرماید و به مقام رضا^۸

^۱ Add. ed.

^۲ Ed. : A. و این کالات کبری L ; و این ولایت کبری

^۳ AL add . با D₁ add : به

^۴ Ed. : L . بود

^۵ Ed. : LD₁ . گفته

^۶ Ed. : LD₁ . انتها

^۷ Ed. : LD₁ . نشد

^۸ Ed. : LD₁ . ارضا

ارتفاع می نماید^۱، این موطن منتهاء ولایت کبری است که ولایت
ابیاء است علیهم الصلوات و التسلیمات، و چون سیر را تا باینجا
رسانند متوجه شد که مگر کار را تمام کرده باشند^۲ تا در دادند که
این به تفصیل اسم ظاهر^۳ بوده که یک بازوی طیران است، و اسم
باطن هنوز در پیش است که بازوی دوم است، از برای طیران عالم
قدس، چون آن را به تفصیل به انجام رسانی دو جناح از برای طیران
طیار کرده باشی، و چون به عنایت الله سبحانه سیر اسم باطن نیز به
انجام رسید دو جناح طیران میسر شد، الحمد لله الذي ہدانا لهذا، وما
کنا لنتدی لولا ان ہدانا الله، لقد جاءت رسول ربنا بالحق، ای فرزند!
از سیر اسم الباطن چه نویسد که مناسب حال آن سیر استار و تبطن است،
این قدر از آن مقام وا می نماید که سیر در اسم الظاهر سیر در صفات است
بے آنکه در ضمن آنها ذات ملحوظ گردد تعالی و تقدس، و سیر در اسم
الباطن نیز بہر چند سیر در اسماه است اما در ضمن آنها ذات تعالی ملحوظ
است - و آن اسماء در رنگ سترba^۴ اند که روپوش حضرت ذات تعالی
و تقدس گشتی، مثلاً در صفت العلم - ذات تعالی اصلا ملحوظ
نیست - و در اسم العلیم ملحوظ ذات است تعالی در پس پرده صفت،
زیرا که علیم ذات است که مر او را علم است، فالسیر فی العلم سیر
فی الاسم الظاهر، والسیر فی العلم سیر فی الاسم الباطن، و قس علیا
بذا مائر الصفات و الاسماء -

و این اسماء که^۴ به اسم الباطن تعلق دارند مبادی تعینات ملائکه ملا^۵ اعلی اند^۶ علی نبینا و علیهم الصلوات و التحيات ، و شروع سیر درین اسماء نمودن قدم نهادن است^۷ در ولایت علیاء که ولایت ملا^۸ اعلی است ، و فرقی که در میان علم و علیم در بیان اسم الظاهر و اسم

¹ Ed. : ALD₁ باشد.

الظاهر A 2 .

۳ Ed. : LD_۱ سیرها . A سیرها .

⁴ Ed. : LD₁ om.

5 Ed. : ALD₁ است.

6 Add ed.

الباطن نموده آمد^۱ آن فرق را اندک خیال نکنی و نه گوئی که از علم تا علیم اندک راه است، لا ، بلکه فرق که در میان مرکز خاک و محدب عرش است نسبت باش فرق حکم قطره دارد نسبت بدریا می محیط ، در گفت نزدیک است و در حصول دور ، و ازین قبیل است ذکر مقامات که بر مسیل اجیال در بیان من آید ، مثلاً گفته شده است که پنجگانه عالم امر را طے کرده سیر در اصول اینها نماید تا دائرة امکان تمام شود ، درین عبارت سیر الى الله بهتام ذکر یافته است ، و حصول این سیر را تقدیر به مدت پنجاه هزار ساله^۲ راه نموده اند ، آیه کریمه^۳ : ”تعرج الملائكة والروح اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة“^۴ رمزی ازین معنی می نماید ، غایة ما فی الباب : جذب عنایت جل سلطانه نزدیک است که کار این مدت مدیده را در طرفه العین میسر آرد -

با کریمان کاربا دشوار نیست

و همچنین گذشتہ است که دائرة اسهاء و صفات و شیون و اعتبارات را طے کرده سیر در اصول اینها نماید ، طے کردن جمیع امیاء و صفات و شیون و اعتبارات در گفتن آسان است و در طے کردن مشکل^۵ ، از صعوبت این طے مشائخ فرموده اند : ”منازل الوصول لا تقطع ابد الآبدین“^۶ و منع نموده اند تمامی سیر این مراتب را :

نه حسنیش غایتی دارد نه سعدی را سخن پایان

بمیرد تشنہ مستسقی و دریا همچنان باق

گذشت که عدم القطاع مراتب وصول باعتبار ذاتیه^۷ گفته باشدند نه^۸ باعتبار تجلیات صفاتیه ، و^۹ مراد از حسن حسن ذاتی داشته باشند نه حسن صفاتی ، زیرا که گویم که آن تجلیات ذاتیه بے ملاحظه^{۱۰} شون و

۱ Ed. : LD₁ add

۲ Qur'ān. 70 : 4

۳ LD₁ repeat.

۴ A تجلیات ذاتیه .

۵ Add ed. ; LD₁ om.

۶ Add ad.

اعتبارات نیست و آن حسن ذاتی بے روپوش صفات جالیه نه ، چه گفت و گو را بے این روپوش در آن موطن مجال نیست : من عرف الله کل لسانه ، و تجلی نحوی از ظلیت می طلب ، پس از ملاحظه^۱ شئون در آن مقام چاره نه بود ، پس آن منازل وصول و مراتب حسن داخل ہمان دائره احاء و شئونات گشت^۲ که انقطاع آن نزد ایشان متعر است ، و امر نے که بین درویش ظاہر ساخته اند ماورای تجلیات و ظہورات ابیت . - چه تجلی ذاتی و چه تجلی صفاتی ، و ورای حسن و جمال است - چه حسن ذاتی و چه حسن صفاتی ، بالجمله مطالب بلند و مقاصد ارجمند را در سلک عبارات محقق بطريق اجہال انتظام نموده است و دریا ہائی بے نهایت را در کوزه ہائے چند در آورده . فلا تکن من القاصرین -

برسر اصل سخن رویم و گوئیم که بعد از حصول دو جناح اسم الظاہر و اسم الباطن چون طیران میسر شد و عروجات واقع گشت معلوم شد که این ترقیات بالاصلت نصیب عنصر ناری است و عنصر ہوافی و عنصر آبی که ملائکه^۳ کرام را - علی نبینا و علیهم^۴ الصلوات والتسليمات - نیز ازین عناصر سه گانه نصیب است چنانکه وارد شده است که بعضی از ملائکه از نار و ثاج مخلوق اند ، و تسبيح ایشان "سبحان من جمع بین النار و الثاج" است ، و در اثنای این سیر در واقع نمودند که گویا برای می روم و از بسیاری رفتن میخت در مانده شده ام ، و^۵ آرزوی چوب و عصا دارم که بحمد آن شاید توائم راه رفت ، و میسر نمیشود ، و به پر خس و خاشاک دست می اندازم که تقویت راه رفتن نماید - چاره ندارم غیر از راه رفتن ، و چون مدتے باین حال سیر نمودم فناے شهری ظاہر شد ، بعد از طے مسافت آن فنا دخول بآن شهر واقع شده^۶ معلوم گردید^۷ که این شهر عبارت از تعین

^۱ Ed. : LD₁ .

² D₁ . علیه

³ A om.

⁴ A . شد

⁵ Ed. : A LD₁ .

اول است که جامع جمیع مراتب اسماء و اصول صفات و شئون و اعتبارات است، و نیز جامع است اصول این مراتب را و اصول^۱ اینها را، و منتهای اعتبارات ذاتیه است که تمایز آنها بعلم حضوری مناسب است، بعد ازان اگر سیر واقع شود مناسب علم حضوری خواهد بود -

ای فرزند! اطلاق علم حضوری و علم حضوری در آن حضرت جل سلطانه باعتبار تمثیل و تنظیر است، زیرا که صفاتی که وجود آنها زائد است بر وجود ذات تعالی و تقدس علم آنها مناسب علم حضوری است، و اعتبارات ذاتیه که اصولاً زیادتی آنها بر ذات تعالی و تقدس متصور نیست علم آنها مناسب علم حضوری، و الا فلیس محمد^۲ الا تعلق العلم بالعلوم من غیر ان يحصل من المعلوم فيه شيئاً، فافهم، و این تعین اول که آن شهر جامع کنایه از و مت جامع جمیع ولایات^۳ انبیاء کرام و ملائکه^۴ غظام است علیهم الصلوات و التسلیمات، و منتهای ولایت علیاء است که مخصوص بملاء اعلی است بالاصالت، درین مقام ملائکه نموده آید^۵ که آیا این تعین اول حقیقت محمدی است یا نه، معلوم شد که حقیقت محمدی همان است که بالا ذکر یافته است، و آن را تعین^۶ اول گفتن باعتبار آن است که آن مرکز ظل این تعین اول است باعتبار جامعیت اسماء و صفات و شئون و اعتبارات، و سیرمه که فوق آن سیر^۷ واقع شود شروع در کمالات نبوت خواهد بود، حصول این کمالات مخصوص بانبیاء است علیهم الصلوات و التعلیمات، و ناشی از مقام نبوت

^۱ A repeat.

^۲ Ed : LD₁ . ولایت

^۳ آمد.

^۴ See, however, Letter 93, Vol. III :

آغچه در آخر کار بکرم و فضل مکشوف ساخته آن است که تعین اول محضرت ذات را تعالی و تقدس تعین حضرت وجود است. . . مکشوف ساختند که این تعین اول وجودی رب خلیل الرحمان است علی نبینا و علیه الصلاوة و التحیات، و مبداء تعین او و تعین خلات او، و نیز مکشوف گردانیدند که مرکز این تعین که جز اشرف اوست . . . رب حضرت حبیب الله است، و نیز مبداء تعین او و تعین محبت او . . .

^۵ شهر A

است، و^۱ کمل تابعان انبیاء را نیز به تبعیت ازان کهالات نصیب^۲ است^۳، و در میان لطائف انسانی حظ وافر ازین کهالات بالا صالت عنصر خاک را داشت، و سائر اجزای انسانی-چه از عالم امر و چه از عالم خلق- هم درین مقام تابع آن عنصر پاک اند و بطفیل او باین دولت مشرف اند. و چون این عنصر مخصوص به بشر است ناچار خواص بشر از خواص ملک افضل گشته است، چه آنچه این عنصر را میسر شده است پیچ کسے را میسر نشده، و^۴ بعد از دنو حقیقت تدلی ازین^۵ موطن بظهور می آید، و سر "قاب قوسین او ادنی"^۶ اینجا انکشاف می یابد، و درین سیر معلوم می گردد که کهالات جمیع ولایات-چه ولایت صغیری و چه ولایت کبری و چه ولایت علیاء - همچنان خلل کهالات مقام ثبوت اند، و آن کهالات شبح و مثال اند مـ حقیقت این کهالات را، ولاعنه میگردد که نقطه^۷ که در ضمن این سیر قطع می یابد زیاده از جمیع کهالات مقام ولایت است، پس قیاس باید کرد که جمیع این کهالات را چه نسبت بود به جمیع کهالات ما تقدم، دریائے محیط را نیز نسبتی است بقطره، درینجا آن نسبت هم مفقود است، مگر آنکه گوئیم که^۸ نسبت مقام ثبوت به مقام ولایت همچون نسبت غیر متناهی است بمتناهی، سبحان الله! جایله ازین سیر می گوید: "الولاية افضل من النبوة" - و دیگرے از عدم آگاهی این معامله در توجیه او می گوید "ولاية النبي افضل من فہنوتہ" : "کبرت کلمة تخرج من افواهہم"^۹ -

و چون بعنایت الله سبحانه و صدقۃ حبیبہ علیہ و علی آله الصلوات
و التسلیمات این سیر را نیز با نجام رسانید مشهود گشت که اکر بالفرض

¹ Add ed.

نضیب 2 AL .

ومن يطع الله و الرسول فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبئين و الصديقين و الشهداء و الصالحين و حسن اولئك رفيقا .
3 Qura'n, IV : 69.

4 Atom.

۵ آریں

⁶ Qur'ān, LIII : 9.

? Add ed.

قوم^۱ دیگر در میر افزاید در عدم محض خواهد افتاد - اذ لیس وراءه الا عدم المحض - ای فرزند ! ازین ماجرا در توهی نیفی که عنقا در شکار آمد و سیمرغ در دام افتاد :

عنقا شکار کس نشود دام باز چین
کاینجا همیشه باد بدست است دام را
فهو سبحانه بعد وراء الوراء ثم وراء الوراء

پنوز ایوان استغناء بلند است مرا فکر می رسانیدن ناپسند است
آن ورائیت نه باعتبار وجود حجب است ، چه حجب بهام مرتفع گشته است ، بلکه باعتبار ثبوت عظمت و کبریائی است که مانع ادراک است و منافی وجودان ، فهو سبحانه اقرب فی الوجود و ابعد فی^۲ الوجودان ، آرے بعض از کمل مرادان باشند که در آن مرادقات عظمت و کبریائی بطفیل انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات ایشانرا جا دهند و محرم^۳ بارگاه سازند ، فعوْلِ مَعْهُمْ مَا عَوْلِ مَعْهُمْ ، ای فرزند ! این معامله مخصوص به پیش وجدانی انسانی است که از مجموع عالم خلق و عالم امر ناشی گشته است ، مع ذالک ، درین موطن نیز رئیس پنهان عنصر خاک است ، و آنکه گفتہ : "لیس وراءه الا عدم المحض" ، زیرا که بعد از تمامی مراتب وجود خارجی و وجود علمی حصول عدم است که نقیض اوست ، و ذات الله سبحانه وراء این وجود و عدم است ، بهم چنانکه عدم را آنجا راه نیست وجود را نیز گنجائش نه ، زیرا که وجودیکه عدم بر^۴ نقاضت او پرپا باشد چه شایان آن حضرت است جل سلطانه ؟ و اگر اطلاق وجود در آن مرتبه کنیم - از تنگی عبارت - وجود می خواهد بود که عدم را باو مجال نقاضت نباشد ، و آنچه این فقیر در بعض مکاتیب خود نوشته است که حقیقت حضرت حق سبحانه و تعالی وجود محض

^۱ A قدم .

^۲ D₁ مجرم .

^۳ Ed. : A LD₁ من .

^۴ A به .

است از نارسائی خود نوشته است بحقیقت این معامله، و ازین قبیل است بعضی از معارف که در توحید وجودی و غیر آن نوشته، سرش عدم اطلاع بوده است^۱. و چون از حقیقت گار آگاه ساختند از آنچه در ابتداء و وسط نوشته است و گفته نادم و مستغفر گشته^۲، استغفار الله و اتوب الى الله من جميع ما کرہ الله سبحانہ و تعالیٰ -

ازین بیان لایحه گشت که کالات نبوت در مراتب صعود است، و ایضا در عروجات نبوت رو بحق است سبحانہ، نہ آنچنان که اکثرے گمان برده اند که در ولایت رو بحق است سبحانہ و تعالیٰ، و در نبوت رو بخلق و ولایت در مراتب عروج است و نبوت در مدارج نزول، ازین جا توهیم کرده اند که ولایت افضل از نبوت بود، آرے! هر کدام ولایت و نبوت را عروج است و پبوطه^۳ در عروج هر دو را رو بحق است سبحانہ و تعالیٰ و در پبوط رو بخلق، غایة ما فی الباب: در مرتبه پبوط ولایت^۴ بکلیه رو بخلق نیست بلکه باطنش بحق است و ظاهرش بخلق، سرش آن است، که صاحب ولایت مقامات عروج را تمام ناکرده نزول نموده است، لا جرم نگرانی فوق همه وقت دامن گیر اوست و مانع توجه اوست بکلیه بخلق، بخلاف صاحب نبوت که مقامات عروج را تمام کرده پبوط فرموده است، لئهذا بکلیت خود متوجه دعوت خلق است بحق جل و علا، فافهم، فان ہذه المعرفة الشریفة و امثالها مہلا لا یتكلم بها احد، باید دانست که در مراتب عروج چنانکه^۵ عنصر خاک از ہم بالاتر رود^۶ در منازل پبوط آن عنصر از ہم پایان تر، فرود می آید، چرا پایان تر فرود نیاید که مکان طبعی آن از ہم پایان تر است؟ و چون از ہم پایان تر فرود آید ناچار دعوت صاحب آن اتم بود و افاده آن اکمل باشد -

^۱ A add . بر حقیقت گار

² A گشت.

³ Ed. : D₁ . نبوت

⁴ A نبوت.

⁵ A چنانچہ .

⁶ A میرود .

بدان ای فرزند ! چون در طریقه^۱ نقشیدیه ابتداء سیر از قلب بوده^۲ که از عالم امر است ابتداء مخن از عالم امر نموده آمد، بخلاف مائر طرق مشایخ کرام که شروع در تزکیه نفس می نمایند و تطهیر قلب می فرمایند، بعد آزان بعالم امر در می آیند^۳ و - الی ماشاء الله تعالی - آنجا عروج می نمایند، ازینجا جا است که^۴ نهایت دیگران در بدایت این بزرگواران اندراج یافته است، و این طریق اقرب طرق گشته است، چه حصول تزکیه و تطهیر در ضمن این سیر ایشان را^۵ بوجه احسن میسر شده است، که^۶ مسافت کوتاه گشته، لا جرم این بزرگواران سیر عالم خلق را قصد آضائع دانسته اند، و بے کار شمرده اند، لا بلکه مضر و مانع وصول بطلب یقین نموده اند، زیرا که سالکان طریق بقدم تزکیه و بریاضات شاقه و مجاہدات شدیده قطع بادیه یا مصیر صورت عالم خلق نموده چون شروع در سیر عالم امر فرمایند و در انجذاب قابی و التذاذ روحی افتند بسیار است^۷ که باین انجذاب قناعت کنند و باین التذاذ کفایت ورزند، مظنه^۸ لامکانیت این عالم دامن گیر شان شود، و شائبه^۹ بے چونی این^{۱۰} عالم از بے چون حقیقی باز دارد، مگر درین مقام سالکه گفته است "سی سال روح را بخدای پرستیدم" - و دیگر گفته که سراسر اوضاع و ظهور تنزیه فوق العرش از معارف غامض است، و از بیان سابق معلوم شده است که آن تنزیه، ییز داخل دائرة امکان است، تنزیه نما است فی الحقیقت تشیبه است، بخلاف بزرگواران این طریقه^{۱۱} علیاء که شروع از مقام جذبه می نمایند و بمدد التذاذ ترقیات می فرمایند، این انجذاب و التذاذ در حق ایشان در رنگ ریاضات و مجاہدات است در حق دیگران، بع آنچه دیگران را

۱. بود L.

۲. Ed. : ALD₁

۳. Add ed.

۴. Add ed. (or else مرا ایشان should be read).

۵. A. و .

۶. A. بسا است .

۷. Ed. (in conformity with the preceding : LAD₁) آن .

مالع وصول است این بزرگوارانرا مدد و معاون ، لامکانیت عالم امر را عین مکانیت تصور نموده بلا مکافی حقیقی توجه می فرمایند ، و بے چونی آن عالم را عین چون دانسته به بے چون حقیقی ارتفاعه می نمایند ، لاجرم بغروم وجود حال در رنگ دیگران مفتون نمی گردند و بجوز و مویز این راه بر مثال طفلان گول نمی شوند ، و به تربات صوفیه مبابات نمی کنند ، و به شطحیات مشائخ افتخار نمی نمایند ، متوجه احادیث صرف اند ، و از اسم و صفت جز ذات مقدس نمی خواهند -

باید دانست که این عروج که^۱ در ما تقدم ذکر یافته است مخصوص به مهدی المشرب است که تمام الاستعداد است و^۲ از کالات جواهر خمسه^۳ عالم امر نصیب کامل دارد و چه از عالم صغیر - چه از عالم کبیر ، و همچنین از اصول پنجگانه^۴ آن - که ظلال اسماه وجوبی است - حظ وافر دارد ، و همچنین از اصول^۵ آن ظلال که مقام اسماه و صفات است ، و آنکه گفتم که تمام الاستعداد بود زیرا که بسا است که بظاہر مهدی المشرب بود که از کالات اخفی - که نهایت مراتب امر است - نیز نصیب داشته باشد ، اما معامله^۶ اخفی را به انجام نرساند و به نقطه^۷ آخر او منتهی نشود ، بلکه در ابتداء و در وسط او ماند ، و چون در اخفی کوتاهی کند در اصول آن نیز باندازه آن کوتاهی خواهد کرد ، و کار را با نجام نحوه این رسانید و به^۸ همین نسبت در باقی چهارگانه^۹ عالم امر که تمامی استعداد بر مرتبه وابسته بوصول است به نقطه^{۱۰} آخر آن مرتبه ، ابتداء و وسط از نقص خبر می دهد - اگرچه برابر مواز نهایت کوتاهی کند :

فرق دوست اگر اندک ست اندک نیست
درون دیده اگر نیم موست بسیار است

^۱ Add ed.

^۳ Ed. : LD₁

^۵ Add ed.

² Add ed ; AL که

⁴ Ed. : D₁ وصول .

و این کوتاهی در اصول و اصول اصول نیز سراایت خواهد کرد ، و از وصول^۱ بطلب باز خواهد داشت -

و آنکه گفتم که این بیان مخصوص به مهدی المشرب است زیرا که غیر مهدی المشرب کسری باشد که کمال او مقصود بر درجه^۲ اولی باشد از درجات ولایت ، و مراد از درجه^۳ اولی مرتبه^۴ قلب است^۵ ، و دیگری باشد که^۶ کمال او مقصود بر درجه^۷ ثانی باشد از درجات ولایت که مقام روح است ، و شخص ثالث باشد که نهایت عروج کمال او تا درجه^۸ ثالث بود که مقام مراجعت است ، و شخص^۹ رابع بود که نهایت عروج کمال او تا درجه^{۱۰} رابع باشد که مقام خفی است ، درجه^{۱۱} اولی را مناسبت به تحملی صفات افعال است ، و درجه^{۱۲} ثانیه را به تحملی صفات ثبوته^{۱۳} ذاتیه^{۱۴} ، و درجه^{۱۵} ثالث را به شئون و اعتبارات ذاتیه مناسبت ، و درجه^{۱۶} رابع به صفات سلبیه^{۱۷} که مقام تقدیس و تنزیه است مناسبت دارد ، و بر درجه^{۱۸} از درجات ولایت زیر قدم نبی است از انبیاء اولی العزم ، درجه^{۱۹} اولی از ولایت زیر قدم حضرت آدم است علی نبینا و علیهم الصلوأة و السلام ، و رب او صفت "التكوين" است که منشاء صدور افعال است ، و درجه^{۲۰} ثانیه زیر قدم حضرت ابراهیم است و حضرت نوح نیز درین مقام مشارکت دارند علی نبینا و علیهم الصلوات و التسلیمات ، و رب ایشان صفت "العلم" است که اجمع صفات ذاتیه است ، و درجه^{۲۱} ثالث زیر قدم حضرت موسی است^{۲۲} علی نبینا و علیهم الصلوأة و السلام ، و رب او از مقام شئونات شان "الکلام" است ، و درجه^{۲۳} رابعه زیر قدم حضرت عیسی است علی نبینا و علیهم الصلوأة و السلام ، و رب او از صفات سلبیه است نه ثبوته^{۲۴} که موطن تقدیس و تنزیه است ، و

^۱ Ed. : LD₁ اصول.

^۲ Ed. : LD₁ مقصود .

^۳ Add ed.

^۴ D₁ add از .

^۵ Ed. : LD₁ شخص

^۶ Add ed.

اکثر ملائکه^۱ کرام علی نبینا و علیهم الصلوات و السلام درین موطن مشارکت بحضرت عیسی دارند ، و شان عظیم ایشان را درین مقام حاصل است ، و درجه^۲ خامس زیر قدم خاتم الرسل است علیه و علیهم الصلوت و التسلیمات ، و رب او علیه الصلوات و السلام رب الارباب است که جامع صفات و شیونات و تقدیسات و تنزیهات است ، و مرکز دائرة این کهالات است ، و در مرتبه صفات و شیونات تعبیر از آن جامع به شان "العلم" مناسب^۳ است ، که این شان عظیم الشان جامع جمیع کهالات است ، و به همین مناسبت مات او علیه الصلوایه و السلام ملت حضرت ابراهیم گشت ، و قبله^۴ او قبله^۵ او علیها الصلوات و التسلیمات . باید دانست که تفاضل اقدام ولایت نه باعتبار تقدم و تاخر درجات است تا صاحب اخفا افضل باشد از دیگران - و علی بذا القياس ، بلکه باعتبار قرب است^۶ به اصلی^۷ و بعد است از اصلی و [باعتبار^۸] طرح منازل درجات ظلال کثرة و قلة ، پس روا بود که صاحب قلب باعتبار قرب به اصل افضل باشد از صاحب اخفا که آن قرب پیدا نه کرده است ، کیف و ولایة النبی الذی^۹ فی الدرجه الادنی^{۱۰} من الولایة افضل قطعاً من ولایة الولی الذی فی الدرجه الاخری ، پوشیده نهاند که سلوک لطائف بترتیب مذکور که از قلب بروح رود^{۱۱} و از روح بسر و از سر بخفی و از خفی به اخفا نیز مخصوص به مهدی المشرب است ، که بر ترتیب این پنجگانه عالم امر را تمام ساخته به ترتیب در اصول اینها میر می نماید ، بعد از آن در اصول !صول بعین ترتیب^{۱۲} را مرعی داشته کار را بانجام می رساند ، و این راه به ترتیب مذکور

^۱ Ed. : D₁. مناسب.

² Add ed.

³ Ed. : LD₁. اصل.

⁴ Add ed.

⁵ Ed. : LD₁. الذی_۱.

⁶ A. الاولی.

⁷ Ed. : ALD₁. روند.

⁸ Ed. : D₁. تربیت.

شاه راه است موصول را و صراط مستقیم است مس متوجهان احادیث را ، بخلاف ولایات دیگر که در آنجا گویا از بر درجه نقی کنده اند و تا بمطلوب رسانیده اند ، از مقام قلب نقی کنده اند و بصفات افعال که اصل اصل اوست رسانیده ، و همچنین از مقام روح گویا نقی کنده اند و بصفات ذاتی رسانیده ، و علی ہذا القياس - و شک نیست که افعال و صفات او تعالی از ذات او منفک نیست ، اگر انفکاک است در ظلال است ، پس در آن موطن و اصلاح افعال و صفات را نیز نصیب از تجلیات ذات بی چون تعالی و تقدس حاصل خواهد شد ، چنانچه صاحب اخفی را بعد از تمامی کار این دولت میسر خواهد شد اگرچه تفاوت باعتبار علو و سفل باقی خواهد ماند ، و صاحب قلب بصاحب اخفی برابری خواهد جست -

اما این جا غلط نہ کنی که این تفاوت در میان اولیاء با یکدیگر متهمور است ، که صاحب ولایت قلب دون است از صاحب ولایت اخفی بعد از وصول^۱ بر دو بمرتبه کمال ، اما اولیاء را لسبت به انبیاء عليهم الصلوات و التسلیمات این تفاوت مفقود است ، زیرا که ولایت نبی که از مقام قلب ناشی شده است افضل است از ولایت ولی که از مقام اخفی ناشی گشته است - اگرچه آن ولی کهالات اخفی را بانجام رسانیده باشد ، و سر این صاحب ولایت بعیشه زیر قدم نبی آن ولایت است :

قال اللہ سبحانہ و تعالی ، "و لقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین - انهم لهم المنصوروں - و ان جندنا هم الغالبوں -"^۲ آرے ! این تفاوت در میان انبیاء با یکدیگر متھمور است ، و صاحب علو افضل است از صاحب سفل ، لیکن این تفاوت در انبیاء عليهم الصلوات و التسلیمات نیز به^۳ آخر دائرہ کهالات عالم امر است ، بعد ازان تفاضل مربوط باین علو و سفل نیست ، تواند که صاحب این سفل در آن موطن افضل باشد

۱ اصول : D₁ Ed.

۲ Qur'an, XXXVII, 171-3.

۳ A.

از صاحب این علو ، کما شابدنا التفاوت فی ذالک الموطن بین موسی و عیسی علی نبینا و علیهم الصلوات و التسلیمات ، فان موسی ثمہ جسم ذو شان عظیم لیعن لعیسی علی نبینا و علیه الصلوات و السلام تلک الجسامه و الشان ، فعلمیا ان التفاوت فی ذالک الموطن با مر آخرا وراء ذلک العلو و السفل ، و با انى^۱ ایینه من بعد مفصلأ انشاء الله تعالى بحسن توفیقه و کمال منه و کرمه تعالی ، وكذلک و جدنا التفاوت بین خلیل الرحمن و مائیر الانبیاء - غیر خاتم الرسل علیهم الصلوات و التسلیمات - فی کمالات التي تتعلق بحقيقة الكعبة الربانية التي هی فوق جميع الحقائق البشرية و الملكية ، فان للخلیل ثم شانا عظیما و مرتبة رفيعة لم یتیسر لاحد ذلک الشان و الرتبة -

درین مقام شکرف که مناسب مقام ظهور مرادقات عظمت و کبریائی است کمالات مرکز آن مقام - که مقام اجهال است - نصیب خاتم الرسل است ، و باقی همه مفصل بمحضرت خلیل مسلم ، هر که دیگر است در آنجا طفیل^۱ ایشان است از انبیاء و کمل اولیاء علیهم الصلوات و التسلیمات ، مانا که حضرت پیغمبر ما علیه و علی آلہ الصلوات و السلام تفصیل آن اجهال طلب فوموده اند آنجا که تشییه داده اند صلوات و برکات مسؤول خود را بصلوات و برکات حضرت ابرایم علی نبینا و علیه الصلوات و التسلیمات ، و برین فقیر ظاهر ماخته اند که بعد از مرضی هزار مال آن تفصیل ایشان را نیز میسر شد ، و مسؤول محاب گشت ، الحمد لله سبحانه علی ذلک و علی جميع نعائمه ، و کمالات آن مقام غالی فوق کمالات ولایات و کمالات نبوت و رسالت است ، چرا فوق نباشد که آن حقیقت مسجود اليها است من انبیاء کرام و ملائکه عظام را علیهم الصلوات و التحيات ، و آنچه این فقیر در رسالته "مبدأ"

و معاد^۱ نوشته است که حقیقت مهدی از مقام خود عروج نموده بمقام حقیقت کعبه که فوق اوست رسیده متعدد گردد و حقیقت مهدی حقیقت احمدی نام یابد آن حقیقت کعبه ظلی از ظلال این حقیقت بوده ، در وقت عدم ظهور این حقیقت بهم^۲ آن را حقیقت انگاشته ، و این اشتباه بسیار واقع می شود ، که ظل را در وقت عدم ظهور اصل اصل می انگارد ، و بحقیقت می نامد ، ازینجا است که یک مقام چند مرتبه ظاهر میشود ، سرش آن است که ظهورات آن مقام باعتبار ظلال آن مقام است ، فی الحقیقت حقیقت آن مقام بهان است که در مرتبه^۳ آخر ظاهر شده است ، اگر گویند از کجا معلوم شود که این مرتبه مرتبه آخر ظهور اوست تا حقیقت^۴ دانسته شود - گوئیم که حصول علم به ظلیت ظهور سابق شا بد عدل است بر آخریت آن ظهور چه این علم در وقت ظهورات سابق حاصل نیست ، بلکه پر ظهور را حقیقت می داند که پیچ یکی را ظل^۵ نمی انگارد - اگر چه نداند که اختلاف این حقائق از کجا آمده است ، فافهم -

ای فرزند! از معارف سابقه معلوم شد که کمالات که بعالمند تعلق دارند مقدمات اند و معارج مرکمالاتی را که بعالمند خالق متعلق اند ، و کمالات اولی از ظلیت خالی نیستند و مخصوص اند بمقامات ولایت ، و کمالات ثانیه از شائبه^۶ ظلیت ، که مناسب ظهورات این نشأة دنیویه اند برآمده اند^۷ ، و از مقامات نبوت نصیب کامل یافته ، پس طریقت و حقیقت که بولایت مربوط اند خادمان باشند مر شریعت را که ناشی از مرتبه^۸ نبوت است ، و ولایت زینه باشد مر

^۱ Two famous treatises of the Mujaddid on the problems of this world and the hereafter.

^۲ Ed. : ALD₁. بحقیقت^۳ ظلال LD₁.

^۴ The real order of the sentence is و کمالات ثانیه که مناسب ظهورات این نشأة دنیویه اند از شائبه ظلیت برآمدند -

عروج نبوت را ، ازین بیان معلوم شد که سیرے که اکابر نقشیندیه
قدمن الله تعالیٰ اسرارهم اختیار کرده اند و ابتداء از عالم امر
نموده اولی و انسب است چه ترق از ادنی که عالم امر است به اعلیٰ
که عالم خلق است باید نمود - نه از اعلیٰ بادنی ، چه توان کرد ؟
این معا را بر همه نکشوده اند ، دیگران بصورت نظر انداخته عالم خلق
را پست دیده شروع از پستی به بلندی صوری ارتفاع نموده اند^۲ ،
نه دانسته اند که حقیقت کار دیگرگون است ، و پستی فی الحقیقت
بلندی است و بلندی پستی ، بلی ! نقطه آخر که عالم خلق است
نزدیک افتاده است بنقطه^۱ اولی که اصل الاصل است ، این قرب
نقطه دیگر را میسر نشده است :

که مستحق کرامت گناهگاراند

این دید مقتبس از مشکواة نبوت است ، ارباب ولایت ازین
معرفت قلیل النصیب اند ، انبیاء علیهم الصلوات و التسلیمات شروع
سیر از عالم امر نموده اند ، و از حقیقت به شریعت آمده اند ، غایة
ما فی الباب : اولیاء کمل را که سیر ایشان وافق سیر انبیاء علیهم
الصلوات و التسلیمات افتاده است در ابتداء صورت شریعت است و در
وسط طریقت و حقیقت - که بولایت تعلق دارند و منامب عالم امر
اند - و در آخر حقیقت شریعت است که از شمره نبوت است ، پس
مقرر شد که حصول طریقت مقدم است مر حصول حقیقت شریعت را ،
پس بدایت اولیاء کمل و بدایت انبیاء مرسل حقیقت شد ، و نهایت هر
دو شان شریعت -

فلا معنی لقول من قال "بداية الاولیاء نهاية الانبیاء" و از بدایت
اولیاء و نهایت انبیاء شریعت خوامتی ، آرمه ! آن بے چاره چون از
حقیقت کار آگاهی نداشت لاجرم باین شطح تکلم نمود ، این معارف

۱ A add.

۲ Ed. : D₁

هر چند کسر نگفته است - بل اکثری بر عکس آن گفته اند - و مستبعد از ادراک است ، اما منصفی که جانب بزرگ انبیاء را علیهم الصلوات و التسلیمات ملاحظه نماید و عظمت شریعت بر روی مستوى بود یحتمل که قبول این اسرار غامض فرماید ، و این قبول را وسیله^۱ زیادتی ایمان خود نماید ، ای فرزند ! بشنو که انبیاء علیهم الصلوات و التسلیمات دعوت را مقصود^۲ بر عالم خلق ساخته اند : بنی الاسلام علی خمس ، و چون قلب را مناسبت بعالم خلق بیشتر بود^۳ بتصدیق او نیز دعوت فرمودند ، و از ماورای قلب مخن نفرمودند ، و آنرا کالمطروح ف الطربق ساختند ، و از مقاصد نشمردند ، بلی ! تنهات بہشت و آلام دوزخ و دولت دیدار و بے دولتی حرمان هم وابسته بعالم خلق است ، عالم امر را با تعلق نیست ، دیگر : عملی که فرض و واجب و سنت است اتیان آن بقالب تعلق دارد^۴ که از عالم خلق است ، و آنچه نصیب عالم امر است از اعمال نافل است ، پس قریبے که ثمره اداء این اعمال است باندازه اعمال خواهد بود ، پس ناچار قریبے که ثمره اداء فرائض است نصیب عالم خلق باشد ، و قریبے که ثمره اداء نوافل است نصیب عالم امر ، و شک نیست که نفل را^۵ باندازه فرض پیچ اعتدادی نیست ، کاشکه حکم قطره داشت نسبت به دریای محیط ، بلکه نفل را باندازه سنت نیز همین نسبت است ، اگرچه درمیان سنت و فرض نیز نسبت قطره و دریا است ، پس تفاوت درمیان دو قرب ازین جا قیام باید کرد ، و مزیت عالم خلق را بر عالم امر ازین تفاوت باید دانست -

اکثر خلائق چون ازین معنی نصیب ندارند فرائض را خراب ساخته در ترویج نوافل می کوشند ، صوفیه خام ذکر و فکر را از اهم مهام دانسته در اتیان فرائض و سنن مسابلات می نمایند و اربعینات و

^۱ Ed. : D₁. مقصود

² A . بوده

³ Ed. : D₁. دارند

⁴ Add ed.

⁵ Add ed.

ریاضات^۱ اختیار نموده ترک جمعه و جماعت می کنند ، نمی دانند که اداء یک فرض مجاعع از هزاران اربعین ایشان بهتر است ، آرے ! ذکرو فکر با مراعات آداب شرعیه بهتر و مسالم است و علمای بے سرانجام لیز در ترویج نوافل سعی دارند و فرائض را خراب و ابت می سازند . مثلاً نماز عاشورا که از حضرت پیغمبر علیه و علی آل و صلوات و التسلیمات بصحت نه پیوسته است مجاعع و جمعیت تمام می گزارند ، و حال دیگر^۲ می دانند که روایات فقهیه بکراحت جماعت نافله ناطق است ، و در اداء فرائض کسل می ورزند ، کم است که فرض را در وقت مستحب ادا نمایند ، بلکه از اصل وقت چه متجاوز می کنند ، و مجاعع نیز چندانی تقدیم ندارند ، به یک کس یا به دو کس در جماعت قناعت دارند ، بلکه بسا است که به تنهائی کفایت کنند ، هرگاه مقتداً یعنی اسلام این معامله نمایند از عوام چه کوید ، از شومی^۳ این عمل ضعف در اسلام پیدا است و از ظلمت این کردار هوا و بدعت ہویدا^۴ :

اند گئے پیش^۵ . تو گفتم غم دل ، ترمیدم
که دل آزرده شوی ، ورنہ سخن بیسار است

و ایضاً اداء نوافل قرب ظلی از ظلال می بخشد و ادا فرائض قرب اصلی^۶ که شایبہ ظلیت ندارد ، مگر نوافل که برای تکمیل فرائض ادا کرده شود آن نیز مدد و هعاون قرب اصل است ، و از ملحقات فرض ، ہم ناجار اداء فرائض مناسب عالم خلق بود که با اصل متوجه است ، و اداء نوافل مناسب عالم امر که رویش بظل است ، فرائض ہمی هر چند قرب اصل می بخشنند اما افضل و اکمل اینها صلوات امیت—"الصلواة معراج المؤمن" شنیده باشی و : "اقرب ما يكون العبد من الرب في الصلوة" - و وقت خاص که حضرت پیغمبر را بوده علیه و علی الله

آنکه A add^۲

پیش D₁^۴

را .

است .

اصل .

الصلواه و السلام که تعبیر ازان به "لی مع الله وقت" فرموده نزد فقیر در نماز بوده ، نماز است که مکفر میثات است ، و نماز است که نبی از فحشاء و منکر می فرماید ، و نماز است که پیغمبر علیه الصلاه و السلام راحت خود را در آن می جوید - آنجا که می فرماید : "ارحنی یا بلال!" و نماز است که متون دین است و نماز است که فارق اسلام و کفر گشته -

بر سر اصل سخن رویم ، و از مزیت عالم خلق بر عالم امر گوئیم ، که عالم امر اینجا حظ خود را فرا گرفته است ، و مشابده و معاینه حاصل کرده ، فردا در بهشت معامله بعالم خلق افتاد ، و رویت بلا کیف او را میسر آید ، و ایضاً متعلق مشابده ظلی است از خلل وجود ، و مرئی در آخرت واجب الوجود ، پس هر قدر که فرق در میان مشابده و رویت است و در میان ظلیت و اصلیت^۱ بهان قدر فرق^۲ عالم امر و عالم خلق بدان و نیز بدان که مشابده شمره ولایت است و رویت شمره نبوت ، که به^۳ تبعیت انبیاء علیهم الصلوات و التسلیمات عامه^۴ متابعان را نیز میسر خواهد شد ، ازین جا تفاوت در میان ولایت و نبوت نیز دریاب -

تبیهه : هر عارف را که عالم امر مناسبت بیشتر باشد قدم او در کالات ولایت زیاده تر خواهد بود ، و هر که را عالم خلق بیشتر مناسبت است قدم او در کالات نبوت افزون تر ، ازین جاست که حضرت عیسیٰ علی نبینا و علیه الصلاه و السلام در ولایت قدم بیشتر دارد ، و حضرت موسیٰ را قدم در نبوت زیاده تر ، علی نبینا و علیه الصلاه و السلام ، چه جانب امر در حضرت عیسیٰ غالب است ، لهذا ملحق بروحانیان گشت ، و جانب خلق در حضرت موسیٰ غالب ، علی نبینا و علیها الصلاه و السلام ، لهذا بمشابده اکتفاه نه نموده طلب رویت بصر فرمود -

این است بیان سبب تفاوت اقدام انبیاء در کالات نبوت که در

^۱ Ed : LD₁ . اصالت A ; دارد

² A add . در میان

³ D₂ om.

ماتقدم وعده بیان آن نموده بودم نه علو بعضی لطائف و سفل آن که در تفاوت کالات ولایت معتبر است . و الله سبحانه الملهم للصواب . ای فرزند ! چون علوم نبوت - که شرائع و احکام است - تعلق بقالب بیشتر داشت و انبیاء علیهم الصلوٰت و التسلیمات را^۱ نیز مناسبت با عالم خلق بیشتر بوده ، ازین جا گهان برده اند که نبوت عبارت از نزول بدعوت خلق است بعد از عروج بمقامات قرب که بولایت تعلق دارند ، نه دانسته اند که نهایت عروج و غایت قرب درین موطن است ، قربے که در^۲ سابق حاصل شده بود ظلی از ظلال این قرب بوده که بصورت بعد متصور می گردد ، و عروجے که اول میسر شده بود عکسے از عکوس این عروج بوده که بظاهر نزول می نماید ، نمی بینی که مرکز دائره ابعد^۳ نقطه است نسبت به محیط دائره و حالانکه فی الحقيقة پیچ نقطه اقرب به محیط نیست از نقطه مرکز ، زیرا که محیط تفصیل آن نقطه اجال است ، و این نسبت نقطه دیگر را میسر نشده است ، عوام صورت بین این قرب^۴ را نتوانند دریافت و^۵ حکم به ابعادیت آن نقطه می نمایند ، و حکم اقربیت آن نقطه را جمل مرکب تصویر می کنند ، و حاکم این حکم را تجهیل و تحمیق می نمایند ، و الله المستعان علی ما یصفون .

باید دانست که مطمئنه بعد از حصول شرح صدر ، که از لوازم کالات ولایت کبری است ، از مقام خود عروج فرموده بر تخت صدر ارتفاع^۶ می نماید و آنجا تمکین و سلطنت^۷ پیدا می کند ، و استیلا بر ممالک قرب می فرماید ، این تخت صدر فی الحقيقة فوق جميع مقامات عروج مرتبه^۸ ولایت کبری است ، بر آینده این تخت را نظر با بطن بطون نفوذ می کند ، و به غیب الغیب سرایت می نماید ، بلی ! کسے که

^۱ D₁ om.² Add ed.³ D₁ . بعد .⁴ اقربیت A .⁵ Add ed.⁶ ارتقاء A .⁷ تمکن سلطنت A .

بارفع امکن، صعود فرماید بصر او تا با بعد ابعاد نفوذ خواهد نمود، و بعد از نمکین^۱ این مطمئنه عقل نیز ازین مقام خود بر آمده باو ملحق خواهد شد، و عقل معاد نام خواهد یافت، و بر دو باتفاق—بلکه با تحداد—متوجه کار خود خواهد بود—ای فرزند! این مطمئنه را گنجائش مخالفت نمانده است، و مجال سرکشی نه، بکلیت خود متوجه مطلوب است، و به تمامی گرفتار مقصود، بمتش جز به رضای پروردگار نیست جل سلطان، و مطلبش جز طاعت و عبادت ای تعالی نه، سبحان الله! اماره که اول بدترین خلائق بوده بعد از اطمینان و حصول رضای حضرت سلطان^۲ رئیس لطائف عالم امر گشته است، و رامن اقران خود شده، بلی! مخبر صادق فرموده علیه و علی آلہ الصلوات و السلام: "خیارکم فی الجاہلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا" .

بعد ازین اگر صورت خلاف و سرکشی است منشاء آن طبائع مختلف عناصر اربعه است که اجزاء قالب اند، اگر قوت غضبیه است از آنجا ناشی است، اگر شهویه است هم از آنجا، و اگر حرص و شره است هم از آنجا خامسته است، اگر خست و دناءت است هم از آنجا، نمی بینی سائر حیوانات که نفس اماره ندارند این اوصاف رذائل در آنها بوجه اتم و اکمل حاصل است؟ پس تواند بود که مراد از جهاد اکبر که حضرت پیغمبر فرموده علیه و علی آلہ الصلوات و التسلیمات: "رجعنا من الجہاد الاصغر الی الجہاد الاکبر" . جهاد با قالب بود نه جهاد با نفس . کما قیل که نفس با اطمینان انجامیده است و راضی و مرضی گشته، پس صورت خلاف و سرکشی از وعی متصرور نیز نباشد، و صورت خلاف و سرکشی از اجزای قالب عبارت از اراده ترک اولی است و ارتکاب امور مهیقه^۳ و ترک عزیمت نه اراده ارتکاب اشیاء محظوظ و ترک فرائض و واجبات، که آن در حق او نصیب اعداء گشده

^۱ نمکن A.

^۲ سبحان A

^۳ مخصوصه A، مصححه LD₁

است، ای فرزند! ہر چند کالات عناصر اربعه فوق کالات مطئن است - چنانکه گذشت - اما مطمئن بواسطه آنکه مناسبت به مقام ولایت دارد و ملحق بعالی امر گشته است صاحب سکر است و در مقام استغراق، لاجرم مجال مخالفت در وی نمانده، و عناصر را چونکه مناسبت به مقام نبوت بیشتر است و^۱ صحیو در ایشان غالب است ناچار صورت مخالفت^۲ در ایشان باق ماند^۳ از برای تحصیل بعضے منافع و فوائد که بآنان^۴ مربوط است، فافهم -

باید دانست که منصب نبوت ختم بر خاتم الرسیں شده است علیه و علی آل‌الصلوات و التسلیمات - اما از کالات آن منصب بطريق تبعیت متابعان او را نصیب کامل است، این کالات در طبقه^۵ صحابه بیشتر است و در تابعین و تبع تابعین نیز این دولت بر سبیل قلت مراجعت کرده است، بعد از آن رو باستمار آورده است، و غلبه^۶ کالات ولایت ظلی جلوه گر گشته است، اما امید است که بعد از مضی الف این دولت از سرتازه گردد و غلبه و شیوع پیدا کند، و کالات اصلی رو بظهور آرند و ظلی استمار پیدا کنند، و حضرت مهدی علیه الرضوان بظاهر و باطن مروج این نسبت علیه باشند، ای فرزند! تابع کامل نبی علیه و علی آل‌الصلواة و السلام چون به تبعیت کالات مقام نبوت را تمام کند اگر از اهل مناصب است به منصب امامتیش سرفراز می‌سازند، و چون کالات ولایت کبری را تمام کند و از اهل منصب باشد به منصب خلافتش مشرف می‌سازند، و ز مقامات کالات ظلی مناسب^۷ امامت نصب^۸ قطب ارشاد است، و مناسب منصب خلافت منصب قطب مدار، گویا این دو مقام که در تحت اند ظلال آن دو مقام اند

^۱ Add ed.

^۲ A LD₁ add.

^۳ Ed.: A LD₁.

^۴ Ed.: A LD₁ (referring to آن?).

^۵ منصب A. مناسب منصب A; مناسب D₁.

⁶

که در فوق اند، و غوث نزد شیخ محنی الدین ابن^۱ العربی بهان قطب مدار است، غوثیت منصب علاحده نیست، و آنچه معتقد فقیر است آن است که غوث قطب^۲ مدارست، قطب از وعے در بعضی امور مدد خواهد، و در نصیب مناصب ابدال او را نیز دخل است، ذالک فضل الله یوتبه من یشاء و الله ذوالفضل العظیم -

تذیل : علوم و معارفی که مناسب مقام نبوت است و ولایت آن نبوت شرائع انبیاء است علیهم الصلوات والتسليمات، و چون در اقدام تبوت تفاوت است در شرائع انبیاء نیز باندازه آن تفاوت اختلاف پیدا آمده است، و معارفی که مناسب مقام ولایت اولیاء است شطحیات مشائخ است، و علومی که از توحید و اتحاد خبر دهد و از احاطه و سریان انبیاء نماید و از قرب معیت نشان بخشد، و از مرآتیت و ظلیت اشعار فرماید، و مشهود و مشابده اثبات کند، بالجمله معارف انبیاء کتاب و سنت است و معارف اولیاء فصوص و فتوحات مکیه :

قياس کن ز گلستان من بهار مرا

ولایت اولیاء بی^۳ بقرب حق برد، و ولایت انبیاء نشان اقربیت او تعالی نماید^۴، و ولایت اولیاء دلالت به شهود نماید، و ولایت انبیاء نسبت محبول الکیفیت اثبات فرماید، ولایت اولیاء اقربیت^۴ را نشناسد که چیست و جهالت را نداند که کدام است، و ولایت انبیاء با وجود اقربیت - قرب را عین بعد داند و شهود^۵ را نفس غیب^۶ شمرد :

گر بگویم شرح این بے حد شود

ای فرزلد ! سخن را در بیان کالات نبوت و مزیت آن بر ولایت و فرق در میان ولایت سه گانه، که ولایت صغیری و ولایت کبری و ولایت

۱ Add ed. ۲ غوث غیر قطب A

۳ A . می نماید ۴ Ed. : LD₁

۵ شهود بالنفس L : شهود انفس D₁ ; ed. : شهود را نفس

۶ غیبت A

علیاه است - و معارف^۱ مناسب بر کدام و محال متعلقه^۲ پر یک طویل الذیل ساخت ، و فقره یای مکرره و متکثره در بیان این معنی اندراج نمود تا بود که از کمال غرابت از استبعاد افهام بر آید ، و از مظان انکار وا رد ، این علوم کشفی است و ضروری نه استدلایی و نظری ، ذکر بعضی مقدمات از برای تنبیه است و تقریب با افهام عوام ، بلکه تبیین و تشریع است برای ادراک خواص انان -

این است بیان طریق که حضرت حق سبحانه و تعالیٰ این حقیر را بآن طریق ممتاز ساخته است از بدایت تا نهایت و بنیادش^۳ نقشبندیه است که متضمن اندراج نهایت در بدایت است ، برین بنیاد عمارتها ساخته^۴ و کوشکها بنا فرموده ، اگر این بنیاد نمی بود معامله تا باین جا نمی افزود ، تخم از بخارا و سمرقند آورده در زمین پند که مایه اش^۵ از خاک یثرب و بطحا است کشتند و به آب فضل سالها آنرا سیراب داشتند و بتربیت احسان مربی ساختند - چون ان کشت را^۶ کار بکمال رسید این علوم و معارف شمرات بخشد ، "الحمد لله الذي ہدا لنا ما کنا لنهتدی لولا ان ہدانا الله لقد جاءت رسول ربنا بالحق" -

باید دانست که ملوک این طریق عالی مربوط است برابطه^۷ محبت بشیخ مقتداء که بسیر مرادی باین راه یافته^۸ باشد ، و قوت انجذابش^۹ باین کالات منصبغ گشته نظر او شافع امراض قلبیه است و توجه او دافع علل معنویه ، صاحب این کالات امام وقت است و خلیفه روزگار ، اقطاب و ابدال به ظلال مقامات او خرسند اند ، و او تاد و نجیا از بخار کالات او بقطره قانع نور ہدایت و ارشاد او در رنگ نور آفتاب بے خواست او بر ہم کس فائض است - فکیف که بخواهد ؟ - پر چند که خواهش او در اختیار او نباشد چه بسما است که طلب خواهش امر بے نماید و

¹ LD₁ add. و معارف مناسبه A ، و

³ A add. اند .

⁵ Ed. : LD₁ و .

⁷ Ed. : A LD₁ اجداب .

² A add. نسبت .

⁴ LD₁ add. را .

⁶ A رفتہ .

آن خواهش در وی پیدا نشود، لازم نیست جماعت که بنور او مهند شوند و بتوصیل او رشد پیدا کنند این معنی را بدانند، بلکه بسیار است که اصل پدایت و رشد خود را نیز - کما لا ینبغی - ندانند، مع ذالک بکمالات شیخ مقتداء متحقق شوند که عالمی را پدایت نمایند، چه علم هم را نمی دهنند و معرفت تفصیل سیر مقامات هم را نمی بخشند، آرے شیخی که مدار و^۱ بناء خصوصیت طریق از طرق وصول منوط بوجود شریف اوست البته صاحب علم است و از تفصیل سیر آگاه، دیگران را بعلم او کفايت نموده بتوسط او بمرتبه^۲ کمال و تکمیل می رسانند، و بقنا و بقا مشرف می سازند :

خاص کند بندۀ مصلحت عام را

افاده و استفاده بانعکاسی و انصباغی است - مرید برابر^۳ محبت که بشیخ مقتداء دارد ساعت فساعة برنگ او منصیغ می گردد و بطريق انعکاسی بانوار^۴ میشود، درین صورت علم چه درکار بود هم در افاده و هم در استفاده ؟ و خرپزه که بتابش خورشید ساعت فساعة پخته می گردد و به مرور ایام می پزد چه درکار است که او را علم به پختگی خود بود و یا آفتاب داند که آنرا پخته می سازد ؟ آرے ! علم از برانے ملوک و تسليک اختیاری درکار است که بسلسل دیگر مربوط^۳، و در طریق ما که طریقه^۴ اصحاب کرام است عليهم الرخوان علم بسلوک و تسليک پیچ درکار نیست - پر چند شیخ مقتداء که همچون^۴ بانی آن طریق است بکمال علم و وفور معرفت متحقق است، پس ناچار درین طریق عالی در حق وصول احیا و اموات و صبيان و شیوخ و جوان و کهول مساوی باشند که برابر^۴ محبت یا به توجه صاحب دولت به منتهای مقاصد برسند، ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذوالفضل العظیم ،^۵!

^۱ Add ed.

^۲ A add .

^۳ A add .

^۴ AL همچو .

اما بدانند که منتهی ہر چند صاحب علم نبود اما از ظہور خوارق چارہ نباشد ، گاه باشد که او را در آن ظہور اختیار نبود ، بلکہ بسیار است^۱ که علم ظہور آن نیز نباشد ، مردم از وے خوارق یینند و او را از آن اطلاع نہ ، و آنکه گفته شد که منتهی صاحب علم نبود مراد از عدم علم^۲ تفعیل احوال است نہ عدم علم مطلقاً بمحیثیت که احوال خود پیچ نہ فهمد کما مرتب الاشارة الیه ، و این نور ہدایت او در مریدان او بے واسطہ و بواسطہ و بواسطہ تا زمانے ماری است که طریقه^۳ مخصوص او را بلوث تغیرات و تبدیلات ملوث نساخته بالحاق مخترعات و مبتدعات خراب نگردانیده - "ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بأنفسهم"^۴ عجب آنکه جهاعته^۵ این تبدیلات را تکمیلات ان طریقه گان می برند ، و آن الحقات را^۶ تعمیمات ان نسبت تصور می نمایند - نمی دانند که تعمیم و تکمیل آن کار بہ ہر بے سر انجامی نیست ، والحق و اختراع فراخور ہر بے سر و برجی نہ :

هزار نکته^۷ باریک تر ز مو این جاست .

نہ ہر کہ سر بتراشد قلندری داند

نور سنت سنبھال را علی صاحبها الصلوات و السلام و التحية ظلماً بدعها مستور ساخته اند ، و رونق ملت مصطفویه را علی مصدرہ^۸ الصلوات و السلام و التحية کدورات امور محدث ضائع گردانیده ، عجب تر آنکه جمعی آن محدثات را امور مستحسنہ می دانند ، و ان بدعها را حسنات می انگارند ، و تکمیل دین و تعمیم ملت ازان حسنات می جویند ، و در اتیان آن امور ترغیبات می نمایند ، پدایم الله سبحانہ مسواء الصراط ، مگر نمی دانند که دین پیش ازین محدثات کامل شده بود - و نعمت تمام گشتہ و رضای حق سبحانہ و تعالیٰ بحصوص پیوسته ،

^۱ Ed. A LD₁ .

² A repeat.

³ Qur'an, XIII : 11.

⁴ A add.

⁵ Add ed.

⁶ Ed. : LD₁ .

”کما قال اللہ تعالیٰ :“^۱ آگیوم اکملت لكم دینکم و اتممت علیکم نعمتی
ورضیت لكم الاسلام دینا^۲ پس کمال دین ازین محدثات جستن فی الحقيقة
انکار نمودن است بمقتضای این آیه^۳ کریمہ :

اند کے پیش تو گفتم غم دل ، ترمییدم

کہ دل آزرده شوی ورنہ سخن بسیار است

علماء مجتهدین اظهار احکام فرموده اند نہ احداث مالیص منہ ، پس
احکام اجتہادیہ از امور محدثہ نباشد ، یلکہ از اصول دین بوند - ”لان
الاصل الرابع ہوالقیام“.

ای فرزند ! معرفتے در رسالت^۴ مبداء و معاد در باب افادہ و استفادہ .

کہ بقطب ارشاد تعلق دارد - نوشته است ، چون مناسبت باین مقام
داشت و سود مند بوده این معرفت را درین مکتوب نیز نوشته ، ازین
جا اعتبار نماینده که^۵ قطب ارشاد کہ جامع کالات فردیہ نیز باشد بسیار
عزیز الوجود است ، و بعد از قرون بسیار و ازمنہ بے شمار این قسم
گویری بظهور می آید و عالم ظلایتی از نور ظهور او نورانی میگردد ، و
نور ارشاد و ہدایت او شامل تمام عالم است از محیط عرش تا مرکز
فرش ، ہر کسے را کہ رشد و ہدایت و ایمان و معرفت حاصل میشود از
راہ او می آید و ازو مستفاد می گردد ، و بے توسط او بیچ کس باین
دولت نمی رسد ، مثلاً نور^۶ او در رنگ دریا محیط تمام عالم را
فروگرفته است ، و آن دریا گویا منجمد است اصلاً حرکت ندارد ، و شخصی
کہ متوجه آن بزرگ است و باو اخلاص دارد ، یا آنکہ^۷ آن بزرگ
متوجه حال طالبی شده ، در وقت توجه گویا روزنی در دل طالب کشاده
می شود ، و از آن راه بقدر توجه و اخلاص از^۸ دریا سیراب می
گردد ، و ہمچنین شخصی کہ متوجه ذکر اللہی است جل شانہ و بآن

^۱ Qur'an, V : 3.

² Add ed.

³ A add .

⁴ L Add .

⁵ A add . آن .

عزیز اصلاً متوجه نیست - نه از انکار بلکه او را نمی‌شناسد - چنین قسم افاده انجام^۱ حاصل میشود، لیکن در صورت اولی بیشتر از صورت ثانیه است، اما شخصی که منکر آن بزرگ است و یا آن بزرگ از او دربار است هر چند بذکر الٰهی تعالیٰ و تقدس مشغول است اما از حقیقت رشد و پدایت محروم است، همان انکار و آزار سد راه فیض او می‌گردد - بے آن که آن عزیز متوجه عدم افاده او شود و قصد ضرر او نماید، حقیقت پدایت از وی مفقود است، صورت رشد است، صورت بے معنی قلیل النفع است، و جماعتی که اخلاص و محبت آن^۲ عزیز دارند هر چند از توجه مذکور و ذکر الٰهی تعالیٰ جل شانه خالی باشند نیز ایشان را بواسطه مجرد محبت نور رشد و پدایت می‌رسد - ولتكن پذه المعرفة آخر المكتوب :

بس کنم این، زیرکان را این بس است
بانگ دو کردم اگر در ده کس است
الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم اولاً و آخرآ والصلوة والسلام
علی رسوله مجد و آله دائمآ سرمدآ -

4. Letter No. 266 (Vol. I) written to his Shaikh's sons.³

بعد الحمد والصلوات و تبليغ الدعوات بمنابع مخدوم زادهای کرام می‌نماید که این فقیر از سرتاقدم غرق احسانهای والا بزرگوار شما است، درین طریق مسبق الف و با^۴ را از ایشان گرفته است و تهیی حروف

¹ آنجاهم A.

² پان A.

³ This letter is addressed to Khwājah 'Ubaidullāh, the 'eldest son of Khwājah Baqī-Billāh and his brother Khwājah 'Abdullāh. (See *Makīnbat-i-Rabbāni* edited by Nūr Aḥmad (Lahore N.D.) Part IV, p. 127).

⁴ Ed.: A ; بی L ; بے D₁.

این راه از ایشان آموخته، و دولت اندراج النهاية ف البداية به برگت صحبت ایشان حاصل کرده، و سعادت سفر در وطن را بصدق^۱ خدمت ایشان یافته، توجه شریف ایشان در دو و^۲ نیم ماه این ناقابل را به نسبت نقشبندیه رسانیده، و حضور خاص این اکابر را عطا فرموده، و دین مدت قلیل آنچه از تجلیات و ظهورات و انوار والوان و بے رنگیها و بے کیفیتها^۳ که بطغیل ایشان رو داده چه شرح دهد، و چه بیان تفصیل آن نماید، بهین توجه شریف شان کم دقیقه مانده باشد در معارف توحید و اتحاد و قرب^۴ و احاطه و سریان که بر این فقیر نکشادند، و از حقیقت آن اطلاع ندادند، شهود وحدت در کثرت و مشاهده کثرت در وحدت از مقامات^۵ مبادی این معارف است که^۶ بالجمله^۷ نسبت نقشبندیه است و خصوص^۸ خاص این اکابر، نام این مغارف بر زبان آوردن و نشان این شهود و مشاهده را بیان نمودن از کوتاه نظری است، کارخانه^۹ این اکابر بلند است به^{۱۰} هر زه رانی و رقاضی نسبت ندارد، هر گاه این طور دولت^{۱۱} رفیع القدر از حضرت ایشان باین فقیر رسیده باشد، اگر در مدت عمر سر خود را پائمال اقدام خدمه عتبه^{۱۲} علیه^{۱۳} شما کرده باشد چه نکرده باشد، از تقصیرات خود چه عرض نماید و از شرمندگیهای خود چه اظهار نماید، اما معارف آگاه خواجه حسام الدین احمد را حضرت حق سبحانه از ما جزای خیر دهاد که مؤنت مامقصران را بر خود التزام نموده کمر همت را در خدمت خدمه^{۱۴} عتبه علیه بسته اند و ما دور افتادگان را فارغ ساخته:

^۱ Add. ed.. بنی کیفیتها L²^۳ A add . و معیت؛ مقامات و مبادی LD₁ Ed. : ۴^۵ ed : LD₁ transpose .

. مقدمات و مبادی A که بالجمله

^۶ Add A آنجا .. حضور A⁷^۸ Ed. ; بهر زراقی و رقاضی D₁ ; بهر زراقی و رقاضی L ; به هر زه رانی و رقاضی A . بهر زراقی و رقاضی. دولتی ALD₁⁹

گر بر تن من زبان شود ہر موی
یک شکر وے از ہزار نتوانم کرد

س، مرتبه فقیر بدولت عتبہ بومی حضرت ایشان مشرف گشت ،
مرتبه^۱ اخیر فقیر را فرمودند که ضعف بدن بر من غالب آمده است و
امید حیات کم مانده ، از احوال طفلان خبردار خواهی بود ، و در
حضور خود شما را طلبیدند و شما در حجور مرضعات بودید و بفقیر
امر کردند که با ایشان توجه بکن ، با امر ایشان در حضور ایشان بشما
توجه کرده بحدیه که ظاهر اثر آن توجه نیز ظاهر شده ، بعد از آن
فرمودند که حضرات^۲ والدات ایشان را نیز غائبانه توجه بکن ،
حسب الامر غائبانه توجه نموده آمد ، امید است که به برکت حضور
ایشان آن توجه مشمر نتایج باشد ، تصور نکنند که از امر واجب الامتثال
و وصیت لازمه^۳ ایشان ذہولی واقع شده است ، یا تغافل زده باشد ،
کلا ، بل انتظار اشاره دارد و منتظر اذن است ، الحال چند فقره
بطریق نصیحت نوشته می آید ، بگوش ہوش استیاع خواهند فرمود -
ام بعد کم الله سبحانه - فرض نخستین بر عقلاء تصحیح عقائد است
بموجب آرای صائبہ اهل مت و جاعت - شکر الله تعالیٰ متعیهم - که
فرقہ^۴ ناجیه اند ، بعض از مسائل اعتقادیہ که در آنجا نوع خفا بوده
بیان آن می نماید -

باید دانست که الله تعالیٰ و تقدس^۵ خود موجود است ، و اشیاء
بایجاد او تعالیٰ موجود اند ، او تعالیٰ یگانه است ہم در ذات و ہم
در صفات و ہم در افعال ، و بیچ کس را در بیچ امرے باو تعالیٰ
ف الحقيقة شرکتے نیست - چہ وجود و چہ غیر آن ، مشارکت اسمی و
مناسبت لفظی از مبحث خارج است ، صفات و افعال او تعالیٰ در رنگ

^۱ Ed. : LD₁ . حضرت

² . پذات مقدس A ; مقدس ed. ; LD₁ ، تقدس

ذات او سبحانه بے چون و بے چگونه اند، و بصفات و افعال ممکنات بیچ مناسبت ندارند^۱ مثلاً صفت العلم مثاً او را سبحانه صفتی است قدیم و بسیطی است حقیقی که پرگز تعدد و تکثر باش راه نیافته است - اگر باعتبار تعدد^۲ تعلقات باشد، زیرا که آنجا یک انکشاپی است بسیط که معلومات ازل و ابد بهان انکشاپ منکشف می‌گردد^۳، جمیع اشیاء را باحوال مناسب^۴ و متضاده ایشان کلید^۵ و جزویه باوقات مخصوصه^۶ پر کدام در آن واحد بسیط دانسته است، در همان آن زید را هم موجود دانسته است و هم معصوم، و جنین دانسته است و صبی، و جوان دانسته است و پیر، و زنده دانسته است و مرد، و قائم دانسته است و قاعد، و مستند دانسته است و مضطجع، و خندان دانسته است و گریان، و متلذذ دانسته است و متالم، و عزیز دانسته است و ذلیل، هم در برزخ دانسته است و هم در حشرات، هم در جنت دانسته است هم در تلذذات، پس تعدد تعلق نیز در آن موطن مفقود باشد، چه تعدد تعلقات تعدد آنات می‌طلبد، و تکثر ازمنه می‌خواهد - و ایس شمه الا آن واحد بسیط من الازل الى الابد لا تعدد فيه اصلاً، اذ لا يجري عليه تعالى زمان ولا تقدم ولا تاخر -

هم در علم او تعالى اگر تعلق به معلومات اثبات کنیم یک تعلق خواهد بود که به جمیع معلومات متعلق گشته است، و آن تعلق نیز مجهول الکیفیت است، و در رنگ صفت العام بے چون و بے چگونه است - استبعاد این تصور^۷ را بمثالی زائل گردانیم، و بگوئیم که روا است که شخص در یک وقت کام را باقسام متبائنه و احوال متفاوت و اعتبارات متضاده او بداند، پس در همان وقت کلمه را هم اسم داند و هم فعل و هم حرف و هم ثلثی و هم رباعی، و هم معرب داند و هم مبني، و هم

^۱ Ed. : LD₁. ندارد.

² LD₁ add. و.

³ A گردند.

⁴ A متناسبه.

⁵ Ed. : LD₁. کایت و چزئون.

⁶ A تصویر.

مُمْكِنْ دَانَدْ وَ هُمْ غَيْر مُمْكِنْ ، وَ هُمْ مُنْصَرِفْ وَ هُمْ غَيْر مُنْصَرِفْ ،
وَ هُمْ مُعْرِفْ دَانَدْ وَ هُمْ نَكْرَهْ ، وَ هُمْ مَاضِي دَانَدْ وَ هُمْ مُسْتَقْبِلْ ، وَ هُمْ
أَمْ دَانَدْ وَ هُمْ نَهْيْ ، بَلْكَهْ جَائِزْ أَسْتْ كَهْ آنْ شَخْصْ بَكْوِيدْ كَهْ، اِينْ هُمْ
أَقْسَامْ وَ اَعْتِبَارَاتْ كَهْ رَا دَرْ مَرَآتْ كَلْمَهْ دَرِيكْ وَقْتْ بَهْ تَفْعِيلْ مَىْ بَيْمْ ،
هَرْ گَاهْ دَرْ عَلَمْ مُمْكِنْ - بَلْكَهْ دَرْ دَيْدْ مُمْكِنْ - جَمْعْ اَضْدَادْ مَتَصْبُورْ بَوْدْ دَرْ عَلَمْ
وَاجِبْ تَعْالَى - وَ لَهُ الْمُثَلُ الْاعْلَى^۱ - چَرَا مُسْتَبْعَدْ باشَدْ؟ بَاِيدْ دَانَسْتْ
كَهْ، اِينْ جَا هَرْ چَنْدْ صَورَتْ جَمْعْ ضَدِّيْنْ اَسْتْ اَمَا فِي الْحَقِيقَةِ دَرْ مِيَانْ
اِينْهَا ضَدِّيْتْ مَفْقُودْ اَسْتْ ، زَيْرَا كَهْ هَرْ چَنْدْ زَيْدْ رَا دَرْ آنْ وَاحِدْ مَوْجُودْ
وَ مَعْدُومْ دَانَسْتْهَا اَسْتْ اَمَا دَرْ بَهَانْ آنْ دَانَسْتْهَا اَسْتْ كَهْ وَقْتْ وَجُودْ اوْ مَثَلَا
بَعْدَ اِزْ بَزَارْ سَالْ مَسْنَهْ بَعْجَرِيْ اَسْتْ ، وَ وَقْتْ عَدَمْ سَابِقْ اوْ پَيْشْ اِزْ آنْ سَالْ
مَعْنَى اَسْتْ ، وَ وَقْتْ عَدَمْ لَاحِقْ اوْ بَعْدَ اِزْ بَزَارْ وَ يَكْ صَدِّ سَالْ اَسْتْ ، فَلَا
تَضَادْ بَيْنَهَا فِي الْحَقِيقَةِ لِتَغَافُرِ الزَّمَانْ ، وَ عَلَى بِذَالِقِيَاسِ سَائِرُ الاحْوَالْ ، فَافْهَمْ -
ازِينْ تَحْقِيقْ وَاضْعَفْ گَشْتْ كَهْ عَلَمْ اوْ تَعْالَى هَرْ چَنْدْ بَهْ جَزُئِيَّاتْ
مَتَغَيِّرِه تَعْلُقْ كَيْرَدْ شَائِبَهْ تَغِيرْ دَرْ وَهَيْ رَاهْ نَمَى يَابَدْ ، وَ مَظَنَّهْ حَدُوثْ
دَرْ آنْ صَفَتْ پِيدَا نَمَى شَوْدَهْ كَما زَعْمَتْ الْفَلَاسِفَةِ - زَيْرَا كَهْ تَغِيرْ
هَرْ تَقْدِيرَه مَتَصْبُورْ باشَدْ كَهْ يَكِيْ زَا بَعْدَ اِزْ دِيْگَرَهْ دَانَسْتْ باشَدْ ، وَ
چُونْ هُمْ رَا دَرْ آنْ وَاحِدْ بَدَانَدْ گَنْجَائِشْ تَغِيرْ وَ حَدُوثْ نَبُودْ ، پَسْ
حَاجَتْ نَبَاشَدْ بِاثْبَاتْ تَعْلِقَاتْ مَتَعَدِّدَهْ مَرْ اوْ رَا تَا تَغِيرْ وَ حَدُوثْ رَاجِعْ بَآنْ
تَعْلِقَاتْ بَوْدْ نَهْ بِصَفَتْ عَلَمْ - كَما قَعْدَه بَعْضِ الْمُتَكَلِّمِينَ لَدْفَعْ شَبَهَةِ الْفَلَاسِفَةِ ،
آرَهَ! اَكْرَ تَعْدَدْ تَعْلِقَاتْ دَرْ جَانِبْ مَعْلُومَاتْ اِثْبَاتْ كَنِيمْ گَنْجَائِشْ دَارَدْ -
وَ هُمْجَنِينْ يَكْ كَلامْ بَسِيَطْ اَسْتْ كَهْ اَزْ اَزْلَهْ تَا اَبْدَهْ بَهَانْ يَكْ كَلامْ
گَوِيَا اَسْتْ ، اَكْرَ اَمْ اَسْتْ اِزْ بَهَانْ جَا نَاشِي اَسْتْ ، وَ اَكْرَ نَهْيَ اَسْتْ هُمْ
اِزْ آنْجَا ، اَكْرَ اَعْلَمْ اَسْتْ هُمْ اِزْ آنْجَا مَا خُوذَ اَسْتْ ، وَ اَكْرَ اَسْتَعْلَمْ اَسْتْ
هُمْ اِزْ آنْجَا ، اَكْرَ تَمَنَى اَسْتْ هُمْ اِزْ آنْجَا مَسْتَفَادْ اَسْتْ ، وَ اَكْرَ تَرْجِي اَسْتْ

^۱ Qur'an, XVI : 60.

هم از آنجا، جمیع کتب منزله و صحیف مرسله، ورقی است از آن کلام بسیط، اگر توریت است از آنجا انتساخ یافته است، و اگر انجیل است هم از آنجا صوت لفظی گرفته است، و اگر زیور است هم از آنجا مسطور گشته، و اگر فرقان است هم از آنجا تنزل فوموده:

و الله کلام حق که^۱ على الحق يك است^۲ و بس
پس در نزول مختلف آثار آمده

و همچنین یک فعل است و مصنوعات اولین و آخرین بهان یک فعل بوجود می‌آیند، آیه کریمه "و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر" رمزی است ازین، اگر احیا است و اگر اماتت مربوط با آن فعل است، و اگر ایلام و اگر انعام منوط هم با آن فعل، و همچنین اگر ایجاد است و اگر اعدام ناشی از آن فعل است، پس در فعل حق سبحانه نیز تعدد تعلقات ثابت نبود - بلکه یک تعلق مخلوقات اولین و آخرین با واقعات مخصوصه وجود خود بوجود می‌آیند - این تعلق نیز در رنگ فعل او تعالی بے چون و بے چگونه است، زیرا که چون را بے چون راه نیست، لا بحمل عطاها الملک الا مطایاها.

و اشعری چون از حقیقت فعل حق جل سلطانه اطلاع نیافته تکوین را حادث گفت، و اقوال او سبحانه را حادث دانست، ندانست که اینها آثار فعل از لی حق اند سبحانه، نه افعال او تعالی، و ازین قبیل است آنچه بعض از صوفیه تجلی افعال اثبات نموده اند، و در آن موطن در مرات آفعال ممکنات جز فعل واحد جل سلطانه ندیده اند، و آن تجلی فی الحقیقت تجلی آثار فعل حق است سبحانه نه تجلی فعل او تعالی، زیرا که فعل او تعالی را^۳ که بے چون و چگونه و قدیم است و قائم بذات اوست تعالی - که آن را تکوین گویند - در مرایای محدثات گنجایش نیست و در مظاہر ممکنات ظهوری نه -

^۱ [Sic].

^۲ . یکیست A

^۳ Add ed.

در تنگنها مے صورت معنی چگونه گنجد ؟
در کلبہ گدايان سلطان چه کار دارد ؟

تجلى افعال و صفات نزد فقیر بے تجلی ذات^۱ متضور نیست چہ افعال و صفات را از حضرت ذات تعالیٰ و تقدس انفکاکے نیست تا تجلی آنها بے تجلی ذات متضور بود ، و آنچہ منفک از ذات است تعالیٰ و تقدس ظلال افعال و ظلال صفات اوست سبحانہ ، پس تجلی آنها تخلی ظلال افعال و صفات بود نہ تجلی افعال و صفات ، اما فهم برکس باين کمال نرسد -
ذالک فضل الله یوتیہ من یشاء والله ذوالفضل العظیم^۲ -

بر سر اصل میخن رویم - او تعالیٰ در بیچ چیز حلول نکند و بیچ چیز در وی حال نبود - اما او تعالیٰ محیط اشیاء بود و قرب و معیت بايشان دارد ، نہ آن احاطہ و قرب و معیت کہ در خور فهم قاصر ما باشد کہ آن شایان جناب قدس او نیست تعالیٰ^۳ ، آنچہ بکشف و شہود معلوم کند^۴ ازان نیز منزه است ، چہ ممکن را از حقیقت ذات و صفات و افعال او تعالیٰ جز جهل و حیرت نصیب نیست ، ایمان به غیب باید آورد ، و ہر چہ مکشوف و مشهود گردد تحت لا نفی باید ساخت :

عنقا شکار کس نشود دام باز چین
کاینجا پمیشہ باد بدست امت دام را

بیتے از مثنوی حضرت ایشان مناسب این مقام است -

ہنوز ایوان استغناه بلند است

مرا فکر رمیدن ناپسند است

پس ایمان آریم کہ او تعالیٰ محیط اشیاء است و قریب است بايشان و بايشان است ، اما معنی احاطہ و قرب و معیت او را تعالیٰ ندانیم کہ چیست ، احاطہ و قرب علمی گفتن از تاویلات مشابہ است ، و ما قائل بتاویل آن نیستیم ، و او تعالیٰ بہ بیچ چیز متعدد نشود

۱ A add . تعالیٰ و تقدس

2 Qur'an, LVII : 21.

3 A add . و

4 کنند A

و همچنین هیچ چیز باو سبحانه نیز متعدد نمی‌گردد، و آنچه از بعض عبارات صوفیه معنی اتحاد مفهوم میشود خلاف مراد ایشان است، زیرا که مراد ایشان ازین کلام که موهم اتحاد است—”اذا تم الفقر فهو الله”— آن است که چون فقر تمام شود و نیستی محض حاصل آید باقی نمی‌ماند مگر الله تعالیٰ، نه آنکه آن فقیر بخدا متعدد شود و خدا گردد - که آن کفر و زندگ است - تعالیٰ^۱ و^۲ سبحانه عما یتوهم الطالمون علواً کبیراً، و حضرت^۳ خواجه ما قدس سره می‌فرمودند که معنی عبارت ”انا الحق“ نه آن است که من حقم بلکه آن است که من نیستم و موجود حق است سبحانه، و تغیر و تبدیل را، بذات و صفات و افعال او تعالیٰ راه نیست، فسبحان من لا یتغیر بذاته و لا بصفاته ولا في افعاله بحدوث الا کوان -

و آنچه صوفیه وجودیه تنزلات خمس اثبات نموده اند نه از قبیل تغیر و تبدیل است در مرتبه وجوب - که آن کفر و ضلال است - بلکه این تنزلات را در مراتب ظهورات کمال او تعالیٰ اعتبار کرده الد^۴ بے آنکه تغیری و تبدیلی در ذات و صفات و افعال او تعالیٰ را باید، و او تعالیٰ غنی مطلق است هم در ذات و هم در صفات و هم در افعال، و در هیچ امری بـ هیچ چیز محتاج نبود - چنانچه در وجود و محتاج نیست در ظهور نیز محتاج نه - و آنچه از عبارات بعض صوفیه مفهوم میشود که او تعالیٰ در ظهور کالات ایهائی و صفائی بما محتاج است این سخن بـ فقیر بسیار گران است، می‌داند که مقصود از آفرینش ایشان حصول کالات است مر ایشان را نـ^۵ کمال کـ^۶ که عائد بمنابع قدمن او باشد، تعالیٰ و تقدمن - آیة کریمہ : ”و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون“^۷ ای لیعرفون - موید این معنی است - پس مقصود

^۱ A add. الله .

² add. ed.

³ Khwājah Bāqī Billāh (d. 1012/1603).

⁴ LD₁ add. و .

⁵ D₁ om.

⁶ Qur'ān, LI : 56.

از خلقت جن و انس حصول معرفت ایشان بود که کمال ایشان است نه امر می‌که عالد بجناب حق بود سبحان، و آنچه در حدیث قدسی واقع شده است "فخلقت الخلق لاعرف" مراد از آنجا نیز معرفت ایشان است نه آنکه من معروف شوم و به توسط معرفت ایشان کمال حاصل نمایم "تعالی الله عن ذالک علواً كبراً" و او تعالی از جمیع صفات نقص و سهات حدوث منزه و بمرا است، جسم و جسمانی نیست، و مکان و زمانی نه، و صفات کمال او را ثابت است -

از آنجله پشت صفت کمال در و می‌موجود اند بوجود زائد بر وجود ذات تعالی و تقدس، و آن صفات حیات و علم و قدرت و اراده و بصر و سمع^۱ و کلام و تکوین است، این صفات در خارج موجود اند، نه آنکه در علم موجود^۲ بوجود زائد از وجود ذات و در خارج نفس ذات اند، تعالی و تقدمن - چنانچه بعضی از صوفیه وجودیه گان برده اند و گفته اند -

از روی تعلق بهم غیر اند صفات
با ذات تو از روئی تحقق بهم عین

که آن فی الحقيقة نفی صفات است، چه نفاة^۳ صفات - معتزله و فلاسفه نیز تغایر علمی و اتحاد خارجی گفته اند، و از تغایر علمی انکار نه نموده، و نگفته^۴ که مفهوم علم عین مفهوم ذات است، تعالی و تقدمن، یا عین مفهوم قدرت و ارادت است، و اتحاد^۵ باعتبار وجود خارجی گفته اند، پس تا تغایر وجود خارجی اعتبار نکنند از نقاۃ صفات خارج نشوند، والتغایر الاعتباری لا يجديهم نفعاً كما عرفت -

واو تعالی قدیم و ازلی است، وغیر او را قدم و ازليت ثابت نبود، جميع مسلمین^۶ برین حکم اجماع فرموده اند، و ہر کسے که بقدم و ازليت

^۱ بصر و سمع LD₁.

² موجودند A.

³ LD₁ add. (D₁) تفاوت.

⁴ اند AL add.

⁵ عینیت A.

⁶ ملین A.

غیر حق جل و علا قائل گشته است تکفیر او نموده است^۱ - امام غزالی ازین راه تکفیر ابن سينا و فارابی و غير ایشان نموده است که قائل بقدم^۲ عقول و نفوس^۳ اند و بقدم بیولی و صورت گان برده اند، و سهوات را - با آنچه در ایشان است - قدیم دانسته اند، و حضرت خواجه ما قدس سره می فرمودند که شیخ محی الدین ابن العربي بقدم ارواح کمل قائل است، این سخن را از ظاہر مصروف باید داشت و محمول بر تاویل باید ساخت، تا با جماعت اهل ملل مخالف نشود -

و او تعالی قادر مختار است، از شائبه ایجاد و مظنه اضطرار منزه و مبرا است، فلاسفه بے خرد کمال را در ایجاد دانسته نقی اختیار از واجب تعالی نموده اثبات ایجاد نموده اند، این بی خردان واجب را تعالی و تقدس معطل و بے کار داشته اند و جز یک مصنوع - که آن بهم بایجاد است - از خالق سهوات و ارض صادر ندانسته، وجود حوادث را نسبت بعقل فعال داده که وجود آن جز در توهیم ایشان ثابت نشده است، بزعم فاسد ایشان ایشان را بحق سبحانه و تعالی بیچ کاری نیست، ناچار باید که در وقت اضطراب و اضطرار التجا بعقل فعال آورند^۴ و بحضرت حق سبحانه بیچ رجوعی نکنند که او را^۵ تعالی در وجود حوادث مدخل نداده اند، گویند که عقل فعال است که بایجاد حوادث تعلق دارد، بلکه بعقل فعال هم رجوع ندارند که او را در دفع بليات ایشان نیز اختیار می نیست، این بے دولتان در حق و بلاهت^۶ پیش قدم فرق ضاله^۷ اند، کافران التجا بحضرت حق سبحانه و تعالی می آرنند، و دفع بليه از او تعالی می طلبند - بخلاف این سفیهان، دو چیز درین بے دولتان از جمیع فرق ضلالت و بلاهت بیشتر است،

۱ Ed. : AD₁ .

۲ Ed. : LD₁

۳ تقدس Ed. : LD₁ .

۴ آوردن L ; آرند A

۵ A add.

۶ D₁

۷ AD₁ .

یکی کفر و انکار است به احکام منزله و عناد و عداوت است پا خبار
مرسله ، دوم ترتیب مقدمات فاسد است و تلبیس دلائل و شواهد باطنیه
در اثبات مقاصد و مطالب واپیه ، آن قدر خبط در اثبات مقاصد خود
که ایشان خورده اند پیچ سفیه نخورده - سهوات و کواكب که پنهان
وقت بے قرار و سرگردان اند مدار کار را بر حرکات و اوضاع ایشان داشته
اند ، و از خالق سهوات و موجد کواكب و محرك اینها و مدبر امر
ایشان چشم پوشیده اند و دور از معامله دانسته ، زیست بے خردان !
زیست بے دولتان ! ، سفیه تراز ایشان آنکه ایشان را زیرک داند و صاحب
قطائب انگارد ، از علوم متყق و منتظم ایشان عام ہندسه است و ملا
یعنی هض است و ملا طائل صرف ، مساوات زوایای ثلث مثلث
به^۲ دو قائم^۳ بچه کار می آید ، و شکل عروسی و مامونی که جانکاه
ایشان است بدندام غرض مربوط است ؟ علم طب و علم نجوم و علم
تہذیب اخلاق که بهترین علوم ایشان است از کتب انبیاء ما تقدم
علی نبینا و علیهم الصلوأة والسلام التسلیمات مسرقه کرده ترویج اباطیل خود
نموده اند که صرح به الامام الغزالی ف "المنقد عن الضلال" .^۴

اہل ملت و متابعان انبیاء علیهم الصلوأة والسلام اگر در دلائل و
براین غلط کنند باکی نیست که مدار کار ایشان بر تقليد انبیاء است
علیهم الصلوأة والسلام ، دلائل و براین بر اثبات مطالب عالیه خود
بر مسیل تبرع می آرند ، همان تقليد ایشان را کافی است ، بخلاف این
بے دولتان که از تقليد خود را بر آورده اند و در صدد اثبات بدلالیل
گشته ، "ضلوا فاضلوا" دعوت نبوت حضرت عیسیٰ علی نبینا و علیهم
الصلوأة والسلام چون بافلاطون که کلان ترین^۵ این بے دولتان بوده

که A .

2 Ed. : LD₁ .

3 ALD₁ add را .

4 Famous treatise of Imam Ghazali.

5 Ed. : ALD₁ .

رسیده گفت: "نخن قوم مهتدون لا حاجة بنا الی من يهدينا" زی سفیه!
مالا یعنی^۱ شخصی که احیاء اموات می نماید و ابراء اکمه و ابرص
میکند که خارج از طور حکمت ایشان است - او را می دید و تفطن
احوال او می کرد نا^۲ دیده جواب دادن از کمال عناد و مفاهیت است -

فلسفه چون اکثرش باشد سفه پس کل آن
هم سفه باشد که حکم کل حکم اکثر است

نجانا اللہ سبحانہ عن ظلمات معتقداتہم السوہ ، درین ایام فرزندی
پھد معصوم^۳ "جو اپر شرح موافق" را تمام کرده در اثنای سبق او قباحتیاں
این بے خردان بوضوح آمد و فائدها برآن مرتب شد - "الحمد لله الذي
بَدَانَا لِهَذَا وَمَا كَنَا لِنَهْتَدِي لَوْلَا إِنْ بَدَانَ اللَّهُ لَقَدْ جَاءَتْ رَسُولُنَا بِالْحَقِّ" -
و عبارات شیخ محبی الدین ابن العربی نیز ناظر بایجاب است ، و در
معنی ، قدرت موافقت بفلسفه دارد که صحت^۴ ترک از قادر تجویز نمی
نماید ، و جانب فعل را لازم می داند ،^۵ عجائب کاروبار است - شیخ

^۱ باستع .

^۲ تا D₁.

^۳ He was the third son of the Mujaddid and was born in 1007/1598-99. He studied under his father, his elder brother Muahmmad Sadiq and Shaikh Muhammed Tahir of Lahore. He completed his studies at the age of 16 years. Subsequently he committed to memory the Holy Qur'an in a short period of 3 months. He pledged Bai'a to his father Shaikh Ahmad Sirhindi and succeeded to his father's Khilafat in 1034/1624 on the latter's demise.

His epistles were compiled in 3 volumes. Many Amirs of Shahjahan's period were his spiritual disciples. (See Qadri, Muhammad Ayub, *Tadhkirah-i-'Ulama-i-Hind* (Urdu translation) Karachi, 1961, pp. 470-71).

^۴ 'Adud al-Din Iji's well-known book on scholastic philosophy, the *Mawāqif*, is one of the best books on the subject in Arabic. On this book a distinguished scholar Sharif Ali b. Muhammad al-Jurjani (d. 818 /1415 wrote a commentary known as *Sharh-al-Mawāqif* (See 'Abd-al-Rahim, *Lubah-al-Ma'arif al-'Ilmiyah*, (Peshawar, 1918) p. 136.

^۵ Ed. : D₁ . صحبت .

⁶ Ed. : D₁ . دانند .

محی الدین از مقبولان در نظر^۱ می آید، و اکثر علوم او که مخالف آرای اهل حق اند خطا و ناصواب ظاہر می شود^۲، مانا که به خطای کشفی معذور داشته اند، و در رنگ خطای اجتہادی از ملابست مرفوع ساخته، این اعتقاد خاص است این فقیر را در باره^۳ شیخ محی الدین - که او را از مقبولان می داند و علوم مخالفه او را خطا و بضر می بیند، جمعی پستند ازین طائفه که هم شیخ را طعن و ملامت می کنند و هم علوم او را تخطیه می نمایند - و جمعی دیگر ازین طائفه تقلید شیخ را اختیار کرده جمیع علوم او را صواب می دانند، و بدلالل و شواهد حقیقت آن علوم را اثبات می نمایند - و شک نیست که این هر دو فرق راه افراط و تفریط اختیار کرده اند، و از توسط حال دور مانده، شیخ را که از اولیاء مقبولان است بواسطه خطای کشفی چگونه رد کرده شود؟ و علوم او را که از صواب دور اند و مخالف آرای اهل حق اند چگونه بتقلید قبول توان کرد؟ فالحق پوالتوسط الذی و فتنی الله سبحانه بمنه و کرمـه -

آری! در مسئله وحدت وجود جم غیر ازین طائفه با شیخ شریک اند، هر چند شیخ درین مسئله نیز طرز خاص دارد اما در اصل سخن شرکت دارند، این مسئله نیز هر چند بظاہر مخالفت به معتقدات اهل حق دارد اما قابل توجه است، و شایان جمع، این فقیر بعنایت الله سبحانه در شرح رباعیات حضرت ایشان این مسئله را به معتقدات اهل حق جمع ساخته است، و نزاع فرقین را بلفظ عائد داشته، و شکوک و شباهات طرفین را حل ساخته بر نهجه که محل ریب و اشتباه نمانده که لا یخفی على الناظر فيه -

باید دانست که ممکنات با مربا-چه جواہر و چه اعراض و اجسام و چه عقول و چه نقوص و چه افلک و چه عناصر-بهم مستند بایجاد قادر مختار اند، که از کتم عدم اینها را بوجود آورده است، و چنانچه اینها در وجود

^۱ ALD₁ add .

^۲ شوند A .

^۳ Ed. : ALD₁ .

اند در بقا نیز باو سبحانه محتاج اند ، وجود اسباب و وسائل را روپوش فعل خود ساخته است ، و حکمت را آفتاب^۱ قدرت گردانیده^۲—لا بلکه اسباب را دلائل ثبوت فعل خود کرده ، و حکمت را وسیله^۳ وجود قدرت فرموده ، زیرا که ارباب^۴ فطانت که بصیرت ایشان بکھل متابعت انبیاء علیهم الصلوحة والتسليهات مکتحل شده است می دانند که اسباب و وسائل که در وجود و بقا باو سبحانه محتاج اند و ثبوت و قیام از او دارند و بوسے دارند تعالی و تقدس—و فی الحقيقة جاد محض اند—چگونه در دیگر می که مثل آنها است—تأثیر کنند ، و احداث و اختراع آنها نمایند قادر می است و را می که ایجاد آنها می فرماید و کالات لائقه او را عطا می نماید^۵ ، چنانچه عقل فعلی که^۶ از جاد محض یینند ازان جا په برند به فاعل و محرك او ، چه می دانند که این فعل فراخور حال او نیست - فاعل است ماورای او که ایجاد ان فعل می فرماید ، پس فعل جاد نزد عقل روپوش فعل فاعل حقیقی نشد ، بلکه ان فعل - نظر به جادیت او - دلیل شد بر فاعل حقیقی—فکذا ہذا ، آرے ! در فهم ابلیس فعل جاد روپوش فعل فاعل حقیقی است - که از کمال غبافت جاد محض را بواسطه^۷ ان فعل صاحب قدرت دانسته است ، و از فاعل حقیقی کافر گشته - "یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا"^۸ - این معرفت مقتبس از مشکواة ثبوت امت ، فهم پر کس این جا نرمد -

جمع کمال را در رفع^۹ اسباب می دانند ، و ابتداء اشیا را به توسط اسباب بحضورت حق سبحانه و تعالی منتبه می سازند ، نمی دانند که در رفع اسباب رفع حکمت است که در ضمن ان چندین^{۱۰} مصالح ملاحظ است - "ربنا ما خلقت ہذا باطلًا"^{۱۱} - انبیاء علیهم الصلوات و التسلیهات

۱. قباب A.

۲. و add.

۳. اسباب D₁.

۴. که add.

۵. LD₁ D₂ om.

۶. Qur'an, II : 26.

۷. LD₁ D₂.

۸. چندان LD₁ D₂.

۹. Qur'an, III : 191.

مراعات اسباب می نمایند ، و تفویض امر—با این مراعات—حضرت حق سبحانه و تعالیٰ می فرمایند - چنانچه حضرت یعقوب علیٰ نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام- ملاحظه چشم زخم نموده پسران خود را وصیت فرمود: ”یا بُنی لا تدخلوا من بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُّتَفَرِّقةً“^۱ باوجود این مراعات تفویض امر^۲ بحق^۳ فرموده جل سلطانه گفت : ”وَمَا اغْنَى عَنْكُمْ مِّنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ“ ان الحکم الا لله علیہ توکلت و علیہ فلیتوکل المتكاون“^۴- و حضرت حق سبحانه و تعالیٰ این معرفت او را تحسین فرموده است و به خود نسبت داده که بعد ازان فرموده ”وَإِنَّ لِذِو الْعِلْمِ لَا عِلْمَ لِأَكْثَرِ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ“^۵- و حضرت حق سبحانه و تعالیٰ در قرآن مجید حضرت پیغمبر ما را نیز به توسط اسباب اشارت می فرماید : ”يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنْ أَتَبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ“^۶- باقی ماند تاثیر اسباب : روا است که حضرت حق سبحانه تعالیٰ در بعض اوقات در اسباب تاثیر^۷ نیز خلق فرماید تا مؤثر افتد - و در بعض اوقات تاثیر در آنها خلق نکند ، پس ناجار پیچ اثر بر آنها مترتب نشود ، چنانچه مشاهده می نمایم این معنی را در اسباب که وجود مسببات گا به بر آن اسباب مترتب می شود ، و گا به پیچ اثرے ازان به ظهور نمی آید ، انکار از مطلق تاثیر اسباب مکابرہ^۸ است ، تاثیر باید گفت ، و ان تاثیر را در رنگ وجود آن سبب پایجاد حضرت حق سبحانه و تعالیٰ باید دانست ، رای فقیر درین مسئله این است - وَاللَّهُ سَبَّحَنَهُ أَعْلَمُ^۹-

ازین بیان لامع گشت که توسط اسباب منافی توکل نیست چنانچه ناقصان گهان برده اند ، بلکه در توسط اسباب کمال توکل است ، حضرت یعقوب علیٰ نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام مراعات میبب را با تفویض امر بحق جل و علا توکل فرموده :

^۱ Qur'an, XII : 67.

^۲ با مر

^۳ LD₁ D₂

حق.

XII : 67.

^۴ Qur'an XII : 68.

^۶ Qur'an, VIII : 64.

^۵ D₁ D₂ Repeat.

⁸ مظاہرہ L

^۹ A العلهم .

”علیه توکات و علیه فلیتوکل الم توکلون“^۱

و او تعالی مريد خیر و شر است، و خالق این هر دو، اما از خیر راضی است و از شر راضی نه، این فرق است دقیق در میان اراده و رضا که حضرت حق سبحانه و تعالی اهل سنت را بآن فرق مهتد ساخته است، سائر فرق بواسطه عدم ابتداء باین فرق در خلاف مانده الد، معتزله ازینجا عبد را خالق افعال خود گفتند اند، و ایجاد کفر و معاصی را با و منسوب ساخته، از کلام شیخ محی الدین و متابعان او مفهوم میشود که چنانچه ایمان و اعمال صالحه مرضی اسم الهادی است کفر و معاصی نیز مرضی اسم المضل است - این مخن نیز مخالف اهل حق است، و میلے یا بحاجب دارد که منشاء رضا گشته است - چنانکه گویند که اشراق و اضاءت مرضی آفتاب است، و حضرت حق سبحانه و تعالی عباد را قدرت و اراده داده است که به اختیار خود کسب افعال می نمایند - خلق افعال بحضرت حق سبحانه منسوب است، و کسب بایشان، عادت الله سبحانه برین جاری شده است، و بعد از قصد عبد من فعل خود را خلق حق سبحانه و تعالی بآن فعل متعلق میشود، و چون فعل عبد بقصد و اختیار او صدور می یابد پس ناچار متعلق مدح و ذم و ثواب و عقاب بود، و انکه گفته اند که اختیار عبد ضعیف است اگر ضعیف باعتبار قوت اختیار حق سبحانه گفته اند مسلم^۲ است، و اگر ضعیف^۳ باین معنی گفته اند که در اداء فعل مأمور کاف نیست پس غیر صحیح است - فان الله سبحانه لا يكفل بما ليس في وسعه بل يريد اليسر ولا يريد العسر -

غاية ما في الباب : جزای مخلد من فعل موقت را مفوض بتقدیر حق است، کفر موقت را عذاب مخلد جزای وفاق فرمود و تلذذات دائمی

^۱ Qur'an, XII : 67

^۲ D₁ add. گفته

^۳ D₁ D₂. ضعف.

باو تعالیٰ محتاج را منوط^۱ بایمان موقت نمود ذالک تقدیر^۲ العزیزالحکیم - این قدر بتوفیق الله سبحانه ما هم می دانیم که کفر و رزیدن نسبت به حضرت حق سبحانه و تعالیٰ - که مولی نعم ظاهره و باطن است و موجد میاوات و ارض است و هر بزرگ و کمال که هست مر جناب قدم او را ثابت است - جزای آن کفر باید که از شدائند عقوبات بود ، و آن خلود است در عذاب ، و همچنین ایمان آوردن بغیب این چنین منعه بزرگ را و راست گو داشتن او را - با وجود مزاحمت نفس و شیطان - باید که جزای او بهترین جزاها بود ، و آن خلود است در تنعات و تلذذات - بعض از مشائخ فرموده اند که دخول بهشت فی الحقیقت مربوط بفضل حق است سبحانه و منوط ساختن آنرا بایمان بنا بر آن است که هرچهار^۳ جزای اعمال بود الذ باشد ، و نزد فقیر دخول بهشت فی الحقیقت مربوط بایمان است ، لیکن ایمان فضل اوست سبحانه و عطیه^۴ او تعالیٰ ، و دخول نار مربوط بکفر است ، و کفر ناشی است از هوا نی نفسم اماره - "ما اصحابک من حسنة فمن الله وما اصحابک من سیئة فمن نفسک" - باید دانست که مربوط ساختن دخول بهشت را بایمان فی الحقیقت تعظیم ایمان است بلکه تعظیم مؤمن ، به است که این چنین اجر عظیم القدر برآن مترتب شده است ، و همچنین منوط ساختن دخول نار را بکفر تحیر کفر است و تبعیل^۵ آنکه نسبت باو تعالیٰ این کفر بوقوع آمده است که این طور عقوبته بر دوام برآن مترتب گشته است - بخلاف آنچه بعض از مشائخ گفته اند که ازین دقیقه خالی است ، و ایضاً در دخول نار - که عدیل اوست - مثل این وجه متمشی نیست چه دخول نار فی الحقیقت مربوط بکفر است - والله سبحانه الملهم ، پذا -

و حضرت حق سبحانه و تعالیٰ را مومنان در آخرت^۶ در بهشت

^۱ متوسط D₂.

^۲ کفر موقت . . . تقدیر LD₁ om.

^۳ LD₁ D₂ om.

^۴ تنبیلے D₂ ; تضبیلے D₁ : تفصیلی L

^۵ ایقا L ; ایقا D₂ .

^۶ آخر D₁ D₂ .

خواہند دید - بے جهت و بے کیف و بے شبهه و بے مثال - این مسئلہ^۱ است کہ جمیع فرق اہل ملت و غیر اہل ملت - غیر اہل سنت - ہم منکران اند ، و رویت بے جهت و بے کیف را تجویز نہ نمایند ، حتیٰ کہ شیخ محبی الدین این^۲ العربی نیز رویت آخرت را بتجلی صوری فرود می آرد ، و بجز این تجلی تجویز نمی نماید^۲ روزے حضرت ایشان ما از شیخ نقل می کردند کہ اگر معتزلہ رویت را بمرتبہ تنزیہ مقید نمی کردند و بہ تشییع نیز قائل می گشتند و رویت را باین تجلی نیز می دانستند پرگز از رویت انکار نمی کردند ، و محال نمی دانستند - یعنی انکار ایشان از بے جهتی و بے کیفی است کہ مخصوص بمرتبہ تنزیہ است ، بخلاف این تجلی کہ جهت و کیف در آن ملحوظ است - پوشیدہ نماند کہ رویت آخرت را بہ تجلی صوری فرود آوردن فی الحقیقت انکار کردن است مگر رویت را ، چہ آن تجلی صوری اگرچہ از تجلیات صوریہ دنیا جدا بود رویت حق نیست تعالیٰ -

بِرَاهِ الْمُؤْمِنُونَ بِغَيْرِ كَيْفِ
وَادْرَاكٍ وَضَرْبٍ مِنْ مَثَالٍ .

بعثت انبیاء علیهم الصلوة و التسلیمات رحمت عالمیان است ، اگر تو مسط وجود این بزرگواران نمی بود ما گمراہان را بمعرفت ذات و صفات واجب الوجود تعالیٰ و تقدس کہ دلالت می فرمود؟ و مرضیات مولاء ما را جل شانہ از عدم مرضیات او سبحانہ کہ تمیز می نمود؟ عقول ناقصہ ما بے تائید نور دعوت ایشان ازین معنی معزول است ، و افہام نا تمام ما بے تقلید این بزرگواران درین معاملہ مخذول ، آرے! عقل ہر چند حجت است اما در حجت نا تمام است ، و بمرتبہ بلوغ ترمیمہ ، حجۃ بالغہ بعثت انبیاء است علیهم الصلوة و التسلیمات کہ عذاب و و ثواب آخری دائمی منوط باں است -

سوال : چون عذاب آخری دانمی منوط به بعثت شد پس بعثت را رحمت عالمیان گفتن بچه معنی بود ؟

جواب : بعثت عین رحمت است که مسبب معرفت ذات و صفات واجب الوجود است تعالی و تقدس ، که متضمن سعادات دنیویه و آخریویه است ، و بدولت بعثت معلوم و ممیز گشته است آنچه مناسب جناب قدس او تعالی است از آنچه نامناسب جناب قدس اوست سبحانه ، زیرا که عقل لنگ و کور ما که بداع امکان و حدوث متسم است چه دارد که مناسب حضرت وجوب - که قدم از لوازم اوست - از امها و صفات و افعال کدام است و نامناسب کدام ؟ تا اطلاق آن نموده آید و اجتناب ازین کرده شود ، بلکه بسا است که از نقص خود کمال را نقصان داند ، و نقص را کمال انگارد - این تمیز نزد فقیر فوق جمیع نعم ظاهره و باطنی است ، بدولت ترآنکه امور نامناسبه را بجناب قدس او تعالی نسبت دهد ، و اشیاء ناشائسته را بحضرت او سبحانه منتبه سازد ، بعثت است که باطل را از حق جدا ساخته است و نامستحق عبادت را از مستحق تمیز داده ، بعثت است که برای حق جل و علا بتوسط آن دعت می فرمایند ، و بنده ها را بسعادت قرب و وصل مولیا جل سلطانه می رسانند - و بوسیله^۱ بعثت اطلاع بر مرضیات مولیا جل شانه میسر شود - کما می - و جواز تصرف در ملک او تعالی از عدم جواز آن متمیز می گردد ، و امثال این فوائد بعثت بسیار است ، پس مقرر شد که بعثت انبیاء رحمت است ، و آنکه منقاد ہوای نفس اماره گشته بحکم شیطان لعین انکار بعثت نماید و بمقتضای بعثت عمل نکند ، گناه بعثت چیست ؟ و بعثت چرا رحمت نبود ؟

سوال : عقل فی حد ذاته ہر چند در احکام الٰہی جل شانه ناقص و ناتمام است اما چرا نتواند که بعد از حصول تصفیہ و تزکیہ عقل را مناسبتے

و اتصالی غیر متکیف بمرتبه^۱ وجوب تعالی و تقدس^۲ پیدا شود که بسبب آن مناسبت و اتصال احکام از انجا اخذ نماید؟، و حاجت به بعثت^۳ - که بتویط ملک است - نشود؟ جواب : عقل هر چند آن مناسبت و اتصال پیدا کند اما تعلقی که باین پیکر پیولانی داشت بالکل زائل نگردد و تجرد تمام پیدا نکند ، پس واهمه همیشه دامنگیر او بود ، و متخلیه هرگز خیال او را نگدازد ، و قوت غضبیه و شهویه همواره مصاحب او بوند ، و رذیله^۴ حرص و شره هم وقت ندیم او باشند ، سهو و لنسيان که از لوازم نوع انسان است ازو منفک لبوند ، و خطأ و غلط که از خواص این نشأة اندازد و جدا نباشند ، پس عقل شایان اعتقاد نبود ، و احکام مأخوذه او از ملطان وهم و تصرف خیال مصنون بوند ، و از شائبه نسیان و مظنه خطأ محفوظ نباشند ، بخلاف ملک که ازین اوصاف پاک است و ازین رذایل مبرا ، پس ناچار شایان اعتقاد بود ، و احکام ماخوذه او از شائبه و هم و خیال و مظنه نسیان و خطأ مصنون باشند ، و در بعضی اوقات محسوس می گردد که^۵ علومی که بتلقی روحانی اخذ نموده است در اثناء تبلیغ آن به قوی و حواس بعضی از مقدمات مسلمه^۶ غیر صادقه - که از راه وهم و خیال با غیر آن حاصل شده اند - ب اختیار بان علوم منضم می شود - بحیثیت که دران وقت اصلاح تمیز نتواند کرد ، و در اثناء^۷ الحال گاه بود که علم آن تمیز دهنده ، و گاه ندہنده ، پس لاجرم آن علوم بواسطه خلط آن مقدمات پیش کذب پیدا می کنند ، و از اعتقاد می برآیند ، یا آنکه گوئیم که حصول تصفیه و تزکیه منوط است ب اثیان اعمال صالحه که مرضیات مولی باشند سبحانه ، و این معنی موقوف بر بعثت است چنانکه گذشت ، پس بغیر بعثت حصول حقیقت تصفیه و تزکیه میسر نشود ، و صفاتی که کفار و اهل فسق را حاصل میشود آن

^۱. تعالی و تقدست D_2 تعالی و تقدست A .

^۲. در $L D_1 D_2$.

^۳. معیت D_1 .

^۴. ثانیا $D_1 D_2$.

صفای نفس است نه صفاتی قلب ، و صفاتی نفس غیر از ضلالت نمی افزاید ، و بجز از خسارت دلالت نمی نماید ، و کشف بعضی از امور غیبی که در وقت صفاتی نفس کفار و اهل فسق را^۱ دست می دهد استدراج است که مقصود ازان خرابی و خسارت آن جماعت است - نحانا اللہ سبحانہ عن ہذہ البلیۃ بعمرۃ میدالمرسلین علیہ و علیہم الصلوٰۃ والتسلیمات و علی اللہ و آل کل^۲.

ازین تحقیق واضح گشت که تکلیف شرعی که از راه بعثت ثابت شده است نیز رحمت است ، نہ آنچنانکہ منکران تکلیف شرعی از ملاحدہ و زنادقه گان برده اند ، و تکلیف را از کلفت تصور نموده غیر معقول دانسته اند ، و گویند : کدام مهربانی است که عباد را با مور شاقه تکلیف کنند و گویند که اگر بمقتضای آن تکلیف عمل کنند به بہشت خواهند رفت ، و اگر خلاف آن را مرتکب شوند بدوزخ خواهند رفت ، چرا تکلیف کنند^۳ و نگذارند^۴ که بخورند و بخسپند و بطور خود پاشند ؟ این بے دولتان و بے خردان مگر نمی دانند که شکر منعم واجب است عقلاء ، و این تکلیفات شرعیہ بیان اتیان آن شکر است ، پس تکلیف بعقل واجب باشد ، و ایضا نظام عالم منوط باین تکلیف است ، اگر هر یکی را بطور خود می گذاشتند غیر از شرارت و فساد بظهور نمی آمد^۵ ، هر بوالهوسی در نفس و مال دیگر دست درازی می کرد و بخت و فساد پیش می آمد هم^۶ خود ضائع شد و هم او را ضایع می ساخت - عیاذ بالله سبحانہ - اگر زواجر و موانع شرعی نمی بودند - "ولکم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب"^۷ -

کند زنگنه مست در کعبه قرے

اگر چوب حاکم نباشد زپے^۸

^۱ D₁D₂ add (ا).

^۲ D₂ Lacuna, LD₁ om.

^۳ Ed. : AL D₁D₂ . نکنند .

^۴ Ed. : AL D₁D₂ . گذارند .

^۵ A add و .

^۶ LD₁ D₂ . وهم .

^۷ Qur'an, II : 179.

^۸ I بے ہے ; A transposes hemistiches

یا آنکه گوئیم که او تعالیٰ مالک علی الاطلاق است، و عباد مملوک او اند سبحانه، پس هر حکم و تصرف که در ایشان فرماید عین خیر و صلاح است، و از شائبه^۱ ظلم و فساد منزه و بمرا است، "لا یسئل عما یفعل"^۲۔

کرا زیره آنکه از نیم او^۳

کشاید زبان جز به تسليم او

و اگر همه را بدوزخ فرمود و عذاب ابدی فرماید جای اعتراف نیست، و در ملک غیر^۴ تصرف نه^۵ تا شائبه^۶ ستم پیدا کند، بخلاف املاک ما که فی الحقيقة املاک او اند سبحانه، جمیع تصرفات از ما در آنها عین ستم است، زیرا که صاحب شرع بواسطه^۷ بعضی مصالح ان املاک را بدم^۸ نسبت داده است۔ و فی الحقيقة املاک او اند سبحانه - پس تصرف ما در آنها همان قدر مجوز باشد که مالک علی الاطلاق آن تصرف را تجویز فرموده است، و مباح ساخته، آنچه این بزرگواران علیهم الصلوات و تسليهات با علام حق جل و علا انجیار نموده اند و بیان احکام فرموده همچو صادق اند و مطابق واقعه، در احکام اجتہادیه این بزرگواران علیهم الصلوات والتعیيات هر چند خطأ تجویز نموده اند اما تقریر بر^۹ خطأ در حق ایشان مجوز نداشت، و گفته اند که زود ایشانرا به آن خطأ متتبه مازند، و تدارک آن بصواب می فرمایند، فلا اعتداد بذالک الخطاء۔

و عذاب قبر مس کافران را و بعضی از عاصیان اهل ایمان را حق است، مخبر صادق علیه و علی آل الصلوة والتسليهات از آن خبر داده، و سوال منکر و نکیر مؤمنان را و کافران را در قبر نیز حق است، قبر برزخ است در میان دنیا و آخرت، عذاب او نیز به یک وجه مناسبت بعد از دنیوی دارد - که^{۱۰} انقطاع پذیر^{۱۱} است و بوجه دیگر مناسبت بعد از

^۱ Qur'an XXI : 23.

^۲ تو (marg).

^۳ L add . ما را

^۴ LD₁D₂ (= فی) بی .

^۵ D₁D₂ . همان

^۶ A پر .

^۷ LD₁D₂ . و

^۸ D₁D₂ بذیر .

اخروی—که فی الحقيقة از عذاب‌های آخرت است۔ آیه کریمهٔ "النار
يعرضون عليها غدوا وعشيا"^۱ نزلت فی عذاب القبر، و همچنین راحت قبر
لیز بہ^۲ دو جهت دارد، مساعدةً تمند کسے است که از زلات و معاصی او
بکمال کرم و رفاقت در گذرند و اصلاً مواخذه نفرمایند، و اگر در مقام
مواخذه آیند از کمال رحمت کفارت گناهان او را آلام و محنت دنیوی
مسازند، و اگر بقیه مانده باشد به ضغطهٔ قبر و مختتمهٔ که دران موطن
مقرر ماخته اند کفارت کنند تا پاک و پاکیزه بمحشر^۳ مبعوث گردد و بہ
کرا چنین نکنند و مواخذه او را به آخرت اندازند عین عدل است۔ اما
وای بر گنگاران و شرم‌ساران! لیکن اگر از اهل اسلام است مال او^۴
برحمت است، و از عذاب ابدی محفوظ، این نیز نعمت است عظیم، "ربنا
اتم لنا نورنا واغفرلنا انک علىٰ کل شیٰ قادر"^۵—بحرمة سید المرسلین
علیه و علیٰ آله و علیهم الصلوٰۃ والتسليٰۃ۔

روز قیامت حق است، و در آن روز مساوات و کواکب و ارض و
جبال و بخار و حیوان و نبات و معادن پنهان معدوم و ناچیز خواهند گشت،
آسمانها منشق گردند، و متارها انتشار پیدا کنند و بریزند، و زمین و کوه‌ها
هباء منثور شوند، این اعدام و افنا به نفحه اولی تعلق دارد، و به نفحه
ثانیه از قبرها برانگیزند و به محشر روند، و فلامنه اعدام مساوات و کواکب
را تجویز نکنند، و فنا و فساد برایها جائز ندارند، اینها را از لی و ابدی
گویند، مع ذالک۔ متاخران ایشان از بے خردی خود را در زمرة
أهل اسلام می گیرند، و اتیان بعضی از احکام اسلام می نمایند، عجب
آنکه بعضی از اهل اسلام این معنی را از ایشان باور می دارند،
و طعن و تشنج اینها را منکر می انگارند، و حال آنکه آنها منکر

^۱ Qur'an, XL : 46.

^۲ D₁ D₂, L om.

^۳ بمحشر A.

^۴ LD₁ D₂ om.

^۵ Qur'an, LXVI : 8.

^۶ LD₁ D₂.

نصوص قطعی اند ، و انکار اجماع انبیاء می نمایند ، علیهم الصلوأة والتسليهات - قال الله تعالیٰ "اذا الشّمْسُ كُورٌتْ وَ اذ النجومُ انكدرتْ"^۱ و قال الله تعالیٰ "اذا السَّمَاءُ انشقتْ وَ اذنَتْ لِربِّها وَ حَقَتْ"^۲ و قال الله تعالیٰ "وَ فَتَحَتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ ابْوَابًا"^۳ ای شفت ، و امثال ذالک فی القرآن کثیرة ، نمی دانند که مجرد تفوه بکلمه^۴ شهادت در اسلام کاف نیست ، تصدیق جمیع ما علم مجیئه^۵ من الدین بالضرورة باید ، و تبری از کفر و کافری نیز درکار است تا اسلام صورت بندد ، و بدون خرط القناد ، و حساب و میزان و صراط حق است که مخبر صادق علیه و علی آله الصلوأة والسلام از آن خبر داده است -

استبعاد بعضی از جاہلان طور نبوت از وجود این امور از حیز اعتبار ساقط است ، چه طور نبوت و رای طور عقل است اخبار^۶ صادقه انبیاء^۷ را به نظر عقل موافق ساختن فی الحقيقة انکار طور نبوت است ، آنها معامله بر تقلید است ، ندانند که طور نبوت مخالف طور عقل است ، بلکه طور عقل بے تائید تقلید انبیاء علیهم الصلوأة والتسليهات بان مطلب^۸ عالی نتواند مهتد شد ، مخالفت دیگر است و نا رسیدن دیگر ، چه مخالفت بعد از رسیدن متصور بود ، و بهشت و دوزخ موجود الد ، بعد از محابیه روز قیامت گروهه را به بهشت خواهند فرستاد و گروهه را بدوزخ ، و ثواب و عقاب اینها ابدی است که انقطاع ندارد - کما دلت علیه النصوص القطعیة الموكده - صاحب فصوص گوید که مآل یعنی برحمت است - "وَ رَحْمَتِي وَسَعْتُ كُلَّ شَيْءٍ"^۹ کفار را عذاب دوزخ تا سه تحقبه ثابت کند ، بعد ازان - گوید که نار در حق ایشان برذ و سلام گردد ، چنانچه بر حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوأة

^۱ Qur'an, LXXXI : 1, 2.

² Qur'an, LXXXIV : 1, 2.

³ Qur'an LXXVIII : 19.

⁴ LD₁ ; مجیئه D₂.

⁵ LD₁ D₂ add. .

⁶ D₁ D₂ om.

⁷ LD₁ D₂ .

⁸ Qur'an, VII : 156.

والسلام شده بود ، و خلف در وعد حق جائز دارد ، و گوید که پیچ کس از اهل دل بخلود عذاب کفار نرفته است ، درین مسئله نیز از صواب دور افتاده است ، ندانسته است که وسعت رحمت در حق مومنان و کافران مخصوص بدنیا است ، و در آخرت بوئی از رحمت بکافر نرسد - کما قال الله تعالیٰ : "إِنَّ الْأَيُّسِرَى مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ" ^۱ و قال الله تعالیٰ بعد قوله سبحانہ : "وَ رَحْمَتِي وَسْعَتْ كُلُّ شَيْءٍ فَسَاكَتْهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَ يَوْتَوْنَ الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ" ^۲ - شیخ اول آیت را خوانده و آخر را کار نفرموده ، و قال الله تعالیٰ : "إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ" ^۳ و آیه کریمه : "فَلَا تَحْسِبُنَّ اللَّهَ مُخَافَّ وَعْدَهُ رَسُولُهُ" ^۴ دلالت ندارد بر خصوصیت خلف بوعده ^۵ تواند بود که اختصار عدم خلف بوعده اینجا بواسطه آن بود که مراد از بوعده اینجا نصرت ^۶ رسول است و غلبہ اینها بر کفار ، و آن متضمن بوعده و وعد است - بوعده این رسول را و وعد است مر کفار را ، پس گویا درین آیه کریمه هم خلف وعد ^۷ منتفی شد و هم خلف وعد ، فالایة مستشيدة عليه لا له ، و ایضا خلاف در وعد در رنگ خلف در وعد مستلزم کذب است و ناشایان آن حضرت جل سلطانه ^۸ زیرا که در ازل دانسته بود که کفار را عذاب مخلد نخواهیم کرد ، مع ذالک - برای مصلحتی - مخالف علم خود گفته که عذاب مخلد خواهیم کرد ، این معنی را تجویز نمودن شناعت تمام دارد ، "سبحان ربک رب العزة عما يصفون و سلام على المرسلین" ^۹ . اجماع اهل دل بر عدم بخلود عذاب کفار کشف ^{۱۰} شیخ است ، و مجال خطای در کشف بسیار

^۱ Qur'an XII : 87.

² Qur'an VII : 156.

³ Qur'an VII : 56.

⁴ Qur'an, XIV : 47.

⁵ LD₁ D₂ وعده.

⁶ LD₁ D₂ تصرف.

⁷ A . وعده.

⁸ D₁ D₂ سلطانها.

⁹ Qur'an, XXXVI : 180-1.

¹⁰ Ed. : AD₁ D₂ کشفی.

است، فلا اعتداد به - مع كونه مخالف لاجماع المسلمين -

ملائكة بنده های خدا اند جل سلطانه که از معاشر معموم اند، و از خطأ و نسيان محفوظ، "لا يعصون الله ما أمرهم و يفعلون ما يوصون"^۱ از خوردن و آشامیدن پاک اند، و از زل^۲ شوی منزه^۳ و مبرا، و تذکیر ضهائر در قرآن مجید در حق ایشان باعتبار شرف صنف ذکور است از صنف نساء - کما اورد سبحانه تذکیر الضهائر فحق نفسه، و حضرت حق سبحانه و تعالی بعضی از ایشان را برسالت برگزیده است، چنانچه بعضی از انسان را نیز باین دولت مشرف ساخته، "الله يصطفى من الملائكة رسلًا و من الناس"^۴، جمهور علماء اهل حق برآن اند که^۵ خواص بشر افضل اند از خواص ملک، امام غزالی و امام الحرمين^۶ و صاحب فتوحات مکیه به افضلیت خواص ملک از خواص بشر قائل اند، و آنچه برعین فقیر ظاهر ساخته اند آن است که ولايت ملک افضل است از ولايت نبی علیهم الصلوٰۃ والتسلیمات، اما در نبوت و رسالت درجه بست مرتبی را که ملک بان نرمیده است، و آن درجه از راه عنصر خاک آمده است که مخصوص به بشر است، و نیز برعین فقیر ظاهر ساخته اند که کالات ولايت را نسبت به کالات نبوت پیچ اعتدادی نیست، کاش حکم قطره داشت نسبت به دریای محیط، پس مزیتی که از راه نبوت آمد^۷ باضعاف زیاده خواهد بود از آن مزیت که از راه ولايت حاصل شود، پس افضلیت مطلق مرتب انبیا را بود علیهم الصلوٰۃ والتسلیمات، و فضل جزئی مرتب ملائكة کرام را است علی نبینا و علیهم الصلوٰۃ والتسلیمات، فالصواب ما قال الجمھور من العلما شکر الله تعالیٰ

¹ Qur'an LXVI : 6.

² زن.

³ A add.

⁴ Qur'an, XXII : 75.

⁵ D₁ D₂.

⁶ 'Abd al-Malik b. 'Abdullah al-Juwaini (d. 478/1085-86). (See Nur Ahmad, op. cit. p. 152).

⁷ آبد A.

سعیهم ، ازین تحقیق لامع گشت که بیچ ولی بدرجہ نبی از انبیاء نرسد عليهم الصلوأة والتسليات ، بلکہ سر آن ولی پھنسیہ زیر قدم آن نبی بود .
باید دانست که در پر مسئله از مسائل که علماء و صوفیہ در آن اختلاف دارند چون نیک ملاحظه می نماید حق بجانب علماء می یابد ، سرش آن است که نظر علماء - بواسطه " متابعت انبیاء عليهم الصلوأة والتسليات - بکمالات نبوت و علوم آن نفوذ کرده است ، و نظر صوفیہ مقصود بر کمالات ولایت و معارف آن است ، پس ناچار علمی که از مشکواة^۱ نبوت اخذ نموده شود اصول و احق خواهد بود از آنچه از مرتبه ولایت ماخوذ شود ، تحقیق بعضی ازین معارف در مکتوبی که بنام فرزندی ارشدی دریان طریق نوشته است اندراج یافته است ، اگر خفا^۲ مانده^۳ بانجا رجوع فرمایند .

ایمان عبارت از تصدیق قلبی است بانچه از دین بطريق ضرورت^۴ و توادر بما رسیده است ، و اقرار لسانی نیز رکن ایمان گفته اند که احتمال سقوط دارد ، و علامت این تصدیق تبری است از کفر و بیزاری از کافری - و آنچه در کافری است از خصائص و لوازم آن همچون^۵ بستن زنار و مثل آن ، و اگر - عیاذًا بالله سبحانه - با دعوی این تصدیق تبری از کفر نه نماید مصدق دینین^۶ است که بداع ارتدار متسم است ، و فی الحقيقة حکم او حکم منافق است - "لا إلٰه إِلٰهُ لَهُ الْحُكْمُ وَالْحُسْنَى"^۷ پس در تحقیق^۸ ایمان از تبری کفر چاره نبود ، ادناه آن تبری قلبی است ، و اعلای آن تبری قلبی و قالبی ، و تبری عبارت از دشمنی است با دشمنان حق جل و علا - آن دشمنی خواه بقلب بود - اگر خوف از ضرر ایشان داشته باشد - و خواه بقلب و قالب پردو در

^۱ LD₁ D₂ بـشگاه

^۲ می ماند^۳ LD₁ D₂ (marg. ماند A)

^۴ : یقین =

^۵ LD₁ D₂ و مبین

^۶ A (marg.) تحقیق

^۷ همچنان LD₁ D₂

^۸ Qur'an IV : 143.

وقت عدم آن خوف ، آید کریمہ^۱ : "بَا اِيَّهَا النَّبِيُّ جَابِدَ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَأَغْلَظَ عَلَيْهِمْ -" مoid این معنی است ، چه محبت خدای عز و جل و محبت رسول او علیه و علی اللہ الصلوٰۃ والتسليٰت - بی دشمنی دشمنان ایشان^۲ صورت نه پندد :

تولی^۳ بی تبری نیست ممکن

اینجا صادق است بشیعه^۴ که این قاعده را در موالات اهل بیت جاری ساخته اند ، و تبری خلفای ثلاثه و غیر ایشان را شیخ آن موالات داشته نا مناسب است ، زیرا که تبری از دشمنان شرط موالات دوستان داشته اند - نه تبری مطلق از غیر ایشان ، و بیچ عاقل منصف تجویز نکند که اصحاب پیغمبر علیه و علیهم الصلوٰۃ والتسليٰت با اهل بیت پیغمبر علیه و علیهم الصلوٰۃ والتسليٰت^۵ دشمن باشند - و حال آنکه این بزرگواران در محبت او علیه و علی اللہ الصلوٰۃ والسلام اموال و انفس خود را صرف کرده اند ، و جاه و ریاست را برپاد داده ، چکونه دشمنی اهل بیت را با ایشان منسوب توان ساخت ؟ و حال آنکه به نص قطعی محبت اهل قرابت آن سرور علیه و علیهم الصلوٰۃ والتسليٰت ثابت شده است - و اجرت دعوت را محبت ایشان ساخته - کمال قال الله تعالیٰ : "قُلْ لَا إِمْلَكُمْ عَلَيْهِ اجْرًا إِلَّا مُؤْدَةٌ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْرُفْ حَسَنَةً نَزِدْلَهُ فِيهَا حَسَنًا" ^۶ ، حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علی نبینا و علیه الصلوٰۃ والسلام این بمعنی بزرگی که یافت و شجره انبیاء گشت بواسطه تبری از دشمنان او تعالیٰ بوده ، قال الله تعالیٰ : "قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أَسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بِرَءُوا مِنْكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا يَنْتَنَا وَيَنْكِمُ الْعَدَاوَةُ

^۱ Qur'an, IX : 73.

^۲ LD₁ D₂ om.

^۳ دوستی =

^۴ AL om. ب.

^۵ LD₁ D₂ A (marg.) add. والتحيات .

^۶ Qur'an XLII : 23.

و البغضاء ابداً حتى تؤمنوا بالله وحده^۱“ و بیچ عملی در نظر فقیر از برای حصول رضای حق جل و علا برابر این تبری نیست ، می یابد^۲ که حضرت حق مبعانه و تعالی را با کفر و کافری عداوت ذاتی است ، و آلهه آفاق - مثل لات و عزی - و عبده ایشان بالذات دشمنان حق اند ، جل سلطانه ، و خلود نار جزای این شنیع است ، و آلهه هوا نفسانی و مائر اعمال سیشه این نسبت ندارند ، زیرا که عداوت و غضب نسبت باینها ذاتی نیست ، اگر غضب است بصفات منسوب است ، و اگر عقاب و عتاب است بافعال راجع ، لهذا خلود نار جزای این سیثات نگشته ، بلکه معرفت ایشانرا منوطه به مشیثت خود داشته ، باید دانست که چون بکفر و کافران عداوت ذاتی متحقق گشت ناچار رحمت و رافت - که از صفات جمال است - در آخرت بکافران ترسد ، و صفت رحمت رفع عداوت ذاتی نکند ، چه آنچه بذات تعلق دارد اقوی و ارفع است از آنچه بصفت تعلق دارد ، پس مقتضای صفت تبدیل مقتضای ذات نتواند کرد ، و آنچه در حدیث قدسی آمده است : ”سبقت رحمتی غضبی“ مراد از غضب غضب صفاتی باید داشت که مخصوص به عصاة مومنان است - نه غضب ذاتی که به مشرکان مخصوص است .

سؤال : اگر گویند که در دنیا کافران را از رحمت نصیب است چنانکه تو بالا تحقیق آن کرده ، پس در دلیا صفت رحمت رفع عداوت ذاتی چگونه نمود ؟ جواب : گوئیم که حصول رحمت در دنیا^۳ کافران را باعتبار ظاهر و صورت است ، وفي الحقيقة استدرج وكيد است در حق ایشان ، آیه کریمه ”ایحسبون انما نمدهم به من مال و بنین نسارع لهم ف الخيرات بل لا يشعرون“^۴ و آیة کریمه ”سنست در جهم هن حیث

^۱ Qur'an, LX : 4.

^۳ A add. ص .

^۲ D₁ D₂.
^۴ Qur'an XXIII : 55-56.

لا یعلمون و املی لهم ان کیدی متین^۱ شاید این معنی است ، فلیفهم -
 فائده جلیله - عذاب ابدی دوزخ جزای کفر است ، پس^۲ اگر پرسند
 که شخصی باوجود ایمان رسوم کفر بجا می آرد ، و تعظیم مراسم
 اهل کفر می نماید ، و علماء بکفر او حکم می کنند ، و او را از اهل
 ارتداد می شمرند - چنانکه اکثر مسلمانان پند باین بلا مبتلا اند ، پس -
 به فتاوی علماء - باید که آن شخص در آخرت بعد از عذاب ابدی گرفتار گردد -
 و حال آنکه در اخبار صحاح آمده است که کسی که در دل او مقدار
 ذره از ایمان بود از دوزخ او را بیرون خواهند آورد و در عذاب مخلد
 خواهند گذاشت ، تحقیق این مسئله نزدیک تو چیست ؟ گوئیم که اگر ،
 کافر محض است عذاب مخلد نصیب اوست - عیاذآ بالله سبحانه منه - و اگر ،
 باوجود اتیان مراسم کفر ، ذره ایمان نیز دارد بعد از دوزخ مبتلا
 خواهد شد ، اما به برکت آن ذره ایمان امید است که از خلود عذاب
 خلاص شود ، و از گرفتاری دائمی نجات یابد ، فقیر یک بارے به
 عیادت شخص رفته بود که معامله او قریب به احتضار^۳ رسیده بود ،
 چون متوجه حال او شد دید که قلب او ظلمات بسیار دارد ، پر چند
 متوجه دفع آن ظلمات شد فائده^۴ نه کرد ، بعد از توجه بسیار معلوم شد
 که آن ظلمات ناشی از صفات کفر است که در وی مکنون است ، و منشاء
 آن کدورات موالات او است با کفر و اهل کفر ، توجهات دفع آن
 ظلمات نه نمایند^۵ تنقیه او از آن ظلمات مربوط بعد از عذاب نار است که
 جزای کفر است ، و نیز معلوم شد که ذره از ایمان دارد که به برکت

¹ Qur'ān, VII : 182-183.

² A (taking it as the last word of the previous sentence).

³ موت = .

⁴ A که آن ظلمات D₁ ; که آن ظلمات را بیرون نه قبول نکرد L ; فائده نکرد A (See how the text has been deliberately constructed from D₂ through D₁ to L.)

⁵ A (marg.) . نمایند .

آن آخر او را از دوزخ خواهند برآورد ، و چون این حال را در وی مشاپده نمود بخاطر گذشت که آیا بر جنازه او نماز باید کرد یا نه ، بعد از توجه ظاهر شد که نماز باید کرد ، پس مسلمانانه که با وجود ایمان رسوم اهل کفر نمایند^۱ و تعظیم ایام ایشان می کنند بر جنازه اینها نماز باید کرد ، و به کفار ملحق نباید ساخت ، کما پوالعمل^۲ الیوم ، و امیدوار باید بود که آخر به برکت ایمان از عذاب ابدی نجات یابند -

پس معلوم شد که اهل کفر را عفو و مغفرت نیست : "ان الله لا يغفران يشرك به"^۳ اگر کافر صرف است عذاب ابدی جزای کفر او است ، و اگر ذره ایمان نیز دارد جزای او عذاب موقت است از نار ، و در مائر کبائر ان شاء الله تعالى غفو و ان شاء عذب ، نزد فقیر عذاب دوزح — موقت باشد یا مخلد — مخصوص بکفر است و بصفات کفر کما میجھی تحقیق^۴ ، و اهل کبائر که گناهان ایشان به مغفرت نه^۵ گور آمده اند بتوبه یا به شفاعت یا به مجرد عفو و احسان - و نیز آن کبائر را به آلام و محن دنیوی یا شدائی و مکرات موت مکفر نساخته - امید است که در عذاب آنها جمعی را بعد از قبر کفايت کنند ، و جمعی دیگر را ، با وجود مختهای قبر ، با احوال قیامت و شدائی آن روز اکتفا فرمایند ، و از گناهان باق نگذارند که محتاج بعد از نار گردند ، آیة کریمه^۶ :

"الذين آمنوا ولم يابسوا ايمانهم بظلم أولئك لهم الامن"^۷ موید این معنی است چه مراد از ظلم شرک است ، والله سبحانه اعلم بحقائق الامور کلها ، اگر گویند که در جزای بعضی از سیئات غیر کفر عذاب دوزخ نیز آمده است ، کما قال تعالی : "من يقتل مومنا متعمدا فجزاءه جهنم خالدا فيها"^۸ و در اخبار آمده است که کسی که یک نماز فرض

^۱ می نمایند AL

^۲ Qur'an, IV : 48.

^۳ Qur'an, VI : 83.

^۴ الى LD₁ add.

^۵ LD₁ D₂ om.

^۶ Qur'an, IV : 93.

بعد قضا کند یک حقیقہ او را در دوزخ عذاب کنند ، پس عذاب دوزخ مخصوص بکفار نه گشت - گوئیم که عذاب قاتل مخصوص به مستحل قتل است ، و مستحل قتل کافر است ، کما ذکرہ المفسرون - و در شیات غیر کفر که عذاب دوزخ آمده است از شایعه صفات کفر خالی نخواهد بود - مثل استخفاف^۱ آن سیه و عدم مبالغات به اتیان آن و خوار داشتن اوامر و نواہی شرعیه را ، و در خبر آمده : شفاعتی لابل الکبائر من امتی ، و جای دیگر فرموده : امتی امة مرحومه لا عذاب لها في الآخرة الخ^۲ - آیة کریمه : "الذین آمنوا ولم يلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن"^۳ موبد این معنی است - کمار ، و احوال اطفال مشرکان و شاهقان جبل و مشرکان زمان فتره رسول در مکتبه^۴ که بنام فرزندی مهد سعید نوشته است به تفضیل ثبت یافته ، از آنجا معلوم فرمایند -

و در زیادتی و نقصان ایمان همرا اختلاف است ، امام اعظم کوف رضی الله تعالیٰ عنہ می فرماید : الایمان لا یزید و لا ینقص ، و امام شافعی رحمة الله سبحانه می فرماید که : یزید و ینقص ، و شک نیست که ایمان عبارت از تصدیق و یقین قلبي است که زیادتی و نقصان را در آنجا گنجالش نیست - و آنچه قبول زیادتی و نقصان کند داخل دائرة ظن است نه یقین ، غایة ما في الباب : اتیان اعمال صالحه^۵ انجلای آن یقین می فرماید ، و اعمال غیر صالحه آن یقین را مکدر می سازد ، پس زیادتی و نقصان باعتبار اعمال در انجلای آن یقین ثابت شد نه در نفس آن یقین ، جمعی یقینی^۶ را که منجلی و روشن یافتد زیاده گفتند از آن

^۱. استخفاق L.

² Qur'an, VI : 83.

³ Letter No.259 (Vol I)—in which the writer holds that these people will be destroyed like lower animals—and neither sent to paradise nor to hell.

⁴ . صالح D₁ D₂

⁵ Ed. : ALD₁ D₂ . یقین

یقینی که آن انجلو و روشنی ندارد، گویا بعضی غیر منجلی یقین را یقین ندانستند، بهان بعض منجلی را یقین، دانسته (غیر منجلی را^۱) ناقص گفتند، و جمعی دیگر که حدت نظر داشتند دیدند که این زیادتی و نقصان راجع بصفات یقین است نه بنفس یقین، لاجرم یقین را غیر زائد و ناقص گفتند، مثل آنکه دو آئینه برابر که در انجلاء و نورانیت تفاوت دارند، شخصی ییند آئینه را که انجلای زیاده دارد و نمایندگی در او بیشتر است، گوید که این آئینه زیاده است از آئینه^۲ دیگر که آن انجلاء و نمایندگی ندارد، و شخصی دیگر گوید که هر دو آئینه برابر اند، زیادت و نقصان ندارند، تفاوت در انجلاء و نمایندگی است که از صفات آن دو^۳ آئینه است، پس نظر شخص ثانی صائب است بحقیقت شی نافذ، و نظر شخص اول مقصور بر ظاهر^۴ است، و از صفت بذات نرفته، ”يرفع الله الذين آمنوا منكم والذين اوتوا العلم درجات“^۵ -

ازین تحقیق که این فقیر بااظهار آن موفق شده است اعترافات مخالفان که بر عدم زیادتی و نقصان ایمان نموده اند زائل گشت، و ایمان عامه مومنان در جمیع وجوده مثل ایمان انبیاء علیهم الصلوأة والتسلیمات نشد، زیرا که ایمان انبیاء علیهم الصلوأة والتسلیمات که تمام منجلی و نورانی است ثمرات و نتایج باضعاف زیاده دارد از ایمان عامه^۶ مومنان که ظلمات و کدورات دارد—علی تفاوت درجاتهم و همچنان،^۷ ایمان ابی بکر رضی الله تعالی عنہ که در وزن زیاده از ایمان این است است باعتبار انجلاء و نورانیت باید داشت، و زیادتی را راجع بصفات کامله باید ساخت، نمی یعنی که انبیاء علیهم الصلوأة والتسلیمات با عامه در نفس انسانیت برابر اند، و در حقیقت و ذات پنه متحد، تفاضل باعتبار صفات کامله آمده است، و آنکه صفات کامله ندارد گویا از آن نوع^۸

^۱ Add ed.^۲ ذاتیه $D_1 \cdot D_2$.^۳ LD₁ om . بر ظاهر^۴ Qur'an, LVIII : 11.^۵ AL همچنین .^۶ LD₁ D₂ انواع .

خارج است، و از خواص و فضائل آن نوع محروم، باوجود این تفاوت در نفس انسانیت زیادتی و نقصان راه نمی یابد، و نمی توان گفت که انسانیت قابل زیادتی و نقصان است، **وَاللَّهُ سَبَّحَنَهُ الْمُلِهْمُ لِلصَّوَابِ**.

و ایضاً گویند که مراد از تصدیق ایمانی نزد بعضی تصدیق منطقی است که شامل ظن و یقین است، بر این تقریر زیادتی و نقصان را در نفس ایمان گنجائش گشت، لیکن صحیح آن است که مراد از تصدیق اینجا یقین و اذعان قابی است - نه معنی عام که شامل ظن هم بود.

امام اعظم گوید: **إِنَّمَا مُؤْمِنٌ حَقًا** ، و امام شافعی گوید: **إِنَّمَا مُؤْمِنٌ**

انشاء الله تعالى، **فِي الْحَقِيقَةِ نِزَاعٌ** ایشان لفظی است، مذهب اول باعتبار ایمان حال است، و مذهب ثانی باعتبار مآل و عاقبت کار، اما تھاشی از صورت امتناء اولی و احوط است - کما لا یغپی علی المنصف.

و کرامات اولیاء الله حق است، و از کثرت وقوع خوارق عادات از ایشان این معنی از ایشان عادت مستمره گشته است، و منکر آن منکر علم عادی و ضروری است، معجزه نبی مقرون بدعاوای نبوت است، و کرامت ولی ازین معنی خالی است - بلکه مقرون است باعتراف متابعت آن نبی، فلا اشتباه بین المعجزة والكرامة کما زعم المنکرون.

و ترتیب افضلیت در میان خلفاء راشدین بترتیب خلافت است، اما افضلیت شیخین با جماعت صحابه و تابعین ثابت شده است، چنانچه نقل کرده اند آنرا جماعتی از اکابر ائمه که یکی از ایشان امام شافعی است، قال الشیخ الامام ابوالحسن الاشعربی: ان تفضیل ابی بکر ثم عمر علی بقیه الامم قطعی، قال الذہبی: وقد تواتر عن علی - فی خلافت و کرمی مملکته و بین الجم الغیر من اشعيته - ان ابا بکر و عمر افضل الامم - ثم قال: و رواه عن علی، کرم الله تعالى وجهه، نیف و همانون لفساً - وعد منهم جماعة - ثم قال: نقبح الله الرافضة ما اجهلهم ! و روی البخاری عن ائمه قال: خیر الناس بعد النبي عليه و على ائمه

الصلواة و السلام ابوبکر ثم عمر ثم رجل آخر ، فقال ابنه محمد بن الحنفیه ثم انت ، فقال : انما انا رجل من المسلمين - فقال ابنه محمد بن الحنفیه : ثم انت ، فقال انما انا رجل من المسلمين ، و صاحب الذبی ، و غيره عن على انه قال : الا و انه بلغنى ان رجالا يفضلونى عليها ، و من وجدته فضلني عليها فهو مفتر ، عليه ما على المفتر ، و اخرج الدارقطنی عنه : لا اجد احداً فضلي على ابی بکر و عمر الا جلدته جلد المفتر ، و امثال ذلك منه و من غيره من اصحابه متواترة بحيث لا مجال فيها لانكار احد - حتى قال عبد الرزاق - من اکابر الشیعه - افضل الشیخین بتفضیل على ایاهما على نفسه و الا لاما فضلتها ، کفایی وزرا آن احیه ثم اخالفه ،^۱ كل ذلك مستفاد من الصواعق -

و اما تفضیل عثمان بر على رضی الله تعالیٰ عنها پس اکثر علمای اهل سنت بر آن اندکه افضل بعد از شیخین عثمان است پس على ، و مذهب ائمه^۲ اربعه مجتهدین نیز همین است ، و توافق که در افضیلیت^۲ حضرت عثمان از امام مالک نقل کرده اند قاضی عیاض گفت که او رجوع کرده است از توقف بسوی تفضیل عثمان ، و قرطی^۲ گفت : هو الاصح انشاء الله تعالیٰ ، و همچنین توافق که ازین عبارت امام اعظم رحمة الله فهمیده اند که : من علامات السنة و الجماعة تفضیل الشیخین و محبة الختنین نزد این فقیر اختیار این عبارت را محمل دیگر است - که چون ظهور فتن و اختلال در امور مردم در زمان خلافت حضرات ختنین بسیار شده بود و به دلها نه مردم ازین راه کدوری راه یافته امام این معنی را ملاحظه فرموده در حق ایشان لفظ محبت اختیار نموده است ، و دوستی ایشان را از علامات سنت ساخته - بآنکه شائبه^۲ توقف ملعوظ بود ، کیف و کتب الحنفیه مشحونة بان افضیلیتهم على . ترتیب خلافتهم - بالجمله افضیلیت شیخین یقینی است ، و افضیلیت حضرت عثمان دون اوست -

¹ End of 'Abd al-Razzāq's statement.

² LD₁ D₂

اما احوط آن است که منکر افضلیت حضرت عثمان را - بلکه منکر افضلیت شیخین را نیز حکم بکفر نکنیم ، و مبتدع و ضال دائم ، چه علماء را در تکفیر او اختلاف است و در قطعیت این اجماع قیل و قال ، و این منکر قرین یزید بی دولت است که - بواسطه احتیاط - در لعن او توقف کرده اند -

ایذا نه که بحضرت پیغمبر از راه ایدای خلفای راشدین او می رسد در رنگ ایدائے است که از راه ایدای امامین^۱ باو رسیده علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات ، قال علیه الصلواة و السلام : الله الله فی اصحابی - لا تتحذّوهم غرضاً من بعدي ، فمن احبهم فبجی احیهم و من ابغضهم فببغضی ابغضهم ، و من آذاهم فقد آذانی ، و من آذانی فقد آذی الله ومن آذی الله^۲ فیوشک ان یاخذه ، و قال عز و جل : " ان الذين یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنيا و الآخرة" ^۳ و آنچه مولانا معد الدین^۴ در شرح عقائد النسفي^۵ درین افضلیت انصاف دانسته است از انصاف دور است ، و تردیدی که نموده است بی ما حصل است ، چه مقرر علماء است که افضلیت باعتبار کثرت ثواب نزد خدای جل و علا اینجا مراد است - نه افضلیتی که بمعنی کثرت ظهور فضائل و مناقب بود که نزد عقلاء اعتبار دارد ، زیرا که سلف از صحابه و تابعین آن قدر فضائل و مناقب که از حضرت امیر نقل کرده اند از بیچ صحابی منقول نشده است - حتی قال الامام احمد : ماجاء لاحد من الصحابة من الفضائل ما جاء لعلی ، مع ذلك ، هم ایشان حکم کرده اند

^۱ . حسن و حسین .

^۲ و رسوله . LD₁ D₂ add.

^۳ Qur'an, XXXIII, 57.

^۴ aī-Taftāzānī.

^۵ It is the work of Muḥammad b. Abū al-Fadl Burhān Nasafī, a leading scholar, exeget, traditionist, jurist, scholastic philosopher. He died in 686/1287, and was buried in Baghdađ. On this work a distinguished scholar Sa'd al-Dīn Maṣ'ud b. 'Umar Taftāzānī (d. 791/1390) wrote a commentary (See 'Abd al-Rahīm, op. cit. p. 130).

^۶ داشته . D₁

به افضلیت خلفای ثلاثة، پس معلوم شد که وجه افضلیت دیگر است و رای این فضائل و متقاب، و اطلاع برآن افضلیت مشاہدان دولت وحی را میسر است که بصریح یا بقرائی^۱ معلوم نموده باشند و آن صحابه پیغمبر اند علیهم و علیهم الصلوات و التسلیمات، پس آنچه شارح عقائد نسفی گفته است که: "اگر مراد از افضلیت کثرت ثواب است پس توقف را جهت است" - ماقط است، زیرا که توقف را وقتی گنجائش باشد که آن افضیلت را از قبل صاحب شریعت - صریحا او دلاله - معلوم نکرده باشند، و چون معلوم کرده باشند چرا توقف نمایند؟ و اگر معلوم نکرده باشند چرا حکم به افضلیت کنند؟ و آنکه همه را برابر داند و فضل یکی بر دیگری فضولی انگارد بوقوف است - عجب بوقوفی که اجماع اهل حق را فضولی داند، مگر لفظ فضل او را باین فضولی برده است، و آنچه صاحب فتوحات مکیه گفته است که: سبب ترتیب خلافتهم مدة اعماهم دلالت بر مساوات در فضیلت ندارد، چه امر خلافت دیگر است و مبحث افضیلت دیگر، ولو سلم این و امثال این از شطحیات او است که شایان تمیک نیست، اکثر معارف کشفیه او که از علوم اهل سنت جدا افتاده است از صواب دور است، پس متابعت نکند آن را مگر کسی که دلش مربیض است یا مقلد صرف - و آنچه در میان صحابه از منازعه و مشاجرات گذشت، بر محامل نیک صرف باید کرد، و از هوا و تعصّب دور باید داشت، قال التفتازانی مع افراط في حب^۲ على كرم الله تعالى وجهه: و ما وقع من المخالفات و المحاربات لم يكن عن نزاع في خلافة بل عن خطأ في الاجتهاد، وفي حاشية الخيالى عليه، فان معاویه و احزابه بغو عن طاعته - مع اعترافهم بانه افضل اهل زمانه و انه الا حق بالامامة منه - بشبهة هي: ترك

^۱ بالقرائن ^۲ LD₁ D₂

حسب LD₁

القصاص عن قتلة عثمان رضي الله تعالى عنه ، و نقل في حاشية قوله کمال^۱ عن على كرم الله تعالى وجهه انه قال : اخواننا بغو علينا - و ليسوا كفرا ولا فسقة - لها لهم من التاویل ، و شك نیست که خطای اجتهادی از ملامة دور است ، و از طعن و تشنيع مرفوع ، مراءات حقوق صحبت خير البشر را عليه و على آله الصلوات و التحيات نموده جميع اصحاب کرام را به نیکی ياد باید کرد - و بدوسی پیغمبر عليه و على آله الصلوات و التسلیمات ایشان را دوست باید داشت ، قال عليه و على آله الصلوة والسلام : من احبهم فبحی احبهم و من ابغضهم فبغضی ابغضهم ، يعني محبتی که به اصحاب من تعلق کرده همان محبت است که بمن متعلق شده است ، و همچنین بغض که بایشان تعلق گیرد همان بغض است که بمن تعلق گرفته است ، ما را به محاربان حضرت امیر هیچ آشنائی نیست - بلکه جای آن است که از ایشان در آزار با شیم ، اما چون اصحاب کرام پیغمبر اند - که ما به محبت ایشان مأموریم و از بغض و ایدای ایشان منوع - نا چار هم را دوست می داریم بدوسی پیغمبر عليه و عليهم الصلوات والتسلیمات ، و از بغض و ایدای ایشان گریزان که آن بغض و ایدا منجر بان سور می شود ، لیکن محق را محق گوئیم و مخطی را مخطی ، حضرت امیر بر حق بودند و مخالفان ایشان بر خطا ، زیاده بر این فضولی است ، تحقیق این مجث در مکتوبی^۲ که بخواجه محمد اشرف نوشته است به تفصیل ذکر یافته است ، اگر خفایه مانده باشد بان مکتوب رجوع فرمایند -

بعد از تصحیح عقائد از تعلم احکام فقه چاره نبود ، و از دانستن فرض و واجب و حلال و حرام و سنت و مندوب و مشتبه و مکروه گذر نه ، و همچنین عمل به مقتضای این عالم نیز ضروری است ، مطالعه کتب فقه از

ضروریات شمرند ، و سعی بلیغ در اتیان اعمال صالحه مرعی دارند ، شمه از فضائل وارکان صلواه - که عاد دین است - ایراد می نماید استیاع فرمایند -

اول از اسباع وضو چاره نبود ، هر عضو را سه بار بتام و کمال باید شست تا بر وجه منت ادا یابد ، و در مسح مراستیعاب باید نمود ، و در مسح گوش و مسح رقبه احتیاط باید فرمود ، و تخلیل اصابع رجل^۱ به خنثی دست چپ از جانب زیر آن اصابع آمده است ، آن را مرااعات فرمایند ، اتیان مستحب را اندک ندانند ، مستحب دوست داشته شده حق است جل و علا و مرضی او تعالی ، اگر بتام دنیا یک فعل مرضی و محظوظ حق جل سلطانه علوم شود عمل به مقتضای آن میسر گردد مفتخم است ، حکم آن دارد که کسی به خزف ریزه ہای چند جو پر^۲ نفیض را بخرد ، و بجهاد لاطائل روح را بدست آرد ، بعد از طهور^۳ کامل و اسباع وضو قصد نماز - که معراج مومن است - باید فرمود ، و اهتمام باید نمود که فرض بی جماعت ادا نیابد - بلکه تکبیره اولی با امام ترک نشود ، نماز در وقت مستحب ادا یابد ، و در قرأت مرااعات قدر مسنون باید کرد ، و در رکوع و سجود از طهانیت چاره نبود که فرض است یا واجب بقول مختار ، و در قومه راست باید ایستاد بر نهجه که استخوانها بمقر خود رجوع نماید ، و بعد از^۴ ایستادن طهانیت درکار است ، نیز باید کرد که فرض است یا واجب یا منت - علی اختلاف الاقوال ، و همچنین در جلسه - که میان دو مجدد است - بعد از نشستن درست اطمینان نیز در کار است - چنانچه در قومه ، و اقل تسبیح رکوع و سجود می بار است و اکثرش تا هفت بار یا یازده بار - علی اختلاف الاقوال ، و تسبیح امام باندازه حال مقتديان است ، شرم می آید که کسی در حال انفراد در وقت قوت و

۱ اصابع رجل LD₁ om.۲ جواهر D₂ LD₁.۳ ظهور L D₁ D₂ .

۴ راست L add .

استطاعت اقتصار بر اقل تسبیحات نماید ، اگر نتواند پنج بار یا هفت بار بگوید ، و در وقت مسجده رفتن آنچه بزمین نزدیک تر^۱ است اول بر زمین^۲ نهد ، پس اول دوزانو بر زمین نهد ، بعد از آن هر دو دست ، بعد از آن یعنی را ، بعد از آن جبین را ، و در وقت وضع زانو و دست ابتداء از یمن باید نمود ، و در وقت رفع رام آنچه باشان نزدیک است اول باید برداشت ، پس ابتدای رفع از جبین باید نمود ، و در وقت قیام نظر بر موضع سجود باید دوخت ، و در وقت رکوع بر پایهای خود نظر باید کرد ، و در سجود بر نوک یعنی خود ، و در جلوس بر دو دست خود یا بر کنار خود ملاحظه باید نمود ، چون نظر از پراگندگی دوخته شود و بر مواضع مذکوره گماشتگردد نماز بجمعیت میسر شود ، و صلواة بخشوع حاصل آید - کما بهوالمنقول عن النبی علیہ وعلی آله الصلواة والسلام ، و بهمچنین تفریج اصابع دو دست در وقت رکوع و ضم ماختن آن اصابع در وقت سجود سنت است ، آن را نیز مراعات فرمایند ، انگشت کشادن یا ضم ماختن بی تقریب^۳ نیست ، فوائد در ضمن آن ملاحظه نموده صاحب شرع بعمل در آورده است ، ما را پیچ فائده برابر متابعت صاحب شریعت نیست علیہ و علی آله الصلواة والسلام ، این بعد احکام در کتب فقهیه مذکور اند به تفصیل و ایضاح ، مقصود از ایراد اینجا ترغیب بر اعمال است به مقتضای علم فقه - و فقنا اللہ مبعانه و ایاکم علی^۴ الاعمال الصالحة الموقعة للعلوم الشرعیة | بعد این وفقنا اللہ مبعانه لتصحیح العقائد الدينية بحرمه سید المرسان علیہ و علیہم و علی آل کل من الصلواة افضلها و من التسلیمات اکملها - اگر شوق به فضائل صلواة و دانستن کالات مخصوصه آن در خود

^۱ LD₁ D₂ om.

^۲ بزمین.

^۳ LD₁ D₂ تقریب.

^۴ للاعمال [sic], better.

^۵ Letters Nos. 260 (above No. 3) 261 and 263 (all Vol. I).

یابند پس م^۱ مکتوب که متصل و قریب یکدیگر اند آنرا مطالعه فرمایند، اول مکتوب بنام فرزندی مهد صادق نوشته شده است، و مکتوب دوم بیان مهد نعمان^۲ و مکتوب سوم با اسم مشیخت مأب میان شیخ تاج^۳ -

بعد از تحصیل دو جناح اعتقادی و عملی اگر توفیق ایزدی جل سلطانه رینمونی فرماید سلوک طریقه علیه صوفیه است، نه از برای آن غرض که شئے زائد از آن اعتقاد و عمل حاصل کنند و امر^۴ مجدد بدست آرند، بلکه مقصود آن است که نسبت به معتقدات یقینی و اطمینانی حاصل کنند، که هرگز به تشکیک^۵ مشکک زائل نگردد، و با برآدن شبہ باطل نشود چه پایه^۶ استدلال چوبین است و مستدل بی تمکین - "الا بذکر الله تطمئن القلوب"^۷ - و نسبت باعهال یسری و سهولتی حاصل کنند، و کسل و سرکشی را^۸ - که از اماره ناشی می شود - زائل گردانند، و ایضاً مقصود از سلوک طریقه صوفیه ن آن است که صور و اشکال غیبی را مشابده نمایند، و انوار و الوان را

¹ i.e. letters Nos. 260 (above No.3), 261 and 263 (all Vol. I).

² Mir Nu'mān was one of the famous Khalīfas of Shaikh Ahmad Sirhindi. He was born at Badakhshān in 977/1469-70 After completing his studies he came to India. He approached Khwājah Bāqī Billāh and after his demise he completed his spiritual practices under the guidance of Shaikh Ahmad Sirhindi. There are numerous epistles of Shaikh Ahmad Sirhindi, addressed to him. He died on 18 Safar 1060/1650 and was buried at Agra. (See Rauf Ahmad, op. cit., pp. 320—22).

³ Shaikh Tāj-al-Dīn of Sanbhal was the prominent Khalīfa of Khwājah Bāqī Billāh. After the demise of the Khwāja he migrated to Hijāz and introduced the Naqshabndī order in Yaman, Najd, Hijāz, etc., where he had a large number of spiritual disciples. He wrote and translated many books in Arabic. Among his monumental works *al-Risālah-i-Sulūk Khulāsah al-Ṣādāt-i-Naqshbandiah* is very famous. He translated Jami's *Nafhāt-al-Unaṣ* and *Kashf-i-Rāshhāt* into Arabic. He died in 1640 A.D. (See Ikrām, Shaikh Muhammad, Rud-i-Kauthar (Lahore, 1958) pp. 206—208).

⁴ Ed. : ALD₁ D₂ . امر .

⁵ LD₁ D₂ om.

⁶ Reference to Rumi's verse :

پائی استدلالیان چوبین ساخت بے تمکین بود پائی چوبین ساخت بے تمکین بود

⁷ Qur'ān, XIII : 28.

⁸ Add ed.

معائنه کنند ، این خود داخل لهو و لعب است ، صور و انوار حسی چه نقصان دارد که کسی اینها را گذاشت، بریاضات و مجاہدات تمنای صور و انوار غبی نماید ؟ چه این صور و آن صور و این انوار و آن انوار هم مخلوق حق اند جل و علا ، و از آیات دالة بر وجود او تعالی - و درمیان طرق صوفیه اختیار کردن طریق نقشبندیه اولی و انساب است ، چه این بزرگواران التزام متابعت مست نموده اند ، و اجتناب از بدعت فرموده ، لتهذا اگر دولت متابعت دارند و از احوال پیچ ندارند خورستند اند ، و اگر با وجود احوال در^۱ متابعت فتور دانند آن احوال را نمی پسندند ، از این جا است که ساع و رقص را تجویز نکرده اند ، و احوالی که بر آن مترتب شود اعتبار آن^۲ نموده - بلکه ذکر جهر را بدعت دانسته منع آن فرموده اند ، و شمراتی که بر آن مترتب شود التفات بآن نموده - روزی مجلس طعام در ملازمت حضرت ایشان حاضر بودیم ، شیخ کمال که یکی از مخلصان حضرت خواجه ما بود در وقت افتتاح طعام در حضور ایشان اسم الله را بلند گفت ، ایشان را ناخوش آمد - بحدی که زجر بليغ فرمودند ، و فرمودند^۳ که او را منع کنند که در مجلس طعام ما حاضر نشود ، و از حضرت ایشان شنیده ام که حضرت خواجه نقشبند^۴ علایی بخارا^۵ را جمع کرده بخانقاہ حضرت امیر کلال^۶ برده بودند تا ایشان را از ذکر جهر منع فرمایند ، علماء بحضرت امیر گفتند که ذکر جهر بدعت است نکنند ، ایشان در جواب فرمودند که نکنیم ، اکابر این طریق^۷ پرگاه در منع ذکر جهر این

² Add ed.

¹ D₁ D₂ از .

³ LD₁ D₂ om.

⁴ Khwājah Naqshband (d. 791/1389) was the founder of the Naqshbandiah order of Sufis.

⁵ LD₁ آغا .

⁶ Amir Kalāl (d. 772/1380) was a great Shaikh of Naqshbandiah order.

⁷ LD₁ D₂ طریقه A (marg) : طریقت .

همه مبالغه نمایند از ساع و رقص و وجود و تواجد^۱ چه گوید؟ احوال و مواجه که بر اسباب نا مشروع، مترتب شوند نزد فقیر از قبیل استدرجات است، چه اهل استدرج را نیز احوال و اذواق دست می دهد، و کشف توحید و مکائسه و معاینه در مرایای صور عالم بظهور می آید، حکمای یونان و جوگیه و برآمده پند درین معنی شریک اند، علامت صدق احوال موافق علوم شرعیه است با اجتناب از ارتکاب امور محمره و مشتبه.

بدانند که ساع و رقص فی الحقیقت داخل لهو و لعب است، آیه کریمه: ”وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُشْتَرِي لَهُ الْحَدِيثَ“^۲ در شان منع مسروق نازل شده است - چنانچه مجاهد که شاگرد ابن عباس است و از کبار^۳ تابعین گوید که مراد از لهو الحدیث مسروق است، و فی المدارک: لهو الحدیث السمر و الغناه، و کان ابن عباس و ابن مسعود رضی الله تعالیٰ عنہم یحلفان انه الغناه، و قال مجاهد فی قولہ تعالیٰ ”وَالَّذِينَ لَا يَشْهُدُونَ الزُّورَ“^۴ ای لا يحضرؤن^۵ الغناه و حکی عن امام الهدی ابی منصور الاتریدی: من قال لمقرئ زماننا احسنت عند قراءته يكفرو بانت منه امراته و احبط الله تعالیٰ كل حسناته، و حکی عن ابی نصر^۶ الدبوسی عن القاضی ظهیرالدین الخوارزمی: من يسمع^۷ الغناه من المغنى وغيره او يرى فعل من الحرام فيحسن ذلك باعتقاد او بغير اعتقاد يصیر مرتد اف العال ببناء على انه ابطل حکم الشريعة، و من ابطل حکم الشريعة فلا يكون مومنا عند کل مجھتد، ولا يقبل الله تعالیٰ طاعته، و يحبط^۸ الله تعالیٰ کل حسناته - اعادنا الله سبحانه من ذالک، و روایات فقهیه^۹ در حرمت غنا بسیار است - بحدی که احصای آن متذر است، مع ذلك اگر شخصی

^۱ LD₁ om.

² Qur'an, XXXI : 6.

³ LD₁ D₂.

⁴ Qur'an, XXV : 72.

⁵ LD₁ D₂.

⁶ نصیر₂.

⁷ Ed. : AL D₁ D₂.

⁸ Ed. : AL D₁ D₂.

⁹ L و آیات و احادیث و روایات فقهیه.

حدیث منسوخ یا روایت شاذ^۱ را در اباحت سرود یاراد اعتبار نباید کرد، زیرا^۲ که بیچ^۳ فتیه در بیچ وقتی و زمانی فتوئے به اباحت سرود نداده است - و رقص و پاکوبی را مجاز نداشت، چنانکه در ملتقط رساله امام ہمام ضیاء الدین شامی^۴ مذکور است، و عمل صوفیه در حل و حرمت سند نیست، ہمیں بس نیست که ما ایشان را معذور داریم و ملامت نکنیم و امر ایشانرا بحق سبحانه و تعالیٰ مفوض کنیم^۵ اینجا قول امام ابی حنیفه و امام ابی یوسف و امام محمد معتبر است - نه عمل ابی بکر شبلی و ابی حسن نوری، صوفیان خام این وقت عمل پیران خود را بھانه ساخته سرود و رقص را دین و ملت خود گرفته اند، و طاعت و عبادت ساخته - اولانک الذین اتخذوا دینهم لهوا و لعبا^۶ - و از روایت سابق معلوم شده است کسی که فعل حرام را مستحسن داند از زمرة اهل اسلام می برآید، و مرتد می گردد، پس خیال باید کرد که تعظیم مجلس ساع و رقص نمودن - بلکه آن را اطاعت و عبادت دانستن - چه شناخت دارد، لله سبحانه الحمد و المنشة که پیران ما باین امر مبتلا نشدند، و ما - متابعان - را از تقلید این امر وا ربانیدند، شنیده می شود که مخدوم زادها میل بسرود دارند، و مجلس سرود و قصیده خوائی در شب پانی جمعه منعقد می سازند، اکثر یاران در این امر موافقت می نمایند، عجیب! هزار عجب! مریدان سلاسل دیگر عمل پیران خود را بھانه ساخته ارتکاب این امر می نمایند، و حرمت شرعی را بعمل پیران خود دفع می کنند - اگرچه فی الحقیقت درین

^۱ A شاذ.² LD₁ D₂ om.³ LD₁ D₂ om.⁴ He was a great scholar and contemporary of Shaikh Nizam-al-Dīn of Dihlī (d. 725/1325). He held the rank of Qādī at Dihlī. His book *Nisāb-al-Iḥtisāb* is held in high esteem. (See Qādrī, Muḥammad Ayāb, op. cit. pp. 255-56).⁵ AL داریم.⁶ Interrog. ed.⁷ Qur'ān, VII : 51.

امر حق نباشد ، یاران درین ارتکاب چه معذرت خواهند فرمود ؟ حرمت شرعی یک طرف ، و مخالفت طریقت پیران خود یک طرف ، نه اهل شریعت ازین فعل راضی اند و نه اهل طریقت ، اگر حرمت شرعی نبودے مجرد احداث امر در طریقت شنیع بودی ، فکیف که حرمت شرعی بآن جمع شود ، یقین است که جناب میرزا جیو^۱ باین امر راضی خواهند بود ، اما مراعات آداب شما نموده بصریح منع هم نمی کنند ، و یاران را ازین اجتیاع نمی نمایند ، این فقیر چون در آمدن خود توقف دید چند فقره فراهم آورده نوشته فرستاد ، این سبق در ملazمت میرزا جیو بگذرانند ، و از اول تا آخر پیش ایشان بخوانند ، والسلام -

5. Letter No. 31 (Vol. III) written to Mulla Badr al-Din² concerning the World of Spirits, the World of Symbols and the World of Bodies :

الحمد لله و سلام على عباده الذين اصطفى ، نوشته بودند که روح پیش از تعلق بیدن در عالم مثال بوده است ، بعد از مفارقت از بدن باز به عالم مثال خواهد رفت ، پس عذاب قبر در عالم مثال خواهد بود - در رنگ المی که در خواب در عالم مثال احساس نمایند ، و نوشته بودند که این سخن شاخصار بسیار دارد ، اگر قبول نمایند فروع بسیار براین سخن متفرع خواهد ساخت -

بدانند که این قسم خیالات از صدق قلیل النصیب است ، مبادا که شما را براه غیر متعارف دلالت نماید ، چند کلمه بضرورت - با وجود موافع - در تحقیق این مبحث نوشته آمد - والله سبحانه الہادی الى سبیل الرشاد ، ای برادر ! عالم ممکنات را سه قسم قرارداده اند - عالم ارواح و عالم

¹ i.e. Ḥussām al-Dīn, a disciple of Bāqī bi-llah.

² He was a resident of Sirhind and was one of the chief disciples of Shaikh Ahmad Sirhindi. His monumental work is *Hadarat-al-Quds* in two volumes (See Rauf Ahmad, op. cit. p. 335).

۰

مثال و عالم اجساد- عالم مثال را بروزخ گفته اند در میان عالم ارواح و عالم اجساد، و نیز گفته اند که عالم مثال در رنگ مرآت است. م معانی و حقائق این پردو عالم را که معانی و حقایق اجساد و ارواح در عالم مثال بصور لطیفه ظهور می نماید. چه در آنجا مناسب پرمعنی و حقیقتی صورت و پیش دیگر است، و آن عالم ف حد ذاته متضمن صور و هیثات و اشکال نیست، صور و اشکال در وی از عوالم دیگر منعکس گشته، ظهور یافته است، و^۱ در رنگ مرآت است که ف حد ذاتها متضمن بیچ صورت نیست، اگر در وی صورت کائن است از خارج آمده است.

چون این سخن معلوم شد بدانند که روح پیش از تعلق به بدن در عالم خود بوده است که فوق عالم مثال است، و بعد از تعلق به بدن اگر تنزل نموده است بعالم اجساد بعلقه^۲ حی فرود آمده است، بعالم مثال کار ندارد - نه پیش از تعلق و نه بعد از تعلق، پیش^۳ ازین نیست که در بعضی اوقات - بتوفیق الله سبحانه - بعضی از احوال خود را در مرآت آن^۴ عالم مطالعه می نماید، و حسن و قبح احوال را از آنجا معلوم می سازد - چنانچه در واقعات^۵ و منامات این معنی واضح و لائح است، و بسا است که بی آنکه از حس غائب شود این معنی را^۶ احسام نماید، و بعد از مفارقت از بدن اگر روح علوی است متوجه فوق است، و اگر سفلی است گرفتار سفل است - بعالم مثال کاری ندارد، و عالم مثال از برای دیدن است نه از برای بودن، جای بودن عالم ارواح است یا عالم اجساد، عالم مثال پیش از مرآت این دو عالم نیست، چنانچه گزشت، و الی که در خواب در عالم مثال احسام نموده می آید صورت و شیخ آن عقویت است که راثی مستحق^۷

^۱ add ed.

² D₁ D₂ پیش.

³ LD₁ om.

⁴ Mystic visions.

⁵ Add ed.

⁶ مستحق آن D₁ D₂ transpose.

آن گشته است، و از برای تنبیه او این معنی را بروی ظاهر ساخته اند، و عذاب قبر ازین قبیل نیست - که حقیقت عقوبت است نه صورت و شجاعتویت، و نیز المی که در خواب اجسام نموده می آید اگر - فرضاً - حقیقی هم داشته باشد از قسم المها دنیوی خواهد بود، و عذاب قبر از عذاب عالم^۱ آخری است - شتان ما بینها، چه عذاب دنیوی را نسبت^۲ بعداب آخری - اعاده نالله سبحانه - پیچ مقداری و اعتباری نیست، اگر شراره از آتش دوزخ در دنیا افتد همه را پاک بسوزد و متلاشی گرداند، عذاب قبر را در رنگ خواب دانستن از عدم اطلاع است از صورت عذاب و حقیقت عذاب، و نیز منشاء این اشتباه توهیم خجالست عذاب دنیا است بعداب آخرت، و این باطل است - بین البطلان -

سؤال : از آیة کریمه^۳ - "الله يتوفى الانفس حين موتها و التي لم تمت في منامها"^۴، الخ مفهوم می شود که توفی^۴ انفس چنانچه در موت است در خواب است نیز، عذاب یکی را از عذابهای دنیا شمردن و عذاب^۵ دیگر را از عذابهای آخرت گفتن بدایم وجه است؟ جواب : توف نوم از آن قبیله است که شخصی از وطن مالوف خود بشوق و رغبت از برای سیر و تماشا بیرون آید تا فرح و سرور حاصل کند و خرم و شادان^۶ بوطن خود باز رجوع نماید، و سیر گاه او عالم مثال است که متضمن عجائب ملک و ملکوت است، و توف موت نه چنین است - که آنجا ہدم وطن مالوف است و تخریب بنای معمور، ازینجا است که در توف نوم محنت و کلفت حاصل نیست، بلکه متضمن فرح و سرور است، و در توف موت شدت و کلفت است، پس وطن متوفای نومی دنیا بود، و معامله که باو نمایند از معاملات دنیا باشد، و متوفای

۱ عذاب عالم ed. : ALD₁ D₂ transpose..

۲ البتہ L.

۳ Qur'an, XXXIX : 42.

۴ توفی A.

۵ عذابها .

۶ شادمان (marg.).

موقی بعد از تخریب وطن مالوف خود انتقال باخترت نموده است، و معامله با^۱ او از معاملات اخروی گشته - 'من مات فقد قامت قیامته، شنیده باشند - زهار! بکشوف خیالی و ظهور صور مثالی اعتقادیات مقررة اهل سنت و جاعت را - شکر الله تعالیٰ سعیهم - از دست ندیند، و بخواب و خیال خود غره نشوند، که نجات بی متابعت این فرقه ناجیه متصور نیست، خوش طبیعتها را موقوف داشته اگر آرزوهای نجات دارند بجان و دل در اتباع بزرگواران کوشند، خبر شرط است - ما علی الرسول الا البلاغ^۲ - انبساط عبارت شما را در توهم انداخت که نزدیک است که این تخیلات شما را از تقلید این اکابر یرون آرد و تابع کشفیات خود سازد - نعوذ بالله مبعانده منها و من شرور انفسنا و من سیئات اعلان - شیطان دشمن قوی است، واقف باشند که از صراط مستقیم به^۳ پس کوچه با نیندازد، مدت مفارقت تا به یک سال هم نکشیده است، چه بلا شد؟ آن احتیاطها که در التزام متابعت سنت^۴ می نمود و انحصار نجات در تقلید این بزرگواران می کرد مگر همه فراموش گشت که متخيلات خود را مقتدای خود گردالیده شاخصارها را بروی متفرع ساخته؟ احتمال ملاقات مابحسب ظاهر بسیار بعيد می نماید. چنان زندگانی نمایند که رشته امید نجات گستته نشود - ربنا آتنا من لذتك رحمة و هيئي لنا من امرنا رشد^۵ - والسلام على من اتبع الهدى -

6. Letter No. 216 (Vol. 1) written to Mirzā Ḥussām al-Dīn.⁶

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد المرسلين وعلى آله الطاهرين اجمعين - بخاطر فاتر می رسد که چون درمیان احباء

¹ A (marg), D₁ D₂ : om.

³ LD₁ D₂ om.

⁵ Qur'an, XVIII : 10.

⁶ Ḥussām-al-Dīn, the son of Qādī Nizām Badakhshānī, was born in

² Qur'an, V : 99.

.⁴ AL add . واهل سنت

بعد صوری حائل گشته است و ملاقات ظاهری عنقاہ مغرب شده اگر احیاناً بعضی از علوم و معارف بایشان نوشته شود مناسب می نماید - بناءً علی ذالک گاه ازین قسم چیزی می نویسد، امید است که بمال نکشد -

خندها ! چون مبحث ولایت در میان است ، و نظر عوام بر ظهور خوارق ، از این مقوله میخن چند مذکور می سازد ، استع خواهند فرمود ، ولایت عبارت از فنا و بقا است که خوارق و کشف از لوازم آن است - قلت او کثرت - لیکن نه هر که خوارق بیشتر دارد ولایت او اتم و اکمل بود ، بلکه بسا است که خوارق کمتر ظاهر شود و ولایت اکمل بود ، مدار کثرت ظهور خوارق بر دو چیز است : در وقت عروج بلند تر رفتن و در وقت نزول کمتر فرود آمدن - بلکه اصل عظیم در ظهور کثرت خوارق قلت نزول است^۱ جانب عروج بهر کیف که باشد ، زیرا که صاحب نزول بعالی اسباب فرود می آید ، وجود اشیاء را مربوط با اسباب می یابد ، و فعل مسبب الاسباب را در پس پرده اسباب می بیند ، و آنکه نزول نکرده است یا نزول کرده و با اسباب ترسیده نظر او بر فعل مسبب آلاسباب است و بس ، زیرا که اسباب بهتام از نظر او^۲ مرتفع گشته است ، لا جرم حضرت حق سبحانه و تعالیٰ به مقتضای ظن هر کدام^۳ با هر کدام علی حده معامله می فرماید ، و کار اسباب بین را با اسباب می اندازد ، و آنکه اسباب را نمی بیند کار او را بی توسط

977/1569-70. He was given a high place of trust among the officials in the reign of Akbar. He was married to the sister of the famous 'Allāmī Shaikh 'Abu al-Fadl. He was appointed to the Deccan in the companionship of 'Abd al-Rahīm Khān-i-khānān. In the prime of his youth, he gave up all connection with his relatives and eschewed luxury and lust from his life. He was the disciple of Khwājah Bāqī Billāh. He died in 1042/1632-33. (See Shāhnawāz Khān, Samsām al-Daulah, *Ma'āthir al-Umarā'*, Vol. III, p. 323-24 (Calcutta, 1891).

¹ LD₁ D₂ add از .

² LD₁ D₂ add . بر فعل مسبب الاسباب

³ LD₁ om.

اسباب مهیا می سازد ، و حدیث قدسی : 'انا عند خن عبدی (بی)'^۱ شاهد این معنی است -

تا مدها بخاطر می خلید که وجه چیست که اولیاء اکمل این امت بسیار گذشته اند ، اما آن قدر خوارق که از حضرت مسیح محبی الدین جیلانی قدس سره ظاهر گشته است از هیچ کدام آنها ظهور نیافته - آخر الامر حضرت حق سبحانه سر این معنا را ظاهر ساخت ، و معلوم فرمود که عروج ایشان از اکثر اولیاء بلند تر واقع شده است و در جانب نزول تا مقام روح فرود آمده اند که از عالم اسباب بلند تر است ، مناسب این مقام حکایت خواجه حسن بصری و حبیب عجمی است قدس سرها ، منقول است که روزی خواجه حسن بصری برلب دریا ایستاده بود و انتظار کشتنی می برد که از آب بگذرد ، درین اثنا حبیب عجمی رسید ، پرسید که : چرا ایستاده اید ؟ گفت : انتظار کشتنی می برم ، حبیب گفت : چه احتیاج کشتنی است ؟ شما یقین ندارید - خواجه حسن^۲ گفت : تو علم نداری ، حبیب بی اعانت کشتنی از آب گذشت^۳ و خواجه در انتظار کشتنی ایستاده ماند ، حسن بصری چون بعالم اسباب فرود آمده بود با او بتوسط اسباب معامله می فرمودند ، و حبیب عجمی چون اسباب را درست از نظر انداخته بود بی توسط اسباب یا و زندگانی می کردند ، اما فضل حسن را است که صاحب علم است ، و عین اليقین را بعلم اليقین جمع ساخته است ، و اشیاء را چنانکه هست دانسته ، چه در^۴ نه من الامر قادر را در پس حکمت مستور ساخته اند - و حبیب عجمی صاحب سکر است ، یقینی بفاعل حقیقی دارد بآنکه اسباب را مدخلی بود ، این دید مطابق نفس امر نیست ، زیرا که توسط اسباب بحسب واقع کائن است - اما معامله تکمیل و ارشاد بر عکس معامله ظهور خوارق است زیرا که

^۱ Add ed.

^۲ A add ed.

^۳ گذشته رفت A

^۴ A add ed.

در مقام ارشاد هر چند نازل تر کامل تر که در ارشاد حصول مناسبت در میان مرشد و مستر شد در کار است، که منوط بنزول است، بدآنند که اغلب آن است که هر چند بالا تر رود پایان تر فرود آید، لهذا حضرت رسالت خاتمیت علیه و علی آل الصلاوة والسلام والتحیة از هم بالا تر رفت و در وقت نزول از هم پایان تر فرود آمد، ازینجا است که دعوت او اتم گشت و به کافه انانم مرسل شد، چه بواسطه نهایت نزول مناسبت به هم پیدا کرده، و راه افاده تمامتر گشته، و بسیار است که از متوسطان این راه آن قدر افاده طالبان بوقوع آید که از منتهیان غیر مرجع میسر نشود^۱، زیرا که متوسطان بیشتر مناسبت دارند به مبتدیان از منتهیان غیر مرجع، ازینجا است که شیخ الاسلام هروی قدس سره گفت که اگر خرقانی و پد قصاب بجای بودنی من شهارا بوی فرمادمی نه بخرقانی که وے شهارا سودمند تر بود از خرقانی، یعنی خرقانی منتهی بود، مرید از وی بهره کمتر یافتی، یعنی منتهی غیر مرجع نه منتهی مطلقاً، که عدم افاده تمام در حق او غیر واقع است، زیرا که پد رسول الله صلی الله علیه وآل‌ه و مسلم منتهی تر بود از هم و حال آنکه افاده او از هم زیاده تر بود، پس مدار زیادتی افاده و کمتر آن بر رجوع و هبوط آمد نه بر انتها و عدم انتها.

این جا دقیقه ایست، یايد دانست که همچنان که در حصول نفس ولایت مر ولی را علم بولایت خود شرط نیست - چنانکه مشهور است - علم بوجود خوارق خود هم شرط نیست، بلکه بسا است که مردم از وی خوارق نقل کنند و او را از آن خوارق اصلاً اطلاع نه، و اولیائے که صاحب علم و کشف اند جائز است که بر بعضی از خوارق خود اطلاع پیدا نکنند^۲ بلکه صور مثالیه ایشان را در امکنه متعدده ظاهر مازند و در مسافت بعیده کارهای عجیبه و غریبه از آن صور بظهور آرند

^۱ A add.

^۲ . پکنند D₁; کنند L

که صاحب آن صور را از آنها اصلاً اطلاع نیست -
از ما و شما بهانه بر ماخته اند

حضرت مخدومی قبله گاهی قدس سره^۱ می فرمودند که عزیزی می گفت : 'عجبایب کار و بار است مردم از اطراف و جوانب می آیند ، بعضی می گویند که ترا در مکه معظمہ دیده ایم ، و در موسم حج حاضر بوده اید ، و با تفاق حج کرده ایم ، و بعضی دیگر می گویند که ترا در بغداد دیده بودیم ، و اظهار آشنائی می نمایند ، و من برگز از خانه^۲ خود نه برآمده ام ، و هرگز این قسم مردم را ندیده ام ، چه تهمتی است که بر من می کنند ! و الله سبحانہ اعلم بحقائق الامور كلها ، زیاده بر این اطناب است ، اگر تعطش ایشان را معلوم ساخت زود تر بیشتر خواهد نوشته ، انشاء الله تعالی -

7. Letter No. 3 (Vol. II) written to his son Muhammed Sa'id.²

بسم الله الرحمن الرحيم ، الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى ،
هر چه در مرایای آفاق و انفس ظاهر شود بداع ظلیلت متسم است ،
پس سزاوار نفی بود تا اثبات اصل نموده آید ، و چون معامله از آفاق
و انفس گذشت از قید ظلیلت رست ، و شروعی در تجلی فعل و صفت
میسر گشت ، و معلوم شد که قبل ازین بر تجلی که روداده بود در میر

¹ Shaikh 'Abd-al-Aḥad, the father of Shaikh Aḥmad Sirhindī. He was one of the famous Khalīfas of Shaikh 'Abd-al-Quddas of Gangoh (d. 945/1538-39), the leading Shaikh of Chishtia order.

² Khwājah Muhammed Sa'īd was the second son of Shaikh Aḥmad Sirhindī. He was born in 1005/1596-7 at Sirhind. He studied under his elder brother Khwāja Ṣeđiq, Shaikh Tāhir of Lahore and his father Shaikh Aḥmad. Special field of his studies was Hadīth. He died in 1070/1659-60 and was buried at Sirhind (See Rauf Ahmad, op. cit. pp. 103—106).

آفاق و انفسی—اگر چه آنرا تجلی ذات دانند—بهم تعلق بظلال فعل و صفت داشت نه بنفس فعل و صفت، بذات خود چه رسد؟ تعالی و تقدمن، زیرا که دائره ظلیت به نهایت انفس منتهی می گردد، پس بر چه در آفاق و انفس ظهور کند داخل آن دائره است، فعل و صفت نیز—بر چند فی الحقیقت ظلال حضرت ذات اند تعالی و تقدمن—اما داخل دائره اصل اند، و ولایت این مرتبه ولایت اصلی است، بخلاف ولایت مرتبه سابق—که با آفاق و انفس تعلق دارد—که ولایت ظلی است، منهیان دائره ظل را تجلی برق—که ناشی از مرتبه اصل است—میسر است که یک ساعت از قید آفاق و انفس و اربانند، و جمعی که از دائره آفاق و انفس در گذشتند و از ظل باصل پیوستند این تجلی برق در حق ایشان دائمی است، چه مسکن و ماوای این بزرگواران دائره اصل است که تجلی برق ناشی از آن است، بلکه معامله این بزرگواران از تجلیات و ظهورات فوق است، زیرا که بر تجلی و ظهور—به مرتبه که تعلق کند—از شائبه ظلیت بیرون نیست، و گرفتاری اصل الاصل ایشان را اذلل فارغ ساخته است، و از زیغ بصر خلاص کرده—نهایت کمال در ولایت ظلی—که ولایت صغیری است—به تجلی برق به^۱ حصول می پیوندد، و این تجلی برق قدم اول است در ولایت کبڑی که ولایت انبیاء است علیهم الصلوة والتسليمات، و ولایت صغیری ولایت اولیاء است قدم اله تعالی اسرارهم، ازینجا تفاوت ولایت اولیاء و ولایت انبیاء باید دریافت صلوة الله تعالی و تسليمات سبعانه علیهم، که نهایت آن ولایت بدایت این ولایت است، از کمالات نبوت انبیاء علیهم الصلوة والتحیات چه گوید که بدایت نبوت نهایت این ولایت است، مگر حضرت خواجه نقشبند قدمن سره نصیبی از ولایت انبیاء علیهم الصلوة

^۱ Add ed.

و التحیات - به تبعیت و وراثت - فرا گرفته اند که گفته : مانایت را در بدایت درج می کنیم ، این فقیر این قدر می داند که نسبت و حضور نقشبنديه چون بکمال بررس بولایت کبری می پیوندد ، و از کمالات آن ولایت حظ وافر می گیرد - بخلاف طرق دیگران که نهایت کمال شان تا تجلی برق است -

باید دالست میرم که بعد از سیر آفاق و انفس میسر می گردد میر در اقربیت حق است ، سبحانه و تعالی ، زیرا که فعل او تعالی^۱ از ما بـما نزدیک تر است و همچنین صفت او تعالی از ما و از فعل او تعالی نیز بـما نزدیکتر است ، و ذات او تعالی هم از ما و هم از فعل و صفت او سبحانه بـما نزدیکتر است ، میر درین مراتب میر در اقربیت است ، حقیقت تجلی فعل و تجلی صفت و تجلی ذات درین موطن متحقق می شود ، و از سلطنت وهم و دائره خیال اینجا نجات حاصل می گردد ، زیرا که سلطان وهم و خیال را در بیرون دائره آفاق و انفس سلطنت میسر نیست ، نهایت وهم تا نهایت ظل است ، هر جا ظل نبود وهم نبود ، پس ناچار در ولایت ظلی خلاصی از قید وهم بعد از^۲ موت میسر شود که وهم روی بعدم آرد ، و در ولایت اصلی - که ولایت کبری است - خلاصی از^۳ وهم و خیال درین نشأت میسر است ، باوجود وهم از قید وهم آزادی است ، آنچه طائفه اولی را در آخرت است طائفه " انری را اینجا میسر است ، در ولایت ظلی درین نشأت حصول مطلوب غیر از منحوت وهم و خیال نیست ، و در ولایت اصلی مطلوب از علت تراشی وهم منزه و مبرا است ، مانا که چهرت ملای^۴ روم^۵ از حیطه وهم و قید خیال هم تنگ آمده آرزوی موت می نماید تا بود که مطلوب را عریان از لباس وهم و خیال

¹ LD₂ add . نیز .

² LD₂ om.

³ A adds . قید .

⁴ A (marg.) . مولای .

⁵ LD₂ . آدم .

در کنار کشد و در مبادی موت منع "عافاک الله" نموده می فرماید :

من شوم عربان ز تن، او از خیال

تا خرامم در نهايات الوصال

بشنو! آنکه گفتم که در آفاق و انفس تجلیات ظلال افعال و صفات است نه تجلیات نفس افعال و صفات بیانش آن است که تکوین از صفات حقیقیه است، چنانچه مذهب علمای ماتریدیه^۱ است شکر الله تعالی متعیهم - نه از صفات اضافیه، کما زعمت الاشعریة، درین صفت چون رنگ اضافت غالب است - نظر به صفات دیگر - آن را از صفات اضافیه گمان برده اند، نه این چنین است، بلکه آن صفت از صفات حقیقیه است که رنگ اضافت با آن ممتزج گشته است، و این صفت تکوین - که پایان تر جمیع صفات است - رنگ صفات عالیه دارد، مثلاً نصیبی از علم و حیات دارد و حظی از قدرت و ارادت نیز دارد، و این صفت تکوین را جزئیات است که فی الحقيقة ظلال وی اند - همچون تخلیق و ترزیق و احیا و امات و انعام و ایلام، و این جزئیات داخل افعال اند که فی الحقيقة ظلال آن صفت اند و از دائره صفات حقیقیه خارج، و این فعل را دو وجه است: وجهی است بفاعل و وجهی است دیگر بمفعول، و این دو وجه در نظر کشفی متایز اند، وجه اولی^۲، عالی است و وجه ثانیه ساقل، و ایضاً وجه اولی در نظر همچو اصل می در آید و وجه ثانیه در رنگ ظل آن اصل، و ایضاً وجه اولی رنگی از وجوب دارد و وجه ثانیه رنگی از امکان، این وجه ثانی مبادی تعینات غیر انبیاء است علیهم الصلوات والتسليمات، از اولیائے کرام و سائر ائم، و این فعل حق جل سلطانه چون باعتبار جهتین رنگی از وجوب دارد و رنگی از امکان ناچار ممکن باشد، زیرا که مرکب از واجب و ممکن ممکن است،

¹ ماترید A.

² [Sic] feminine here and after.

و ایضاً این فعل چون باعتبار جهت فوقانی روی بقدم دارد و باعتبار جهت تختانی قدسی در حدوث ناچار حادث باشد، زیرا که مرکب از قدیم و حادث حادث است، و جمعی که فعل حق را جل سلطانه قدیم گفته اند نظر به جهت اولی است، و جمعی دیگر که حادث دانسته اند منظور ایشان جهت اخیر است، نظر طائفه اولی بلند است و نظر طائفه ثانیه پست - هر چند هر دو فريق از حق دو طرف مانده است، و حق متوسط آن است که این فقیر بآن امتياز یافته است، ذلک فضل الله یوتیه من يشاء والله ذوالفضل العظيم -

مثل این تحقیق در صفات حقیقیه نیز در بعضی^۱ از مکاتیب تحقیق یافته است طلب نمایند، باید دانست که وجه ثانیه از^۲ فعل عبارت از خلق خاص است - که [مثلاً]^۳ تعلق بزید گرفته است، و این خلق زید گویا جزئی است از جزئیات مطلق خلق، و این خلق خاص که تعلق بزید گرفته است نیز جزئیات دارد - در رنگ خلق ذات زید و خلق صفات زید و خلق افعال زید، و این جزئیات خلق زید در رنگ ظلال اند م آن خلق زید را که بهمچون کلی است، و خلق فعل زید را نیز ظلی است و مظہری، و آن کسب زید است که تعلق بفعل نموده است، این کسب را زید از خانه پدر خود نیاورده است، بلکه کسب او پرتوی است از خلق حق جل و علا، پس ازین معارف معلوم گشت که فعل ظل تکوین است، و وجه ثانیه از فعل ظل است م وجه اولی را - چنانچه تحقیق یافته است، و وجه ثانیه را نیز ظلی است - که خلق زید بود مثلاً، و خلق زید را نیز ظلی است که خلق فعل زید بود، و این ظله را نیز ظلی است که کسب زید باشد -

چون این علوم دانستی بدان که در نظر سالکان - در وقت سلوک -

^۱ Most probably letter No. 294 (Vol. I).

^۲ در AL.

^۳ Add ed.

مثالاً چون نسبت کسب زید از زید منتفی گردد و اضافت آن بزید مرتفع شود ناچار فاعل آن فعل حق را می دانند تعالی و تقدس ، بلکه افعال متکثره و متباینه خلائق را فاعل یک فاعل می یابند ، و ظهور این معنی را تجلی افعال می انگارند ، انصاف باید^۱ داد که این تجلی تجلی^۲ فعل حق است سبحانه یا تجلی ظلی از ظلال آن فعل است که به مراتب تنزل نموده اسم ظلیت یافته است ؟ بر تجلی فعلی تجلیات دیگر را قیام باید کرد که بظلی از ظلال کفايت نموده [آن را]^۳ اصل اصل انگاشته اند ، و به جوز و مویز آرام یافته -

باید دانست که وجوب وجود چونکه نسبت و اضافت است ناچار در مرتبه فعل یافته شود ، و چون این نسبت بعالم مناسب ندارد بلکه مخصوص بصنائع عالم است تعالی و تقدمن پس بوجه اولی از فعل - که بالا ذکر یافته است - مناسب باشد ، اگر گویند : ازین بیان لازم می آید که وجوب در مرتبه ذات و صفات تعالی و تقدس ثابت نباشد ، و ذات و صفات او را تعالی و تقدس واجب گفته نشود ، پس وجوب از حضرت ذات و صفات مسلوب بود - چنانچه امکان و امتناع از آن حضرت تعالی مسلوب است ، پس قسم رابع پیدا شود^۳ سوای وجوب و امکان و امتناع ، و حال آنکه انحصار عقلی ثابت شده است درین اشیای ثلاثة ، گوئیم که این انحصار مراحتی را است نسبت بوجود آن ، فحيث لا نسبة للإلهية إلى الوجود لا انحصار - كما في ذات الواجب تعالی و صفاتـه سبحانـه ، فـإن ذاتـه تعالـی مـوجـودـة بـذـاتـه لا بـالـوـجـودـ عـيـنـاـ كـانـ او زـائـداـ ، و صـفـاتـه تعالـی مـوجـودـة بـذـاتـه سبحانـه مـنـ غـيرـ آـنـ يـتـخلـلـ فـيـهاـ وجودـ ، فـذـاتـه تعالـی و صـفـاتـه سبحانـه فوقـ هـؤـلـاءـ الثـلـاثـةـ المـنـحـصـرـةـ ، غـاـيـةـ ماـ فـالـبـابـ : إـذـاـ تـصـورـ ذـاتـهـ تعالـیـ وـ تـعـقـلـ صـفـاتـهـ سبحانـهـ بـالـوـجـوهـ

۱. می باید LD_2
۲. شد A.

۳. Add ed.

و الاعتبارات . اذ لاسبيل الى الكنه ، عرض لذاته مبhanه في الوجود التصورى الفلى الوجوب ، كما هو المناسب و اللائق لفناءه^١ تعالى ، و عرض لصفاته مبhanه في الوجود الذهنى الامكان - كما هو المناسب لها لاحتياجها الى الذات ، فذاته تعالى و صفاتـه مبhanه في حد نفسها فوق مرتبـه الوجوب و الامكان - بل فوق مرتبـه الوجود ايضا ، و باعتبار الوجود التصورى الفلى الوجوب يناسب الذات تعالى و الامكان يناسب الصفات تعلـلت و تقدست ، فالصفات تعلـلت من حيث الوجود الخارجى لا واجبة ولا ممكنة - بل هي فوق الوجوب و الامكان ، و باعتبار الوجود الذهنى ممكنة ، و لا يلزم من هذا الامكان الحدوث لها انه ليس لذواتها كمال^٢ الممكنات ، بل لوجوداتها الظلية و يناسب هذه المعرفة ما قاله ارباب المعقول من ان الكلية والجزئية^٣ تعرضان للإهـمية باعتبار خصوصية الوجود الذهنى ، فلا توصف بها الإـهـمية حال الوجود الخارجى ، فزيد المـوـجـودـ فيـ الـخـارـجـ - مثلاً - قبل التـعـقـلـ ليس بجزئيـ كـماـ انهـ ليس بكلـىـ بل عـرـضـ لهـ الجـزـئـيةـ بعدـ الـوـجـودـ الـذـهـنـيـ الـفـلـىـ^٤ـ ،ـ بلـ تـقـولـ جـمـيعـ النـسـبـ وـ الـاـضـافـاتـ وـ الـاـحـكـامـ وـ الـاعـتـبـارـاتـ الـتـىـ تـحـمـلـ عـلـيـهـ تـعـالـىـ -ـ كالـلـوـبـيـةـ وـ الـرـبـوـيـةـ^٥ـ وـ الـاـوـلـيـةـ^٦ـ وـ الـاـزـلـيـةـ^٧ـ -ـ غـيرـ الصـفـاتـ الـثـانـيـةـ الـمـوـجـودـةـ -ـ انـماـ تـصـدـقـ مـبـحـانـهـ باـعـتـبـارـ التـصـورـ وـ التـعـقـلـ ،ـ وـ الـاـفـالـذـاتـ -ـ منـ حيثـ هـوـ^٨ـ -ـ غـيرـ مـتـصـفـ بـصـفـةـ وـ لـاـ مـسـمـىـ بـاسـمـ وـ لـاـ مـحـكـومـ

¹ لـغـانـيـهـ A ; بـعـنـايـتـهـ LD₂

² كـماـ لـلـمـكـنـاتـ i.e. the contingency of Attributes is different from that of (other) contingents ; I, however, prefer the reading of LD₂, i.e. other contingents need perfection from outside contrary to the Divine Attributes.

³ What Ibn Sīnā says (see his *Isagogy*, Cairo, 1952, p. 65 ff. see also *Metaphysic* of *Kitāb al-Shifā'*, Vol. I) is that an essence, e.g. "Manness" is neither universal nor particular but becomes universal in the mind and particular in the external world. I do not know of any philosopher who said that a particular person is neither particular nor universal.

⁴ LD₂ om.

⁵ LD₂ om.

⁶ A add . مـاهـيـهـ .

⁷ A . هـيـ .

بحكم ، فصاحب الشرع تعالى انما اطلق على ذاته اسمه و احكاما باعتبار التنساب و التشابه لتكون قريبة الى افهام المخلوقات ، و يكون التكلم معهم على تدر عقولهم ، كما يقال لزيد الموجود في الخارج - بدون ملاحظة وجوده الذهني - انه جزئي على سبيل التشبيه و التنظير ، و يكون حكمهم بالجزئية لزيد انساب و اشباه من حكمهم بأنه كلي ، فكذلك الحكم بالوجوب والوجود على الذات الغنى على اولى و انساب من الحكم بالامكان و الامتناع ، و الا فلا يصل الى جناب قدسه تعالى وجوب و لا وجود ، كما لا يليق بجناب تنزيهه تعالى امكان و امتناع ، فافهم بهذه المعرفة الشريفة القدسية ، فانها اساس الدين و خلاصة علم الذات و الصفات تعالى و تقدست ، وما تكلم بها احد من العظاء ولا واحد من الكباء ، استأثر الله سبحانه بهذا العبد بهذه المعرفة ، والسلام على بن ابي الهدى .

8. Letter No. 122 (Vol. III) written to Mawlānā Ḥasan Dihlawī, concerning the Essence of Muḥammad and other related matters:—

بسم الله الرحمن الرحيم ، الحمد لله و سلام على عباده الذين اصطفى ، حقيقة مهدى عليه من الصلوة افضلها و من التسلیمات أكملها كه ظهور اول است و حقيقة الحقائق است به آن معنى است^۱ كه حقائق دیگر - چه حقائق انبیائی کرام و چه حقائق ملائکه عظام عليه و عليهم الصلوة والسلام - كالظلال اند مر او را ، و او اصل حقائق است ، قال عليه الصلوة والسلام : اول ما خلق الله نوری ، و قال عليه الصلوة والسلام : خلقت من نور الله والمؤمنون من نوری ، پس ناجار آن حقيقة واسطه بود درمیان سائر حقائق و درمیان حق جل و علا ، و وصول به

^۱ Add ed.

مطلوب احدي را بـ توسط او عليه و على آله الصلواه والسلام محال باشد - فهو نبـ الانبياء و المرسلين - و ارساله رحمة للعالمين ، عليه و على آله الصلواه والسلام - ازین جـ است کـ انبيای اولـ العزم - باوجود اصالت - تبعـت [او]^۱ مـ خوايند و به آرزو! داخل استان او مـ گـردید^۲ کـ ورد ، عليه و عليهم الصلواه والتسلیمات والتحيات -

سوال : کـدام کـمال است کـ مرـبوط به امتـ شـدن اوـست؟ عليه و على آله الصلواه والسلام ، و انـبياء رـا باـوجود دـولـت نـبـوت مـيسـر نـشـده؟ عليه و عليهم الصلـوات والتـسلـيمـات -

جواب : آن کـمال وصول و اتحـاد است بـان حـقـيقـتـ الـحـقـائـقـ کـ منـوط به تـبعـتـ و وـرـاثـتـ است ، بلـکـهـ مـوقـوفـ برـکـمالـ فـضـلـ اوـستـ تعـالـیـ کـ نـصـيـبـ اـخـصـ خـواـصـ اـمـتـانـ اوـستـ عـلـیـهـ وـ عـلـیـ آـلـهـ^۳ الـصـلـواـهـ وـ الـسـلـامـ ، وـ تـاـ اـمـتـ نـشـودـ بـاـيـنـ دـوـلـتـ نـرـسـدـ ، وـ رـفـعـ حـجـابـ توـسطـ نـگـرـددـ کـ بـوـمـيـلـهـ اـتـحادـ مـيـسـرـ استـ ، مـكـرـ اـزـينـ جـ فـرمـودـهـ استـ جـلـ شـانـهـ : "کـنـتمـ خـيرـ اـمـةـ"^۴ ، فهو عليه و على آله الصلواه والسلام - کـاـ ہـوـ اـفـضـلـ مـنـ کـلـ فـرـدـ مـنـ انـبـيـاءـ الـکـرـامـ وـ الـمـلـائـکـةـ العـظـامـ - [ہـوـ]^۵ اـفـضـلـ [ايـضاـ]^۶ مـنـ الـکـلـ ، عليه و عليهم الصلواه والتـسلـيمـاتـ ، زـيرـاـ کـ اـصلـ رـاـ بـرـ ظـلـ خـودـ فـضـلـ استـ اـگـرـچـهـ آـنـ ظـلـ مـتـضـمـنـ الـوـفـ ظـلـلـ بـودـ ، چـهـ وـصـولـ قـيـوضـ اـزـ آـنـ حـضـرـتـ جـلـ شـانـهـ مـرـ ظـلـ رـاـ بـتـوـسطـ وـ طـفـيلـ اوـستـ ، اـيـنـ فـقـيرـ درـ رـسـائـلـ خـودـ تـحـقـيقـ کـرـدهـ استـ کـ نقطـهـ فوقـ رـاـ بـرـ جـمـيعـ نقطـهـ هـایـ تـحـتـ کـ کـظـلـلـ^۷ اوـ اـنـدـ فـضـلـ استـ ، وـ قـطـعـ کـرـدنـ عـارـفـ آـنـ نقطـهـ فوقـ رـاـ کـاـ لـاـصـلـ استـ زـيـادـهـ استـ اـزـ آـنـکـهـ جـمـيعـ نقطـهـ تـحـتـ رـاـ کـ کـظـلـلـ اوـ اـنـدـ قـطـعـ نـمـاـيدـ -

^۱ Add ed.

^۲ مـ گـردـندـ Ed. : D₁ D₂

^۳ اـتـبـاعـهـ A.

^۴ Quer'ān. III : ۱۱۰.

^۵ Add ed.

^۶ Add ed.

^۷ Ed. : D₁ D₂. کـالـظـلـلـ

سوال : ازین بیان لازم می آید فضل خواص این امت^۱ بر انبیاء
علی نبیا و علیهم الصلوایه والتسلیهات ؟

جواب : بیچ لازم نمی آید ، این قدر ثابت شد که خواص این امت
با انبیاء در آن دولت شرکت دارند ، مع ذکر کمالات دیگر بسیار
است که انبیاء را به آن مزیت و اختصاص است ، علی نبیا و علیهم
الصلوایه والتسلیهات ، اخص خواص این امت اگر بسیار ترق نماید سر او
تا پای پیغمبری - که ادون پیغمبران است - نرسد ، مساوات و
مزیت^۲ چه کنبعائش دارد ؟ قال الله تعالیٰ : "وَ لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا
لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ" ^۳ ، علیهم الصلوایه والتسلیهات ، و اگر فردی از امتنان
بطفیل و تبعیت پیغمبر خود از بعضی پیغمبران بالا رود به عنوان
خادمیت و تبعیت خواهد بود ، و معلوم است که خادم را با پمگنان
خدموم غیر از خادمیت و تبعیت چه نسبت خواهد بود ؟ که خادم
طفیلی در همه وقت طفیلی است -

و حقیقت محمدی علیه و علی آل الصلوایه والسلام که حقیقت
الحقائق است - آنچه در آخر کار بعد از طی مراتب ظلال برین فتیر
منکشف گشته است - تعین و ظهور حبی است که مبداء ظهورات و
منشاء خلق مخلوقات است ، در حدیث قدسی که مشهور است آمده
است : 'كنت كنزاً مخفياً فاحيـت آن اعرف فخـلت الخـلق لاـعـرف' ،
اول چیزی که از آن گنجینه مخفی بر منصب^۴ ظهور آمد حب بوده
است که سبب خلق خلائق گشته ، اگر این حب نمی بود در ایجاد
نمی کشود ، و عالم در عدم راسخ و مستقر می بود ، سر حدیث قدسی :
'لولاک لـا خـلت الـافـلاـك' را - که در خاتم الرسل واقع است - علیه و
علیهم الصلوایه والتسلیهات - اینجا باید جست ، و حقیقت : 'لولاک لـا

¹ Ed : A LD₁ D₂ add . را

² LD₁ D₂ . مزبد

³ Qur'an, XXXVII : 171.

اظهرت^۱ الربوبیة، را درین مقام باید طلبید -

سوال : صاحب فتوحات مکیه، تعین اول که حقیقت مهدی است، حضرت اجهال علم را^۲ گفته است، و تو در رسائل خود تعین اول را^۳ تعین وجودی گفته، و مرکز آن را - که اشرف و اسبق اجزای اوست - حقیقت مهدی قرارداد داده، و تعین حضرت اجهال را ظل این تعین وجودی انگاشته، و اینجا می نویسی که تعین اول تعین حبی است، و آن حقیقت مهدی، وجه توفیق درمیان این اقوال چیست؟

جواب : ظل شی بسا است که خود را باصل شی وا نماید، و مالک را به خود گرفتار مازد، پس آن دو تعین ظلال تعین اول اند که در وقت عروج بر عارف باصل تعین - که او^۴ تعین حبی است - ظاہر گشته -

سوال : تعین وجودی را ظل تعین حبی گفتن چگونه راست آید؟ و حال آنکه وجود را بر حب سبقت است - چه حب فرع وجود^۵ است -

جواب : این فقیر در رسائل^۶ خود تحقیق کرده است که حضرت حق سبحانه و تعالیٰ بذات خود موجود است - نه بوجود، و همچین صفات ثمانیه او تعالیٰ بذات واجب الوجود اند جل شانه - نه بوجود^۷، که وجود بلکه وجوب را نیز در آن مرتبه گنجائش نیست، که وجوب وجود هر دو از اعتبارات است، اول اعتباری که پیدا شد - از برای ایجاد عالم - حب مست، بعد از آن اعتبار وجود که مقدمه ایجاد است، چه حضرت ذات را جل شانه - ب اعتبار این حب و ب اعتبار این وجود^۸ - از عالم و از ایجاد عالم استغناء است، [آیه کریمه]^۹ "ان الله

¹ Ed : D₁ D₂. اظهر.

² Ed : D₁ D₂ add. کثرت.

³ Add ed.

⁴ Ed : LD₁ D₂, A. اول که.

⁵ D₁ موجود.

⁶ Ed : D₁ D₂. موجود.

⁷ See e.g. the preceding Letter.

⁸ Ed : D₁ D₂. غیر.

⁹ L add ed.

⁹ Add ed.

لغنی عن العالمین^۱ قاطع^۲ است، و تعین علمی جملی را ظل آن دو تعین گفتن باعتبار آن است که آن دو تعین باعتبار حضرت ذات است تعالی - بی ملاحظه صفات، و درین تعین ملحوظ صفت است که کالظل است مر ذات را عز شانه -

باید دانست : در^۳ تعین اول - که تعین حبی است - چون بدقت نظر کرده می شود بفضل الله سبحانه معلوم می گردد که مرکز آن تعین حب است - که حقیقت مهدی است علیه و علی آله الصلوأة والسلام ، و محیط آن (تعین^۴) که کالدائره است در صورت مثال و آن محیط کالظل است مر آن مرکز را - خلت است که حقیقت ابراهیمی است علی نبینا و علیه الصلوأة والسلام ، پس حب اصل آمد و خلت کالظل شد مر او را ، و این مجموع مرکز و محیط - که یک دائره است - تعین اول است ، و مسمی است باشرف و اسبق اجزای او - که مرکز است - که عبارت از حب است ، و در نظر کشفی نیز باعتبار اصالت و غلبه^۵ آن جز تعین حبی ظاهر می گردد ، و چون محیط دائره کالظل است مرکز آن را^۶ و ناشی است از آن و آن مرکز اصل و منشاء اوست آن محیط را اگر تعین ثانی گویند هم گنجائش دارد ، اما در نظر کشفی دو تعین نیست بلکه تعینی^۶ است که مشتمل بر حب و خلت است که مرکز و محیط یک دائره است ، و تعین ثانی در نظر کشفی تعین وجودی است که کالظل است مر تعین اول را - چنانچه گذشت ، و چون مرکز اصل محیط آمد ناچار محیط را از توسط مرکز در وصول بمطلوب چاره نباشد ، چه وصول به مطلوب از راه مرکز است که اصل و اجال دائره است -

ازین بیان مناسبت و اتحاد حضرت حبیب الله را بحضرت خلیل الله

^۱ Qur'an, XXIX : 6.

^۲ ذص قاطع

^۳ A has.

^۴ Add ed.

^۵ Add ed.

^۶ تعین I ; یک تعین A

باید دریافت علیها و علی جمیع الانبیاء والمرسلین الصلواه و التسلیهات ، و چون اصل واسطه است ^۱ وصول ^۲ ظل به مطلوب لا جرم حضرت خلیل الله توسط حضرت حبیب الله را درخواسته است ، و آرزوی آن فرموده که در امت او داخل شود - کما ورد ، علیها و عالی جمیع الانبیاء الصلواه و التعیات اتمها و اکملها -

سؤال : چون معامله چنین باشد حضرت حبیب الله را امر به متابعت ملت حضرت خلیل الله بچه معنی بود ؟ علیها الصلواه و التسلیهات ، و آن حضرت در بیان صلواه و سلام بر خود : 'کما صلیت و کما سلمت علی ابراهیم ، چرا فرماید ؟ علیهم الصلواه و التسلیهات -

جواب : حقیقت شی هر چند بلند تر بود و به تنزیه اقرب باشد مظہر آن حقیقت در عالم عناصر انسب ^۳ تر بود وبصفات ^۴ بشریت بیشتر متلبس ^۵ باشد ، پس وصول این مظہر بطريق عروج باآن حقیقت متضمن عسر بود ، و ملتی که بحضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلواه والسلام عطا شده است شابراه است بوصول حقیقت ابراهیمی که در جوار حقیقت مهدی واقع شده است - چنانچه گذشت ، و حضرت ابراهیم به همین راه بآنجا رسیده است ، بنا بر آن امر شده که متابعت آن ملت نموده به حقیقت الحقائق وصول فرماید ، و آن مرور "کما صلیت" فرموده علیه و علی آله الصلواه والسلام که صلواه و رحمت بر وی ^۶ علیه السلام بعد از حصول دولت وصول حقیقت است ، با آنکه گوئیم گاه هست که فاضل را بمتابعت مفضول امر کنند ، و ازین امر بمتابعت هیچ قصوری در فاضلیت او لازم نیاید ، قال الله تعالیٰ لنبیه علیه و علی آله الصلواه والسلام : "و شاورهم فی الامر" ^۷ امر بمشورت یا اصحاب خالی از تضمن امر بمتابعت شان نیست - و الا مشورت را چه فائده باشد ؟

^۱ در A.

^۲ i.e. means.

^۳ امر . هست .

^۴ D₂ add .

^۵ تابیس L.

^۶ i.e. Abraham.

^۷ Qur'an, iii : 159.

[و حال آن^۱] که حقیقت حضرت صدیق - یعنی رب او از اسم‌های الله جل سلطانه^۲ که مبدأ تعین اوست - بی توسط امری ظل حقیقت مهدی است - بر نهنجی که هر چه در آن حقیقت کائن است بطريق تبعیت و وراثت در آن ظل ثابت ، ازینجا است که او رضی الله تعالی عنہ اکمل و افضل وارثان این امت آمد ، قال علیه الصلوٰۃ والسلام : 'ما صب الله شيئاً ف صدری الا و قد صبه الله^۳ ف صدر ابی بکر' و نیز لامع گشت که حقیقت اسرافیلی علی نبینا و علیه الصلوٰۃ والسلام نیز ہمان حقیقت مهدی است علیه و علی جمیع اخوانه الصلوٰۃ والسلام - نه بطريق اصالت و ظلیلت در بر زنگ حقیقت حضرت صدیق رضی الله تعالی عنہ که ظل است من آن حقیقت را ، بلکه اینجا هر دو اصالت دارند ، ظلیتی در میان حائل نیست ، اگر فرق است به کلیت و جزئیت است ، چه آن سرور کل است علیه و علی آل الله الصلوٰۃ والسلام ، لهذا آن حقیقت مسمی با اسم اوست علیه و علی آل الله اصلوٰۃ والسلام ، و حقائق ملائکه کرام علی نبینا و علیهم الصلوٰۃ والتسلیمات ناشی از آن حقیقت اسرافیلی است علی نبینا و علی جمیع اخوانه الكرام الصلوٰۃ والسلام -

سوال : عارف را از حقیقت خود - که عبارت از اسم الله است جل شانه که رب او است - ترق بعد از وصول بآن حقیقت جائز است یا نه؟

جواب : وصول بآن حقیقت بعد از طی مراتب سلوک - که عبارت از تمامی سیر الى الله گفتہ اند - بر دو نوع است ، نوعی است که وصول در آنجا به ظل از ظلال آن اسم است که در مظاہر وجوهی خود را بحقیقت خود و انموده است ، و بر زنگ اصل برآمده ، و این اشتباه درین راه بسیار است ، و عقبه عظیمه است من مالک را ، مگر بمحض فضل ازین عقبه مخلصی میسر شود ، و شگ نیست که ترق ازین ظل حقیقت نما جائز است - بلکه واقع ، و اگر وصولی بنفس حقیقت خود

۱ Add ed.

۲ شانه A.

۳ A om.

واقع شد ترق از آن ب طفیل و تبعید دیگری جائز نیست - که آن حقیقت نهایت مراتب استعداد ذاتی اوست ، اما اگر بطفیل او را بحقیقت دیگری - که فوق حقیقت اوست - رسانند جائز است ، بلکه واقع - این سیر گویا سیر قسری است که ورای^۱ سیر طبیعی و استعدادی است - چنانچه شمع ازین در ما سبق در بیان وصول بحقیقت مهدی گذشته است علیه و علی آل الصلوة والسلام -

سوال : ترق از حقیقت مهدی - که حقیقت الحقائق است و حقیقی از حقائق ممکنات فوق آن نیست - جائز است یا نه ؟ تو در رسائل خود نوشتند^{*} که ترق از حقیقت مهدی واقع شد ، حقیقت این معامله چیست ؟ جواب : جائز نیست ، زیرا که فوق آن مرتبه مرتبه^۲ لا تعین است که وصول و الحق متعین باز محال است ، وصول و الحق ب تکیف گفتن مجرد تفوہ است که پیش از رسیدن بحقیقت معامله باز تسلی نموده می آید ، اما بعد از وصول بحقیقت کار حکم به عدم وصول و الحق لازم است - که ریب را در آنجا شایب نیست ، و آنکه نوشتند ام^۳ که ترق از حقیقت مهدی واقع شد مراد از آن حقیقت ظل آن حقیقت بوده است - که عبارت از اجھا حضرت علم گفته اند و معتبر بوحدت کرده ، و در آن وقت اشتباه ظل بود باصل ، و چون بمحض فضل خداوندی جل سلطانه از آن ظل و از مائر ظلال مخلصی میسر شد دانستند^۴ که ترق از آن حقیقت الحقائق واقع نیست - بلکه جائز نه ، که قدم از آنجا بر داشتن و پیش نهادن قدم در وجوب راندن^۵ است و از امکان بر آمدن - که محال عقلی است و شرعی -

سوال : ازین تحقیق لازم می آید که حضرت خاتم الرسل را علیه و علیهم الصلوة و التسالمیات نیز از آن حقیقت ترق واقع نشود -

¹ ماورای A.

² Comp. above, letter No. 3, the relation between Muhammad and the Ka'bah.

³ دانست A.

⁴ Ed. ; A LD₁ D₂.

⁵ مائدن.

جواب : آن حضرت علیه و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام نیز - با علو شان و با آن جاه و جلال - ہمیشه ممکن است ، و ہرگز از امکان نخواهد برآمد و بوجوب نخواهد پیوست - که مستلزم تحقق است به الوبیت ، تعالیٰ اللہ عن^۱ ان یکون لہ ند و شریک ، دع ما ادعتہ النصاری فی نبیہم^۲ -

سوال^۳ : از تحقیق سابق واضح گشت که دیگران را نیز بطفیل و وراثت او علیه و علیهم الصلوٰۃ والتسلیمات وصولی بحقیقت الحائق و الحاق و اتحادی بآن ثابت است ، و شرکتی در کمال خاص او کائن ، پس برین تقدیر فرق درمیان تابع^۴ و متبع و درمیان اصلی و طفیلی درین کمال - که متضمن رفع حجاب و ارتفاع واسطہ است و فوق جمیع کھالات است - چہ بود ؟ و کدام مزیت باشد در متبع و اصل^۵ که در تابع و طفیلی نیست ؟

جواب : وصول و الحاق دیگران بآن حقیقت از قبیل الحاق خادم است به مخدوم و وصول طفیلی است با اصل^۵ ، اگر واصل از اخص خواص است - که اقل قلیل اند - خود خادم است ، و اگر از انبیاء است علیهم الصلوٰۃ والتسلیمات ہم طفیلی است و خادم که اولش خور

¹ Add ed.

² Editions add الخ .

³ See the letter of Shaikh 'Abdul Haq Dihlawi called *Muhaddith* criticising Sirhindī's claim (letter No. 87, Vol. III) that, having become one with Muhammad's Essence, he had higher mystic experiences of God's presence without the intermediacy of Muhammad (in Khaliq Ahmad Nizāmī's *Hayāt-i-Shaykh 'Abdul Haq Muhaddith Dihlawī*, Nadwatul Musannifin, Urdū Bāzār, Dihlī, 1953, pp. 312–44). To this letter, which stated that Shaikh Sirhindī's claim would put him at par with Muhammad and would destroy the uniqueness of the Prophet, Shaikh Ahmad replied (letter No. 121, Vol. III), on similar lines, saying that the *murshid*'s perfection is shown in the fact that his followers acquire developments similar to his own. On the question of the intermediacy of the *murshid*, and the related question of the two types of mystic way, viz., *Jazb* and *Sulūk*, see below 10.

⁴ متبع و تابع A .

⁵ Ed : LAD₁D₂ اصلی .

است، او را چه شرکت^۱ به مخدوم؟ و کدام عزت و آبرو است در جنب او، و طفیلی هر چند جلیس و هم لقمه است اما طفیلی طفیلی است، خادمان که بامنکه^۲ عالیه به تبعیت مخدوم می‌رسند و از اطعمه مخصوصه او اولش می‌خورند، و عزت و احترام می‌یابند از بزرگ مخدوم است و از علو متابعت اوست، گویا مخدوم را - با وجود عزت ذاتی - عزی دیگر از راه العاق خادمان پیدا می‌شود، و از دیاد ارتفاع شان او می‌نماید، نیک استیاع نما که در حدیث نبوی آمده است علی صاحبها^۳ الصلوة والسلام : 'من من سنت حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها'، پس متبع را در سنت حسن^۴ او هر چند تابعان بیشتر باشند او را مثل اجور شان زیاده تر بود و موجب از دیاد منزلت او باشد، پس تابعان را با متبع چه شرکت باشد؟ و کدام مساوات متوجه گردد؟، بشنو، بشنو، روا است که جمعی در یک مقام باشند و شریک یک دولت بوند، اما با هر کدام شان معامله جدا باشد، و پیچ یک را از دیگری اطلاع نبود، ازواج مطهرات در پیشتر با آن سرور در یک مقام باشند، و از یک طعام و شراب تناول قرمایند علیه و علی اهل یته الصلوة والسلام، لیکن معامله که با آن سرور باشد با آنها نباشد، و التذاذی و سروری که او را باشد اینان را نبود علیه و علی آله الصلوة والسلام، و اگر اینها را در جمیع امور آنجا شرکت با او بود افضلیت اینها نیز - در رنگ افضلیت او - بر همه لازم آید علیه و علی اهل یته الصلوة والسلام - که افضلیت اینجا بمعنی^۵ کثرت ثواب عند الله است.

سؤال: این تعین حی که تعین اول است و حقیقت مهدی است علیه و علی آله الصلوة والسلام ممکن است یا واجب؟ حادث است یا قدیم؟ صاحب فصوص تعین اول را - که حقیقت مهدی گفت، است و آعبیر از آن بودت کرده - و همچین تعین ثانی را - که واحدیت گفت

است و اعیان ثانیه را که آن را حقائق ممکنات گوید در آن مرتبه اثبات نموده - هر دو تعین را تعین وجوبی می گوید و قدیم می داند ، و سه تنزل دیگر را - که روحی و مشائی و جسدی بود - تعین امکانی ، معتقد تو درین مسئله چیست ؟

جواب : نزد این فقیر بیچ تعینی و متعینی نیست ، کدام تعین بود که لا تعین را متعین سازد ؟ این الفاظ موافق مذاق حضرت شیخ محی الدین و تابعان اوست ، قدس الله تعالیٰ اسرارهم ، در عبارت فقیر این قسم الفاظ اگر واقع شود از قبیل صنعت مشاکله باید دانست ، بهر حال گوئیم که آن تعین تعین امکانی است ، و مخلوق و حادث است ، قال عليه و على آله الصلواة والسلام : 'اول ما خلق الله نوری' و در احادیث دیگر تعین وقت خلقت آن نور ہم^۱ آمده است - چنانچه فرموده : 'قبل خلق السموات بالفی عام' و امثاله ، و هر چه مخلوق است و مسبوق بعدم است ممکن است و حادث ، و چون حقیقت الحقائق که اسبق حقائق است مخلوق و^۲ ممکن گشت حقائق دیگران بطريق اولیا مخلوق خواهند بود ، و امکان و حدوث خواهند داشت ، عجب است که شیخ قدس سره حقیقت مهدی را - بلکه حقائق جمیع ممکنات را که اعیان ثابت گفت ، است - از کجا حکم بوجوب شان می کند و قدیم می داند ؟ و التزام خلاف قول پیغمبر می نماید ؟ عليه و على آله الصلواة والسلام ، ممکن باجزای خود ممکن است ، بصورت و حقیقت خود ممکن ، تعین وجوبی حقیقت ممکن برای چه بود ؟ حقیقت ممکن البته باید که ممکن باشد ، که ممکن را با واجب تعالیٰ اشتراکی و انتسابی نیست - غیر از آن که ممکن مخلوق اوست و او تعالیٰ خالق او ، و شیخ چون درمیان واجب و ممکن تمیز نمی کند و خود می فرماید بعدم التمیز بینها اگر

^۱ A (marg. ہم).

^۲ Add ed.

واجب را ممکن گوید و ممکن را واجب باک ندارد - اگر معذورش فرمایند کمال کرم و عفو است - و بنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا^۱.

سوال : تو در رسائل خود درمیان واجب تعالی و ممکن نسبت اصالت و ظلیلت اثبات کرده ، و ممکن را ظل واجب تعالی گفته ، و نیز واجب را تعالی - باعتبار اصالت - حقیقت ممکن - که کظل اوست - نوشته ، و معارف کثیره بر آن متفرع ساخته^۲ ، اگر - باین اعتبار - شیخ قدس سره نیز واجب را تعالی حقیقت ممکن گوید چه محظوظ لازم می آید ؟ و چرا ملام بود ؟

جواب : این قسم علوم که اثبات نسبت نماید درمیان واجب تعالی و ممکن در شرع به ثبوت آنها (بیچ^۲) وارد نشده است ، بعد از معارف سکریه است ، و از نارسانی است بحقیقت معامله :

ممکن چه بود که ظل واجب باشد

- تعالی و واجب را تعالی چرا ظل بود ؟ که ظل موهم تولید به مثل است ، و منبی از شائبه عدم کمال لطافت اصل ، هر گاه مهد رسول الله را از لطافت ظل نبود خدای مهد را چگونه ظل باشد ؟ موجود در خارج بالذات و بالاستقلال حضرت ذات است تعالی ، و صفات ثمانیه - حقیقت او تعالی و تقدمن ، و ما سوای آن هر چه باشد به ایجاد او تعالی موجود گشته است ، و ممکن و مخلوق و حادث است ، و بیچ مخلوق ظل خالق خود نیست ، و غیر از مخلوقیت بیچ انتسابی - و ماورای آن نسبت که شرع بآن وارد است - ندارد ، این علم به ظلیلت عالم سالک را در راه بسیار بکار می آید ، و کشان کشان باصل می برد ، و چون بکمال عنایت منازل ظلال را طی کرده باصل پرسد بمحض فضل او تعالی می پاید که این اصل هم حکم ظل داشته است ، و شایان مطلوبیت نبوده - که بداع امکان متسم است ، و مطلوب ماورای

^۱ Qur'an, II : 286.

² Add ed.

خیطت ادراک و وصل و اتصال است ، ربنا آتنا من لدنک رحمة و
بیی^۱ لنا من امرنا رشدا^۲ -

9. Extract from letter No. 254 (Vol. I) about the status of the Ka'bah and the Qur'an² written to Mulla Ahmad Barki³ :

نوشته بودند که در رساله تحریر یافته است که حضرت خواجه احرار قدس سره فرموده اند که قرآن بحقیقت از مرتبه^۴ عین جمع است یعنی از احادیث ذات تعالی و تقدس ، پس معنی آنچه در رساله "مبداء و معاد" تحریر یافته که حقیقت کعبه^۵ ربانی فوق حقیقت قرآنی است چه باشد ؟ مخدوما ! مراد از احادیث ذات احادیث مجرده نیست که پیچ صفتی و شانی در آنجا ملحوظ نباشد - چه حقیقت قرآن ناشی از صفت کلام است که یکی از صفات همانیه است ، و حقیقت کعبه ناشی از مرتبه است که از تلویفات و صفات و شیونات برتر است ، پس تفوق آن را گنجائش شد - نوشته بودند که در بعضی از تفاسیر نوشته اند که اگر کسی گوید که "من کعبه را مسجد می کنم" کافر می شود ، چه مسجدیه بطرف کعبه باید نه بکعبه - و در جای دیگر نوشته اند که در اول اسلام در مسجدیه "لک سجدت" می گفتند ، مدلول ضهائر نفس ذات است تعالی و تقدس ،

1 Qur'an, XVIII : 10. The long appendix of this letter has been omitted here.

2 This position was later reversed in letter No. 77 of Vol. III.

3 Mulla Ahmad Barki was born at Barkā, a place situated between Kābul and Qandhār. One of his friends, who was a trader, came to India and took back with him some letters written by Shaikh Ahmad Sirhindī. When Mulla Ahmad went through these letters, he was much impressed and he came to Sirhind. He became the spiritual disciple of Shaikh Ahmad Sirhindī and subsequently he became his Khalīfā. After some time he returned to his native place. He died in 1026/1617. (See Rauf Ahmad, op. cit., p. 332).

پس معنی آنچه در رساله "مبداء و معاد" تحریر یافته که صورت کعبه به چنانکه مسجد صور اشیاء است حقیقت کعبه نیز مسجد حقائق اشیاء است چه باشد؟ مخدوما! این از مسامحات عبارات است، چنانچه می‌گویند آدم مسجد ملائکه است، سجده می خالق را است، جل سلطانه نه مخلوق و مصنوع او را - هر مخلوق که باشد -

10. Letter No. 290 (Vol I) written to Mulla Ḥāshim,¹ containing an autobiographical account of Shaikh Ahmad's spiritual development:

بسم الله الرحمن الرحيم ، الحمد لله رب العالمين ، والصلوة والسلام
على سيد المرسلين و آله واصحابه الطيبين الطاهرين - بدان که طریقی
که اقرب است و اسبق و اوفق و اوثق و اسلم و احکم و اصدق و
ادل و أعلى و اجل و ارفع و اکمل طریقه^۱ علیه نقشبندیه است قد من
الله تعالى ارواح اهالیها و اسرار مواليها - این پنهان بزرگ این طریق و
علو شان این بزرگواران بواسطه^۲ التزام متابعت سنت منیه است على
صاحبها الصلوة والسلام والتحية واجتناب از بدعت نامر ضیه ایشان
اند که در رنگ اصحاب کرام علیهم الرضوان من الملك المنان نهایت کار
در بدایت شان مندرج گشته است، و حضور و آگاهی ایشان دوام پیدا
کرده بعد از وصول بدرجه^۳ کمال فوق آگاهی پای دیگران شده -
ای برادر! ارشدک الله تعالى الى سواه الصراط - این درویش را
چون ہوس این راه پیدا شد عنایت خداوندی جل و علا ہادی کار او

¹ Mulla Ḥāshim was a famous *Khalīfāt* of Shaikh Ahmad Sirhindī. He came to India to get perfection in spiritual sciences and pledged at the hands of Mir Nu'mān at Burhānpur. Subsequently Shaikh Ahmad Sirhindī guided him to attain perfection and appointed him his *Khalīfa*. He continued preaching in the Deccan. *Zubdāt al-Muqāmāt* is one of his monumental works. He was interred at Burhānpur (See Rauf Ahmad, op. cit, pp. 324-25).

کشته بخدمت ولايت پناه حقیقت آگاه بادی طریق اندراج النهايت ف البدایت
والی السبیل^۱ الموصل الى درجات الولاية مؤید الدین الرضی شیخنا
و امامنا مهد الباق قدس الله تعالیٰ سره — که یکی از خلفای کبار خانواده
حضرات اکابر نقشبندیه قدس الله تعالیٰ اسرارهم بوده اند — رسانید ، و
ایشان این درویش را ذکر اسم ذات جل سلطانه تعلیم فرمودند ، و بطريق
معهود توجه نمودند تا التذاذ تمام در من پیداشد ، و از کمال شوق گریه
دست داد ، بعد از یک روز کیفیت بی خودی — که نزد این اکابر معتبر
است و مسمی است به غیبت — رو نمود ، و در آن بی خودی یک دریای
محیط دیدم ، و صور و اشکال عالم را در رنگ سایه در آن دریا می یافتم ،
و این بی خودی رفتہ استیلای پیدا کرد ، و به امتداد کشید ،
گاهی تا یک پهر روز می کشید و گاهی تا دو پهر ، و در بعضی اوقات استیعاب
شب می نمود — و چون این قصه را بحضورت ایشان رسانیدم فرمودند :
”نحوی از فنا حاصل شده است“ — و از ذکر گفتن منع فرمودند ، و به
نگاهداشت آن آگاهی امر نمودند —

بعد از دو روز مرا فنای مصطلح حاصل شد — بعرض رسانیدم ،
فرمودند : ”بکار خود مشغول باش“ — بعد از آن فنا از^۲ فنا حاصل شد ،
چون بعرض رسانیدم فرمودند که : ”تمام عالم را یکی می بینی ؟ و
متصل واحد می بابی ؟“ عرض کردم که : ”بلی“ — فرمودند که :
”معتبر در فنای^۳ فنا آن است که با وجود دید آن اتصال بی شعوری
حاصل شود“ — در همان شب فنای فنا بآن صفت حاصل شد ، بعرض
رسانیدم ، و حالتی که بعد از فنا حاصل شد نیز بعرض رسانیدم ، و
گفتم که : ”من علم خود را نسبت به حق سبحانه حضوری می بایم ،

^۱ Ed. : LD₁D₂ under the preceding may be (والی سبیل) والی السبیل هادی.

² Ed. : LD₁j , D₂..

³ Ed. : LD₁ D₂ . فنا

⁴ Add. : ed .

و اوصافی که بمن منسوب بوده به حق سبحانه منسوب می یابم ”
 بعد از آن نوری که محیط پنهان اشیاء است ظاہر گشت، و من آن را حق
 دانستم جل و علا، و آن نور رنگ سیاه داشت، بعرض رسانیدم،
 فرمودند که: ”حق مشهود است جل سلطانه، اما در پرده نور“،
 و نیز فرمودند که: ”این انبساط که در آن نور می نماید در علم است،
 بواسطه“ تعلق ذات جل شانه با اشیای معدوده—که در بالا و پست واقع
 شده اند—منبسط می نماید، نفی انبساط^۱ باید کرد“ - بعد از آن آن
 نور سیاه منبسط رو با نقباش آورد، و تنگ شدن گرفت، تا آنکه بنقطه
 کشید، فرمودند: ”آن نقطه را چه نفی باید کرد و به حیرت آمد“ -
 همچنان کردم، آن نقطه موپوم چه از میان زائل شد، و به حیرت
 انجامید که در آن موطن مشهود حق سبحانه خود بخود است، چون
 بعرض رسانیدم فرمودند که: ”همین حضور حضور نقشندیه است، و
 نسبت نقشندیه عبارت ازین حضور است، و این حضور را حضوری غیبت
 نیز می گویند، و اندراج نهایت در بدایت درین موطن صورت می بندد،
 و حصول این نسبت می طالب را درین طریق در رنگ اخذ کردن
 طالب است در مسلسل دیگر اذکار و اوراد از پیر تا پر آن عمل نماید
 و پی به مقصود برد:

قیام کن ز گلستان من بهار مرآ“

و این نسبت عزیز الوجود بعد از دو ماه و چند روز از ابتدای زمان
 تعلیم ذکر حاصل شده بود، و بعد از متحقق شدن این نسبت فنای
 دیگر—که آن را فنای حقیقی می گویند—حاصل گشت، و دل را آن
 قدر وسعت پیدا شد که تمام عالم را از عرش تا مرکز زمین در جنب
 آن وسعت مقدار خردل قدری نبود، بعد از آن خود را و هر فرد
 عالم را—بلکه بر ذره را—حق می دیدم جل و علا، بعد از آن پر

^۱ LD₁ om.

ذره عالم را فرادی عین خود دیدم و خود را عین پنهان اینها ، تا آنکه تمام عالم را در یک ذره کم یافتم ، بعد از آن خود را - بلکه هر ذره^۱ را - آن قدر منبسط و وسیع دیدم که تمام عالم را - بلکه اضعاف عالم را - در آن گنجائش باشد ، بلکه خود را و هر ذره را نوری یافتم منبسط که در^۲ هر ذره^۳ ساری است ، و صور و اشکال عالم در آن نور مضمحل و متلاشی ، بعد از آن خود را - بلکه هر ذره را - مقوم تمام عالم یافتم - چون بعرض رسانیدم فرمودند که : "مرتبه" حق اليقین در توحید ہمین است ، و جمع الجم عبارت از این مقام است -. بعد از آن صور و اشکال عالم را - چنانکه اول حق می یافتم - این زمان موہوم ، و هر ذره را که حق می یافتم بی تفاوت و بی تمیز ہمان ذره را موہوم یافتم ، بغايت حیرت دست داد -

در این اثنا عبارت فصوص که از پدر بزرگوار علیه الرحمة شنیده بودم بیاد آمد ، که فرموده است : "ان شئت قلت الله - ای العالم - حق ، و ان شئت قلت الله خلق ، و ان شئت قلت الله حق من وجه و خلق من وجه ، و ان شئت قلت بالجيرة لعدم التمييز بینها" - این عبارت ف العمل مسکن آن اضطراب گشت ، بعد از آن در ملازمت ایشان رفت ، عرض حال خود نمودم ، فرمودند که : "ہنوز حضور تو صاف نشده است ، بکار خود مشغول باش تا تمیز موجود از موہوم ظاہر شود" - عبارت فصوص را که مشعر به^۴ عدم تمیز بود خواندم ، فرمودند که : "شیخ ییان حال کامل نکرده است ، عدم تمیز ہم نسبت به بعضی ثابت است" - حسب الامر بکار خود مشغول گشتم ، حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ به محض توجه شریف حضرت ایشان بعد از دو روز تمیز در موجود و موہوم ظاہر گردانید ، تا موجود حقیقی را^۵ از موہوم متخیل ممتاز یافتم ،

1. ذره خود . i.e.

3. ذره عالم . i.e.,

5. Add. : ed.

2. Add. : ed.

4. Ed. : LD₁ D₂.

و صفات و افعال و آثار—که از موہوم می نمایند—از حق سبحانه دیدم، و این صفات و افعال را نیز موہوم مغض یافتم، و در خارج جز یک ذات موجود ندیدم—چون این حالت را بعرض اشرف رسانیدم فرمودند که: ”مرتبه“ فرق بعد الجمع چهین است، و نهایت سعی تا این جا است، بیش ازین هرچه در نهاد و استعداد پر کس نهاده اند ظاهر می شود، و این مرتبه را مشائخ طریقت مقام تکمیل گفته اند”.

باید دانست که این درویش را در مرتبه اولی چون از سکر به صحبو آوردند و از فنا به بقا مشرف ماختند چون هر ذره از ذات وجود خود نظر کرد جز حق را نیافت، و هر ذره را مرآت شهود او یافت، از آن مقام باز به حیرت بردنده، و^۱ چون بخود آوردنده حضرت حق سبحانه و تعالی را ”با“ هر ذره از ذرات وجود خود یافت، نه ”در“ وی، و مقام سابق نسبت به این مقام ثانی فرود تر در نظر درآمد، باز به حیرت بردنده، و چون به افقه آوردنده در این مرتبه حق را سبحانه نه متصل عالم یافت و نه منفصل، نه داخل عالم و نه خارج، نسبت معیت و احاطه و سریان بر نهجه که اول می یافت بالکلیه منتفی گشت، مع ذلك به همان کیفیت مشهود شد—بل کانه محسوس، و عالم نیز در این وقت مشهود بود—اما با حق سبحانه ازین نسب^۲ مذکوره هیچ نداشت، باز به حیرت بردنده، چون به صحبو آوردنده معلوم گشت که حق سبحانه و تعالی را به عالم نسبتی است و رای این نسب^۲ مذکوره، و آن نسبت مجھول الکیفیت است، او تعالی مشهود شد به نسبت مجھول الکیفیت، باز به حیرت بردنده، و نحوی از قبض درین مرتبه روداد، چون باز به خود آوردنده او تعالی مشهود گشت بغیر آن نسبت مجھول الکیفیت—به طوری که هیچ نسبت به عالم ندارد—نه معلوم الکیفیت نه مجھول الکیفیت و در این وقت عالم مشهود بود به همان خصوصیت.

و در آن وقت علم خاص عنایت شد که به سبب آن علم پیچ متناسبی در میان خلق و حق تعالی نماند - با وجود حصول بر دو شهود ، و^۱ در این وقت معلوم گردانیدند که این مشهود باین صفت و [۲] با این تنزیه ن[۲] ذات حق است - سبحانه و تعالی عن ذالک - بلکه صورت مثالی تعلق تکوین اوست سبحانه که ورای او تعلقات کوئی است ، معلوم الکیفیت باشد آن تعلق یا مجھول الکیفیت ، پیهات ! پیهات !

کیف الوصول الى سعاد و دونها

قلل الجبال و دونهن خیوف

ای عزیز ! اگر قلم را در تفصیل احوال و تبیین معارف جاری سازم به تطویل انجامد ، و به اطناب کشد ، علی الخصوص معارف توحید وجود و علوم ظلیلت اشیا اگر در بیان آیند جهاعی که عمرها در توحید وجود گذرانیده اند معلوم نمایند که قطره ای از آن دریای بی نهایت حاصل نه کرده اند ، عجب آن ایت که همان جماعت این درویش را از ارباب توحید وجود نمی انگارند ، و از علمای منکرین توحید می شمارند ، و از کوتاه نظری پنداشته اند که اصرارا بر معارف توحیدی از کمال است و ترق از آن مقام از نقص :

بی خردی چند ز خود بی خبر

عیب پسندند بر غم^۳ بُنر

متوجه این جماعت در این امر اقوال مشائخ ما تقدم است که در توحید وجودی واقع شده اند ، حضرت حق سبحانه و تعالی ایشان را انصاف دید ، از کجا دانسته اند که آن مشائخ را از آن مقام ترق واقع نشده است و محبوس آن مقام مانده اند ؟ سخن در نفس حصول معارف توحیدی نیست ، که آن البته واقع است ، بلکه سخن در ترق

^۱ Add. : ed.

^۲ LD₁ om.

^۳ D₁ D₂ بزعم

از آن مقام است ، اگر صاحب ترق را منکر توحید گویند و بر آن اصطلاح بندند چه مناقشه است ؟

بر سر اصل مخن رویم و گوئیم که چون قلیل را بر کثیر دلالت است و قطره را به بحر غزیر^۱ اشاره اقتصار بر تلیل نمودم و اکتفا بقطره ، ای برادر ! چون حضرت خواجه مرا کامل و^۲ مکمل دانسته اجازت تعلیم طریقه فرمودند و جمعی از طالبان را حواله^۳ من نمودند مرا در آن وقت در کمال و تکمیل خود ترددی بود ، فرمودند : "جای تردد نیست که مشائخ عظام این مقامات کمال و تکمیل فرموده اند ، اگر ترددی در این مقام پیدا شود ترددی در کمالیت آن مشائخ لازم آید " حسب الامر شروع در تعلم طریقت نمودم ، توجهات در کار طالبان مرعی ساختم ، در مسترشدان اثربای عظام محسوس شد ، حتی که کار سین به ساعات قرار یافت ، یک چندی باین امر سر گرمی داشتم ، آخر الامر باز علم به نقص خود پیدا شد ، و ظاهر ساختند که تجلی ذاتی بر ق کابر مشائخ آن را نهایت گفتند اند پیچ درین راه پیدا نشد ، و سیر الى الله و سیر في الله نیز معلوم نشد که چیست ، پس از تحصیل امثال این کمالات چاره نبود ، این زمان علم به نقص خود بجهن گشت -^۴ طالبانی که در گرد من بودند^۵ جمع کرده حدیث نقص خود گفتم ، و^۶ وداع ہم را^۷ ساختم ، اما طالبان این معنی را بر تواضع محمول داشته از آنچه داشتند بر نگشتنند - بعد از چند گاه حضرت حق سبحانه و تعالی احوال متظره^۸ را محصل گردانید - بصدقه حبیبہ علیہ و علی^۹ آله المثلولات و التسلیمات -

بدان که حاصل طریقه^{۱۰} حضرات خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم

^۱ Ed. : D₁ ; غدیر₂ .

^۲ Add. ed.

^۳ Ed. : LD₁ D₂ . نگشت

^۴ Ed. : LD₁ D₂ . بوده اند

^۵ Add. ed.

^۶ D₂ om.

^۷ D₁ D₂ . منظره

^۸ Add. ed.

اعتقاد اهل سنت و جماعت است و اتباع سنت سنیه^۱ مصطفویه علی صاحبها
الصلواة والسلام و التحية ، و اجتناب است از بدعت و هوای نفسانیه ،
و عمل به عزیمت امور مها امکن ، و احتراز از عمل بدخست ، و
استهلاک و اضمهلال است اولاً در جهت جذبه ، و این استهلاک را
بعدم تعبیر کرده اند ، و بقائی که درین جهت پیدا شد—بعد از تحقق
این استهلاک—معبر بوجود عدم است : یعنی وجودی و بقائی که
مترتب است بر عدم که استهلاک است ، و این استهلاک و اضمهلال
نه عبارت از غیبت از حس است ، بلکه با این استهلاک بعضی را
غیبت از حس اتفاق افتد و بعضی دیگر را نه ، و صاحب این بقا ممکن
است که بصفات بشریت رجوع کند ، و با خلاق نفسانیه عود نماید—
خلاف بقائی که بر فنا مترتب است که عود از آن جائز نیست ، تواند
بود که حضرت خواجه^۲ بزرگ قدس الله تعالیٰ سره الاقدس همین معنی
فرموده باشد که : ”وجود عدم بوجود بشریت عود می‌کند ، اما وجود
فنا بوجود بشریت هرگز عود نمی‌کند“— چه باقی به بقای اول پنوز در
راه است ، و رجوع از راه ممکن است ، و ثانی و اصل منتهی است ، و ای
و اصل را رجوع نمی‌باشد— بزرگی می‌فرماید : ما رجع من رجع الا من
الطريق و من وصل اليه فلا^۳ يرجع ، ”-

باید دانست که صاحب وجود عدم بر چند در راه است اما از نهایت
کار—بحکم اندراج النهایت فی البدایت—آگاه است ، آنچه منتهی را در آخر
میسر است خلاصه^۴ آن این را درین جهت اجهال^۵ حاصل است ، و این
نسبت چونکه در منتهی شمولی پیدا کرده است و عموم سرایت^۶ البته
آن در روحانیت وجسمانیت او حاصل گشته ، و در وجود عدم مقصور
بر خلاصه^۷ قلب است — و لوقت الجملة — و ان کان علی سبیل الاجمال ،

^۱ Add. ed.

² Ed. : LD₁ D₂ لا .

³ Ed. : LD₁ D₂ سیر .

پس^۱ لا جرم منتهی صاحب تفصیل است و رجوع او بصفات جسمانیه ممتنع - چه سریان آن نسبت در مراتب جسمانیه او را از صفات آن برآورده است ، و فانی ساخته ، و این فنا موبیت محض است ، و رجوع از موبیت محض لا یلیق بجناب قدسی تعالی و تقدس ، بخلاف صاحب وجود عدم که این سراحت در حق او مفقود است ، [۲]غاية ما في الباب^۲ : چون این مراتب تابع قلب اند آن نسبت بطريق تبعیت در اینها نیز في الجمله ساری شده است ، و از سورت باز داشته مغلوب ساخته ، لیکن تا فنا و زوال نرسانیده^۳ ، فیمکن الرجوع منه اذالمغلوب قد یغلب بعرض بعض العوارض ولو عوق بعض الموانع ، والزائل لا یعود ، کامس - بدان که بعضی از مشائخ این مسلسله^۴ علیه قدس الله تعالی ارحامهم براستهلاک و اضمحلال مذکور و بقای که بر آن مترتب است اطلاق فنا و بقاء کرده اند ، و تجلی ذاتی و شهود ذاتی نیز درین مرتبه اثبات نموده ، و این باقی را واصل گفته اند ، و یادداشت - که عبارت از دوام آگاهی است - بجناب قدس حق سبحانه نیز درینجا متحقق می دانند ، وكل ذالک باعتبار اندراج النهاية في البداية ، والا فالغنا والبقاء لا یكونان الا للمنتھی ، و^۵ پوالواصل ، والتجلی الذاتی مخصوص به ، و دوام الحضور مع الله سبحانه لا یكون الا للمنتھی الوा�صل - اذ لا رجوع له اصلا ، اما اطلاق اول هم باعتبار مذکور صحیح است و منتهی^۶ بروجه وجیه ، ازین قبیل است فنا و بقاء و تجلی ذاتی و شهود ذاتی و وصل و یاد داشت که در کتاب "قرات" حضرت خواجه احرار قدس الله تعالی سره الاقدس واقع است - عزیزی می فرمودند که مبنای آن کتاب^۷ مکتوبات و رسائل^۸ به بعضی از

^۱ Add. ed.^۲ LD_۱ ۰۴۳.^۳ L : D_۱ D_۲ . برسانیده^۴ Add. ed.^۵ مبنی A .^۶ Ed. : LD_۱ D_۲ add. و.^۷ Ed. : LD_۱ D_۱ add . است

خلاصان ایشان درایت و معرفت : "من ارسلت الیه" است ، و^۱ : "تكلموا الناس علی قدر عقولهم" - در آنجا مرجعی است ، و نیز ازین قبیل ایت رساله "سلسلة الاحرار" که بطريق کلام حضرت خواجہ احرار واقع شده است ، و رباعیات مشرحه که حضرت خواجہ ما مؤید الدین الرضی شیخنا و مولانا مهد الباق سلمه الله تعالی نوشتند -

و این بقا را - بلکه پر بقائی که در جهت جذبه پیدا شود - آنرا رو در توحید وجود است ، لهذا بعضی از مشائخ حق اليقین را برنهجی بیان کرده اند که مآلش به توحید وجود است ، و بعضی را همین بیان در اشتباه انداخت که حق اليقین ایشان عبارت از تجلی صوری است ، و کار بطعن و تشنج انجامید و حق آن است که این حق اليقین ایشان در جهت جذبه پیدا شده است ، و این معرفت مناسب آن مقام است ، تجلی صوری چیز دیگر است - که لا یخفی علی اربابه ، و شهود وحدت در مرآت کثرت بر نهجی که مرآت بتهم مختلفی شود و مشهود جز وجد باقی^۲ بیچ نماند - این مقام را به یادداشت مناسب دانسته اطلاق یادداشت برین مرتبه کرده اند ، و این را تجلی ذاتی و شهود ذاتی نیز می گویند ، و این مقام را مقام^۳ احسان می فرمایند ، و آن گم شدن را بوصل معتبر ساختند :

تو درو گم شو وصال این است و بس

و این اصطلاح مخصوص است بحضرت ناصرالدین خواجہ عبدالله ، از مشائخ متقدمین این مسلسله هم کسی باین اصطلاح تکلم نفرموده است :

هرچه خوبان کنند خوب آید

¹ Add. ed.

² Reference to the Qur'anic verses XXVIII : 88 and LV : 27.

³ LD¹ om.

از کلمات قدسی مهات ایشان است که : "زبان ما مرآت دل است و دل مرآت روح و روح مرآت حقیقت انسانی و حقیقت انسانی مرآت حق سبحانه و تعالی ، حقائق غیبیه از غیب ذات قطع مسافت بعیده کرده بزبان می آید ، و آنجا صورت لفظی پذیرفت، به مسامع مستعدان حقائق می رسد" - و نیز فرموده اند : "بعضی اکابر را که ملازمت کردم دو چیز را کرامت کردند ، یک آنکه پر چه نویسم جدید بود نه قدیم ، دوم آنکه پر چه گویم مقبول بود نه مردود" ، ازین^۱ کلمات قدسیه بزرگ ایشان و علو منزلت معارف شان مفهوم می گردد ، و واضح می گردد که ایشان در آن سخنان در میان نیستند ، و از^۲ مر آقی بیش^۳ نیستند ، والله سبحانه اعلم بحقيقة الحال و ما عنده من علو درجه و منزلة کمال ، این مشتبهات را مناسب حال خود می خوانند :

هر کسی از ظن خود شد یار من
از درون من نجست اسرار من
مر من از ناله من دور نیست
لیک گوش و چشم را این نور نیست

این حیر شده ای از حقیقت علوم و معارف ایشان در آخر این مکتوب^۴ با اندازه فهم قادر خود خواهد نوشت ، والا من عنده سبحانه -

و اگر حق سبحانه بکمال عنایت خویش بعضی ایشان را بعد از حصول جذبه و تمامی الجهت بدولت ملوک مشرف گرداند بمدد جذبه مسافت بعیده را که تقدیر به پنجاه هزار ساله راه کرده اند ، و در (آیه) کریمه : تعرج الملائكة و الروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنته^۵ رمزی است باین

¹ LD₁ om.

² Add. ed.

³ D₂ . بدش

⁴ مکتوبات LD₁ D₂ .

⁵ Add. ed.

⁶ Qur'ān, XXXII : 5 ; LXX : 4.

تقدیر - باندک مدت تواند قطع نمود ، و به حقیقت فناه فی الله والبقاء به تواند رسید ، منتهای سلوك تا نهایت سیر الی الله است ، که بنای مطلق معبر است ، بعد از آن باز مقام جذبه است ، که آن را بسیر فی الله والبقاء بالله تعبیر کرده اند ، سیر الی الله عبارت از سیر تا اسمی است که مالک مظہر آن است ، و^۱ سیر فی الله سیر در آن اسم است ، چه بر اسم جامع اسماً بی نهایت است ، پس سیر در آن نیز بی نهایت باشد ، و این درویش را درین مقام معرفت خاص است ، درین نزدیک ذکر خواهد یافت انشاء الله تعالیٰ ، و این اسم در مراتب عروج فوق عین ثابت است ، زیرا که عین ثابت سالک ظل همان اسم است و صورت علمیه آن -

و جاعی که بفضل ایزدی جل شانه مخصوص اند از آن اسم نیز عروج می فرمایند و ترقیات بی نهایت - الی ما شاء الله - می نمایند : ”وَمَنْ بَعْدَ هَذَا مَا يُدْقَ صِفَاتِهِ - وَمَا كَتَمَ احْظَى لَدِيهِ وَاجْمَلُ“، هر چند واصلان سائر ارباب سلوك در جهت ثانی بایشان مشارک اند و به فناه فی الله والبقاء به متحقق ، لیکن مسافتی که ارباب سلوك بریاضات و محابدات قطع می کنند و در ازمنه طولیه بمنتهای آن می رسانند اکابر این خانواده بزرگ بالتداز دولت شهود و ذوق یافت مقصود آن مسافت را بزمان^۲ قلیل قطع می فرمایند ، و بکعبه^۳ مطلوب می رسانند ، و بعد از رسیدن ترقیات بی نهایت می نمایند ، که منتهیان ارباب سلوك از آن ترق و قرب قلیل النصیب اند ، چه تقدم جذبه بر سلوك نحوی از معنی^۴ محبویت می طلبد ، تا مراد نباشد جذب نمی کنند ، چون بکشند پر آئینه نزدیکتر افتند ، و قرب بیشتر پیدا کند ، از خواسته شده^۳ تا^۴ خواپنده فرق بسیار است - ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء

^۱ Ed. : LD₁ D₂.

³ Ed. : LD₁ D₂ add.

² Ed. : LD₁ D₂.

⁴ LD₁.

والله ذوالفضل العظيم^۱ :

عشق معشوقان نهان است و سیر
عشق عاشق با دو صد طبل و نفیر
لیک عشق عاشقان تن زه کند
عشق معشوقان خوش و فربه کند

اگر گویند که مادان سلاسل دیگر هم درین ترق و قرب شریک
اند، چه جذبه بر سلوک شان مقدم است، پس مزیت^۲ این طریق
بر طرق دیگر چه باشد؟ و اقرب طرق برای چه گفته شود؟ جواب
آن است که طرق دیگر موضوع از برای حصول این معنی نیستند،
 بلکه ایشان را بر مبیل اتفاق این دولت دست می‌دهد، و این طریق
موضوع برای حصول این دولت است، و یادداشت که در عبارت اکابر این
سلسله علیه واقع می‌شود بعد از تحقق بر دو جهت جذبه و سلوک
صورت می‌بنند، نهایت گفتن او را باعتبار نهایت مراتب شهود
و آگاهی است، و الا نهایت مطلق وراء است، تفصیلش آن است
که شهود یا در مرآت صورت است، یا در مرآت معنی، یا وراء
صورت و معنی، این شهود بی پرده را برق گفته اند، یعنی حصول
آن شهود کالبرق است، باز در پرده می‌شود، همین شهود اگر
بمحض فضل ایزدی جل سلطانه دوام پذیرد و بتهم از ضيق پرده با
بر آید تعبیر آن به یادداشت می‌فرمایند که حضور بی غیبت است،
چه هرگاه مشهود در پرده آمد غیبت متحقق گشت، مادام که دوام
بی پردگی پیدا نکند نام یادداشت بر آن اطلاق نمی‌شود -

این جا دقیقه ایست، باید دالست که سر^۳ هر واصل را رجوع
نمی‌باشد، و آگاهیش دائمی است، اما مربیان آن نسبت در کلیه^۴ او

^۱ Qur'an, LXII. 4.

^۲ مرتمه LD₁

^۳ ed. : L D₂ هر : D₁ مرتمه

کالبرق است، بخلاف آن^۱ محبوبان را که جذبه بر سلوک شان مقدم است، این مریان دائمی است، و کلید^۲ ایشان حکم سرگرفته است، و کار سر می‌کند - کما مرت الاشارة الیه، لانت اجسادهم کما لانت ارواحهم حتی صارت ظواہرهم بواطئهم و بواطئهم ظواہرهم، پس لا جرم غیبت را در آگاهی ایشان گنجانی نباشد، پس آن نسبت فوق بهم نسبتها باشد، و به همین معنی در کتب و رسائل این حضرات آن عبارت شائع است - چه نسبت عبارت از آگاهی است، و نهایت مراتب آگاهی آن است که بی پرده میسر شود و دوام پذیرد، مشائخ این طریقه که این نسبت را بخود مخصوص می‌دانند باعتبار وضع طریق است از برای حصول این^۳ دولت - کما مرس - والا بعضی اکابر مسلم دیگر را هم اگر^۴ میسر شود جائز است - بلکه واقع، قدوة اکابر اهل الله شیخ ابو معید ابوالخیر قدس الله تعالیٰ سره ازین^۵ آگاهی رمزی می‌نماید، و از استاد خود تحقیق آن می‌فرماید - آنجا که می‌پرسد که: "این حدیث دائمی باشد؟"، استاد در جواب می‌فرماید: "نباشد" - شیخ باز تکرار آن مسئله می‌نماید و همان جواب می‌یابد، و مرتبه^۶ سوم باز تکرار آن سوال می‌کند، استادش در جواب می‌فرماید که: "اگر باشد نادرست" - شیخ برقص در آمده و گفته که: "این از آن نادرها است" -

و آنکه گفته بودم که نهایت مطلق وراء الوداع است بیانش آن است که بعد از تحقق این آگاهی اگر عروجی واقع شود در گر داب حیرت می‌افتد، و این آگاهی را - در رنگ مائر مراتب عروج - واپس می‌گذارد، و همین حیرت است که مسمی به حیرت کبری است که مخصوص با کابر^۷ است - کما وقع فی کتب القوم، بزرگ درین مقام

^۱ Add. ed.

^۲ آن AL.

^۳ Ed. : LD₁ D₂ . اگرچه

^۴ LD₂ add. . اکابر

^۵ I.D₁ add. . الملاکابر

می فرماید :

حسن تو مرا کرد چنان زیر و زبر
کبز خال و خط و زلف تو ام نیست خبر
دیگری می فرماید :

عشق بالای کفر و دین دیدم برترازشک و از یقین دیدم
کفر و دین و یقین و شک هر چار پسنه با عقل هم نشین دیدم
چون گذشم ز عقل صد عالم چون بگویم که کفر و دین دیدم
بر چه پستند مدد راه تو اند مدد اسکندری پسین دیدم
عزیزی دیگر می فرماید :

لا و ہوزان سرای روز بھی
باز گشتند جیب و کیسه تھی

بعد از حصول این عیرت مقام معرفت است ، تاکرا باین دولت
مشرف سازند ، و بمحصول ایمان حقیقی بعد از کفر حقیقی که مقام
حیرت است بنوازند ، نهایت مطابق محققان درین ایمان است و مقام
دعوت و کمال متابعت حضرت صاحب شریعت علیہ الصلوٰۃ والسلام -
که : ادعوا الى الله على بصيرة انا و من اتبعني^۱ - در این مقام است
که آن سرور دین و دنیا علیہ الصلوٰۃ والسلام این ایمان را می طلبد
و می فرماید : "اللهم اعطنی ایمانا صادقا و یقینا لیعن بعده کفر" ، و از
کفر حقیقی که مقام حیرت است استعاذه می فرماید که : اعوذ بک
من الفقر والکفر ، این مرتبه^۲ مراتب نهایت حق الیقین است ، این جا
علم و عین حجاب یک دیگر نیستند :

فطوبی^۲ لارباب النعیم نعیمها
وللعاشق المسکین ما یتجرع

^۱ Qur'an, XII : 108.

^۲ هنیا لا رهاب النعیم نعیمها : The usual reading is : هنیتاً A ; طوایی D₁ D₂

بذا :

بدان ارشدک الله تعالیٰ که جذبه^۱ این عزیزان دو نوع است ، نوع اول که از حضرت صدیق اکبر رسیده ، و به همین اعتبار طریق ایشان منسوب بآن حضرت است رضی الله تعالیٰ عنہ ، و حصول آن بتوجه بوجه خاص است که قیوم جمله^۲ موجودات است ، و استهلاک و اضمحلال در آن ، نوع دوم که مبدأ ظهور آن درین طریق حضرت خواجه^۳ نقشبند است^۴ ، و آن از راه معیت ذاتیه می خیزد ، و آن جذبه از حضرت خواجه به خلیفه^۵ نخستین ایشان خواجه^۶ علاء الدین رسیده ، و چون ایشان قطب ارشاد وقت خود بودند از برای حصول این قسم جذبه نیز طریق وضع کردند ، و آن طریق در خلفای خانواده ایشان بطريق علائیه مشهور است ، در عبارت ایشان واقع می شود که اقرب طرق طریقه^۷ علائیه است ، پر چند اصل این جذبه از حضرت خواجه^۸ نقشبند است اما وضع طریق از برای تحصیل آن مخصوص^۹ بخواجه^{۱۰} علاء الدین قدس الله تعالیٰ اسرارها - والحق که این طریق کثیر البرکت است ، اندک این طریق نافع تر از بسیار طرق دیگران است ، تا این وقت خلفای مشائخ خانواده علائیه و احراریه باین دولت عظمی بهره منداشت ، و مطالبان ازین راه تربیت می فرمایند ، حضرت خواجه^{۱۱} احرارا این دولت عظمی از خدمت مولانا یعقوب چرخی علیهم الرضوان - که از خلفای حضرت خواجه^{۱۲} علاء الدین است^{۱۳} - رسیده است -

نوع اول از جذبه که بحضرت صدیق رضی الله تعالیٰ عنہ منسوب است طریق علیحده از برای حصول آن موضوع^{۱۴} است ، و آن طریق

¹ Add. ed.² ed. : آن مخصوص LD₁ D₂ transpose.³ Add. ed.⁴ Ed. : LD₁ D₂ . موضع

وقوف عدوی است، و سلوک که بعد از حصول این جذبه متحقق می شود هم دو نوع است - بلکه انواع است، نوعی است که حضرت صدیق رضی الله تعالیٰ عنہ از آن طریق بمقصود پیوسته اند، و حضرت رسالت خاتمیت علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة نیز از پیغمیر خانه^۱ جذبه به پیغمیر خانه^۲ طریق رسیده اند، و حضرت صدیق رضی تعالیٰ عنہ - بجهت کمال اخلاق^۱ که باان سرور داشتند و فانی در ایشان بودند - از میان سائر اصحاب رضوان الله تعالیٰ عنهم اجمعین باین خصوصیت طریق مخصوص گشته اند، و پیغمیر نسبت جذبه و سلوک تا بحضرت امام جعفر صادق به پیغمیر خصوصیت رسیده، و چون والده امام از اولاد کرام حضرت صدیق است^۲ - رضی الله تعالیٰ عنهم - امام باعتبار این هر دو فرمودند: "ولدنی ابوبکر مرتبین" - و چون حضرت امام از آبای کرام خود هم نسبتی جدا گرفته اند جامع این هر دو طریقه گشته اند، و آن جذبه را با سلوک ایشان جمع فرمودند، و باین سلوک بمقصود پیوستند، و فرق در میان این هر دو سلوک آن است که حضرت امیر بسیر آفاق قطع می شود، و سلوک حضرت صدیق به آفاق چندانی تعلق ندارد، باان می ماند که نقی از خانه جذبه کنده باشند و بمطلوب رسانیده، در سلوک اول تحصیل معارف است و در ثانی غلبه^۳ محبت، لا جرم حضرت امیر^۳ باب مدینه^۴ علم آمد، و حضرت صدیق قابلیت خلت آن سرور علیه الصلوة والسلام پیدا کرد، قال علیه الصلوة والسلام: "لو کنت متخدنا احداً خليلاً

¹ Ed. : LD₁ D₂. اخلاق.

² Imām Ja'far Sādiq (d. 148 A.H./765 A.C.) was the son of the daughter of the first caliph Abu Bakr's grandson, Qāsim b. Muḥammad.

³ Bayazid Bistāmī (d. 261 A.H./874-75 A.C.) a great sūfi of his time.

لَا تَخْذُلْ أَبَا بَكْرَ خَلِيلًا،^۱ وَ حَضْرَتِ اِمَامٍ بِاعتبارِ جَامِعِيَّتِ جَذْبَه— كَه مِبنَى
آنِ محْبَتِ است— وَ جَهْتِ سُلُوكِ آفَاقِ— كَه مِنْشَا عِلُومَ وَ مَعَارِفَ است—
نَصِيبِي وَافرٌ ازِ محْبَتِ وَ مَعْرِفَتِ حَاصِلٌ كَرِدَنَدَ—

بعد از آنِ اِمامِ اینِ نسبَتِ مِركَبَه را بِطَرِيقِ وَدِيعَتِ بِسُلطَانِ
الْعَارِفِينَ قَدَسَ اللَّهُ تَعَالَى مِسْرَهُ سُپُرَدَهُ اِنَدَ، گُويَا اِينَ بَارِ اِمَانَتِ را بِرَپَشَتِ
ایشانِ مَانَدَه اِنَدَ تَا بِتَدْرِيَجِ باَبَلِ آنِ بِرَمَدَ، وَ روَى تَوْجِهِ شَانِ جَانِبِ
دِيَگَرِ است، پِيشِ ازِ تَحْمِلِ آنِ اِمَانَتِ بَانِ نَسْبَتِ مِنَامِبَتِ نَدارَنَدَ، وَ درِ
اینِ تَحْمِيلِ نَيزِ حَكْمَتِها است، هَرَ چَندِ حَامِلَانِ ازِ اِينِ نَسْبَتِ قَلِيلِ النَّصِيبِ
اِنَدَ اِما اِينِ نَسْبَتِ را ازِ انْوارِ آنِ بِزَگُوارِ نَصِيبِ وَافرِ است، مَثَلًا نوعِي
ازِ سَكَرِ كَه درِينِ نَسْبَتِ مِنَدِيجِ است ازِ آثارِ انْوارِ سُلطَانِ الْعَارِفِينَ است،
آنِ سَكَرِ مِبْتَدِيَانِ را ازِ حَسَنِ^۲ غَائِبِ^۲ مِي سَازَدَ وَ ازِ ہَوشِ مِي بَرَدَ، بَعدِ
ازِ آنِ بِتَدْرِيَجِ روِ باِستَارِ مِي آردَ، وَ بِاعتَبارِ غَلِيبِ^۳ صَحْوَ— اِينِ نَسْبَتِ
درِ مَراتِبِ صَحْوِ مِنَدِيجِ مِي گَرَددَ، درِ ظَاهِرِ صَحْوِ است وَ درِ باَطِنِ سَكَرِ،
اینِ بَيْتِ درِ بِيَانِ حالِ اِيشانِ است:

ازِ درُونِ شُو آشنا وَ ازِ بِرُونِ بِي گَانَه باش
اینِ چَنِينِ زَبَا رُوشِ كَمِ مِي بُودَ اندرِ جَهَانِ
علَى بَذَا انْقِيَامِ— ازِ هَرِ بِزَرَگِ نورِي فَرا گَرفَته تَا باَبَلِ خَودِ رسِيدَهِ،
وَ آنِ عَارِفِ رِبَانِي حَضْرَتِ خَواجَهِ عبدِالْخَالِقِ غَجدَوَانِي است كَه مِسْرَهُ
حلَقَه^۴ مِسلِسلَه^۵ حَضَرَاتِ خَواجَهِ پَا است قدَسَ اللَّهُ تَعَالَى اِسْرَارِهِمْ، درِ
اینِ وقتِ بازِ اِينِ نَسْبَتِ عَلِيهِ ازِ سُرِ طَراوِتِ گَرفَته درِ عَرَصَه^۶ ظَهُورِ
آمدَ، بَعدِ ازِ اِيشانِ درِ اِينِ مِسلِسلَهِ جَانِبِ سُلُوكِ آفَاقِ بازِ مُختَفِي شَدَ،
بعدِ حَصُولِ جَذْبَهِ بِرَاهَهَايِ دِيَگَرِ سُلُوكِ نَمُودَنَدَ وَ عَرُوجِ پِيدَا كَرِدَنَدَ، تَا
زَمانِي كَه حَضْرَتِ خَواجَهِ^۷ نقَشِبَندِ قدَسَ اللَّهُ تَعَالَى مِسْرَهُ الا قدَسِ بِعَالِمِ

ظهور آمدند آن نسبت بآن جذبه و سلوک آفاق باز ظاہر گشت ، و بآن هر دو جهت جامع کمال معرفت و محبت گشتند ، با وجود آن یک قسم جذبه^۱ دیگر^۲ - که از راه معیت می خیزد - نیز ایشان را عطا فرمودند - چنانکه بالا گذشت ، و از کالات ایشان نصیب وافر زئب مناب ایشان - اعنی خدمت خواجه^۳ علاء الحق والدین - را حاصل گشت ، و بدولت هر دو جذبه سلوک آفاق مشرف گشتند ، و به مقام قطب ارشاد رسیدند ، و بهمچنین خدمت خواجه مهد پارسا از کالات ایشان بهره تمام یافتد ، و حضرت خواجه در آخر حیات در حق ایشان فرمودند که : "هر کس میل دیدن من بکند مهد را ببیند" - و نیز از ایشان منقول است که می فرمودند - "مقصود از وجود بهاء الدین ظهور مهد است" - و خدمت خواجه^۴ پارسا را^۵ - با وجود این کالات - نسبت فردیت مولانا عارف ریوکرانی^۶ است ، در آخر حیات خود عطا فرمودند ، و غلبه^۷ بهمین نسبت ایشان را مانع شیخی و تکمیل طلب گشت ، و الا در کمال و تکمیل درجه^۸ علیا داشتند ، حضرت خواجه نقشبنده در شان ایشان فرمودند : "اگر او شیخی کند عالم از وی منور شود" - و مولانا عارف این نسبت فردیت را از مولانا بهاء الدین که پدرشان بود یافت بودند -

باید دانست که نسبت فردیت را تمام رو^۹ بحق است سبحانه ، به شیخی و تکمیل و دعوت کاری ندارد ، و اگر آن نسبت با نسبت قطب ارشاد - که مقام دعوت و تکمیل خلق است - جمع شود باید دید که اگر نسبت فردیت غالب است پله^{۱۰} ارشاد و تکمیل درین صورت زبون است ، والا صاحب آن دو نسبت در حد اعتدال است ، ظاہرش بهام با خلق است و باطنش بالکلیه با حق تعالی و تقدس ، درجه^{۱۱} علیا در مقام دعوت خلق صاحب این دو نسبت را است ، هر چند نسبت

¹ LD₁ add.

² Add. ed.

³ دیگر کرانی A ; D₁ om. ; L⁴ : ریوکرانی

قطبیت ارشاد نیز تنها در دعوت کفايت می کند اما این بزرگواران را درین مقام مرتباً دیگر است، نظر ایشان شافی امراض قلبی است، و صحبت شان دافع اخلاق نامضیه، میید الطائفه جنید البغدادی باین دولت مستسعد شده بود، و باین منزلت مشرف گشت، نسبت قطبیت ایشان را از شیخ سری سقطی حاصل شده بود، و نسبت فردیت از شیخ پد قصاب، از سخنان قدسی نشان ایشان است: "مردم می دانند که من مرید مری ام، من مرید محمد قصابم" - نسبت فردیت را غالب ساخته نسبت قطبیت را فراموش کرده در جنب آن معدوم دانسته است -

بعد از خلفای حضرت خواجه نقشبند چراغ این خاندان بزرگ حضرت خواجه احرار بودند، جذبه خواجه ها را تمام نموده متوجه سیر آفاق گشتند، و تا اسم سیر را رسانیده بی آنکه در اسم در آمده استهلاک و فنا در آن پیدا کنند - باز بخانه جذبه در آمدند، و استهلاک و اضمحلال خاص در همین جهت پیدا کردند، و بقائی هم در همین جهت یافتند، بالجمله شان عظیم درین جهت داشتند، و علوم و معارف که از فنا و بقاء دست می دهد ایشان را در همین مقام میسر شد - اگرچه در علوم بواسطه تغایر جهتین تفاوت پیدا است، یکی از تفاوتها اثبات توحید وجود است و عدم آن، و همچنین است اثبات اموری که مناسب توحید مذکور اند - من الاحاطة والسریان والمعیة الذاتیة و شهود الوحدة فـ الکثرة مع اختفاء الکثرة بالکلیة بـ حيث لا يرجع کلمة "إذا" على السالك اصلاً، و امثال ذالك ، بخلاف العلوم التي تترتب على البقاء الذي بعد الفناء المطلق - فانها ليست كـ ذالك ، بل علومهم مطابقة لـ علوم^۱ الشريعة بـحقيقة غير محتاجة الى الت محلات و التکلفات و الامثل و الاجوبة ، بالجمله بقائی که در جهت جذبه است -

^۱ Ed. : LD₁ D₂ .

هر نوع جذبه که باشد - از سکر نمی بر آرد و در صحو نمی آرد ، لفظا باوجود بقا "انا" بر باق رجوع نمی کند ، و اشارت باو نمی ؟فتد - چه در جذبه غلبه محبت است ، و غلبه محبت را سکر لازم است ، پس به بیچ وجہ سکر از وی منفک نشود ، پس ناچار علوم آن نیز سکر آمیز باشند - كالقول بوجدة الوجود ، فان مبنایا على السکر و غلبة المحبة بمحبت لا يبقى في نظره الا المحبوب ، فيحكم بنفي ما مواه ، و اگر بصحو می آمد شهود محبوب مانع شهود مساوی او نمی شد ، و حکم بوجدت وجود نمی کرد ، و بقائی که بعد از فنای مطلق و نهایت سلوک است منشا صحو و مبدأ معرفت است ، سکر را در آن موطن مدخلی نیست ، آنچه از مالک در حالت فنا گم شده بود پنهان رجوع کرده - امام منصبی برنگ اصل ، و هو المعنى بالبقاء بالله ، پس ناچار در علوم شان سکر را مجال نباشد ، پس علوم ایشان مطابق علوم انبیاء باشد عليهم الصلوات والتسليهات والبرکات الى يوم الدين ، و ايضا از عزیزی شنیده ام که حضرت خواجه نسبتی از آبای مادری خود - که صاحب احوال غریب بودند و جذبه پای قویه داشتند - نیز حاصل کرده بودند ، و از مقام اقطاب اثنا عشر - که تایید دین ایشان مربوط است و در محبت شان عظیم دارند - حضرت خواجه را نصیب واقر بود ، تایید شریعت و نصرت دین ایشان را از آنجا بود -

شمی ای از احوال گرامی ایشان بالا مذکور شده است ، بعد از آن احیای طریقه این بزرگواران و اشاعت آداب این عزیزان - على الخصوص در ممالک پندوستان که اهل آن از کمالات ایشان بی بهره بودند - بظهور ارشاد پناهی معارف آگاهی مؤید الدین الرضی شیخنا و مولانا مهد الباقی سلمة الله تعالی متحقق گشت ، خواست که شمی ای از کمالات ایشان نیز در این مکتوب درج نماید ، چون رضای ایشان در

این باب مفهوم نگشت از جرأت آن^۱ تقاعد نمود -

APPENDIX

An extract from letter No. 292 (Vol. I) concerning the intermediary of the Murshid :

بدان که سالکان این راه از دو حال خالی نیستند : مرید اند یا مراد ، اگر مراد اند طوبی لهم ، برآه انجذاب و محبت ایشان را کشان کشان خواهند برد ، و بطلب اعلانی خواهند رسید ، و پر ادبی که درکار شود بتوسط یا بی توسط تعلم شان خواهد شد ، و اگر زلتی واقع شود زود متنبه خواهند فرمود ، و بزبان مؤاخذه خواهند کرد ، و اگر به پیر ظاہر احتیاجی داشته باشد بی معی ایشان بآن دولت دلالت خواهند فرمود ، بالجمله عنایت از لی جل سلطانه متکفل حال این بزرگواران است ، بسبب و بی سبب کار ایشان را خواهند کرد ، والله یحیی من یشا ، و اگر مرید اند کار ایشان بی توسط پیر کامل مکمل دشوار است ، پیری باید که بدولت جذبه و سلوک مشرف شده باشد -

II. Extract from letter No. 291 (Vol. I) written to 'Abd al-Hayy²:

منشأ توحيد وجودی جمعی را کثرت ممارست مراقبات توحید امت ، و تعقل معنی "کلمه" طیب "لا اله الا الله" به : "لا موجود الا

¹ Ed. : LD₁ D₂ add . درین باب

² Shaikh 'Abd al-Hayy, one of the prominent *Khalifās* of Shaikh Ahmad Sirhindī, compiled one of the three volumes of the Mūjaddid's epistles.. He passed away in 1070 A.H./1659-60 A.C. (Naqshbandī, Muḥammad Ḥasan, op. cit., p. 373).

الله“ ظهور این قسم توحید بعد از تعلم^۱ و تامل و تخیل بواسطه استیلای سلطان خیال است - که از کثرت مزاولت معنی توحید این معرفت در متخیله نقش بسته است ، و چون بجعل جا عمل معمول است هر آئینه معلوم است حاصل این توحید از ارباب احوال نیست ، چه ارباب احوال ارباب قلوب اند ، او از مقام قلب در این وقت خبری ندارد ، علمی بیش^۲ نیست ، بلکه علم را درجات است ، بعضها فوق بعض -

و جمعی دیگر را منشا توحید وجودی الجذاب و محبت قلبی است که ابتداء باذکار^۳ و مراقبات - که خالی از تخیل معنی توحید است - اشتغال نموده اند ، و بجد و جهد با بمجرد سابقه عنایت به مقام قلب رسیده اند ، و جذبی پیدا کرده اند ، درین مقام اگر بر ایشان جمال توحید وجودی ظاهر شود سبب آن غلبه^۴ محبت محبوب خواهد بود که ماسوای محبوب را از نظر شان مختلف ساخته است ، و مستور گردانیده ، و چون ماسوای محبوب را نمی بینند و نمی یابند لا جرم جز محبوب را موجود نمی دانند ، این قسم توحید از احوال است ، و از علت تخیل و شائبه^۵ توهیم پاک و مبرا ، و اگر این جماعت ارباب قلوب را از همان مقام به عالم باز گردانند محبوب خود را در پر ذره از ذرات عالم مشابده می نمایند ، و موجودات را مرايا و مجالی حسن و جمال محبوب می دانند -

اگر بمحض فضل خداوندی جل سلطانه از مقام قلب بر آمده متوجه جناب قدس مقلب قلب گردند این معرفت توحیدی - که در مقام قلب پیدا شده بود - رو بزوال می آرد ، و هر چند در معراج عروج صعود نمایند خود را باین معرفت بمناسبت تریابند ، جمعی از اینها تابع انکار و طعن بر مسند بر ارباب آن معرفت - مثل رکن الدین ابوالملکارم شیخ علاء الدوّله سمنانی ، بعض دیگر را بعد از زوال این معرفت بنفی

^۱ تعلم $D_1 D_2$ ed. : LD₁ D₂

² Ed. : LD₁ D₂ بیش

³ Ed. : LD₁ D₂ رادگار

و اثبات آن کاری نمی ماند ، کاتب این سطور از انکار ارباب این معرفت
تعاشی می نماید ، و از طعن ایشان خود را دور می دارد ، انکار و طعن
را وقتی مجال باشد که ارباب آن حال را در ظهور آن حال قصدی و
اختیاری باشد ، بی اراده ایشان این معنی در ایشان ظاہر شده است ،
ایشان مغلوب آن حال اند ، پس بر آئینه معدوزر باشند ، و لا رد و لا
طعن علی المضطر المحدود ، لیکن این قدر می داند که فوق این معرفت
معرفت دیگر است و ورای این حال حالتی دیگر متحقق ، محبوبیان این
مقام از کالات بسیار منوع اند ، و از مقامات بی شهر محروم -

این حقیر قلیل البضاعت را—بی آنکه ممارست بمعنی 'توحید نماید—در ضمن مراقبات و اذکار—بلکه بی آنکه جد و جهد نماید—بعض فضل ایزدی در ملازمت بدایت و افاضت پناهی حقائق و معارف آگاهی مؤید الدین الرضی شیخنا و مولانا مهد الباقي قدس الله تعالیٰ سره الاقدم - بعد از تعلیم ذکر و توجیه و التفات ایشان - در مقام قلب آورده در این معرفت کشاده بودند ، علوم و معارف این مقام را فروان عطا فرموده ، و دقائق این معارف را منکشف ساخته ، و تا مدتی درین مقام داشتند ، آخر الامر از کمال بندۀ نوازی از مقام قلب برآورده بودند ، درین ضمن آن معرفت رو بزوال آورده رفت، بهتام معدوم گشت ، مقصود از اظهار احوال خود آن است تا معلوم شود که این مرقوم را از روی کشف و ذوق بتحریر آورده است نه از روی ظن و تقلید ، و معارف توحیدی که از بعضی اولیاء الله ظاہر شده اند در ابتدای حال و در مقام قلب سر بر زده باشند ، پس هیچ نقص بایشان ازین راه لاحق نشود ، این حقیر نیز در آن وقت رسائل در معارف توحیدی نوشتند است ، و چون آن نوشته‌ها را منتشر ساخته اند جمع آن را متسردانسته آن رسائل را بحال خود گذاشته ، نقص و قی لازم می آید که از آن مقام نگذرانند .

طائفه^۱ دیگر از ارباب توحید آنانند که استهلاک و افسحلال در مشهود خود بر وجه اتم پیدا کرده اند، و همت ایشان آن است که در مشهود همواره مضمحل و معصوم باشند، و اثری از لوازم وجود ایشان ظاهر نشود، رجوع "انا" را بر خود کفر می دانند، و نهایت کار نزد ایشان فنا و نیستی است، مشاهده را نیز گرفتاری می دانند، بعضی از ایشان می فرماید - "اشتهی عدما لا اعود ابداً" - عدمی می خواهم هرگز او را وجود نبود، ایشان اند مقتول محبت^۲، حدیث قدسی : "من قتلته فانا دیتھ" در شان ایشان متحقق است، همیشه در زیر بار وجود اند، و لمعه^۳ آسائش ندارند، چه آسایش در غفلت است، بر تقدیر دوام استهلاک غفلت را گنجائش نیست، شیخ الاسلام ہروی می فرماید : "کسی که مرا یک ساعت از حق سبحانہ غافل مازد امید است که گناہان او را به بخشند" و وجود بشریت را غفات در کار است، از حق سبحانہ و تعالیٰ از کمال کرم خویش ہر یکی را از ایشان باندازه استعداد باموری که مستلزم غفلت اند ظاهر ایشان را بآن امور مشغول ساخته است، تا آن بار وجود ف الجملہ از ایشان تخفیف یابد، جمعی را بسیاع و رقص الفت داده، و طائفه ای^۱ تصنیف کتب و تحریر علوم و معارف شعار ساخته، و گروہی را به بعضی امور مباح مشغول داشته، عبدالله اصطخری ہمراہ مکبانان^۲ بصحراء می رفت، شخصی از عزیزی سر آن را پرسیده، فرمود : "تا نفس از بار وجود خلاص شود" -

و بعضی را بعلوم توحید وجودی و شهود وحدت در کثرت آرام

¹ I.D₁ add. را.

² مکبانان AL.

داد تا از آن بار ساعتی بسايند ، ازین قبيله است توحيدی که از بعضی اکابر مشائخ نقشبنديه قدس الله اسرارهم ظاهر شده است ، نسبت اين بزرگواران به تنزيه صرف می کشد ، عالم شهود در عالم کاري ندارند ، معارف که ارشاد پناهی حقائق و معارف دستگاهی ناصر الدين خواجه عبدالله منامب علوم توحيد وجودی و شهود وحدت در کثرت نوشته اند ازین قسم اخیز توحيد است ، کتاب^۱ "فقرات" ايشان که مشتمل است بر بعض علوم توحيد - و جز آن - منشا علوم آن کتاب و مقصود از آن معارف استيناس و الفت ايشان است عالم ، و همچنین است معارف خواجه ما که در بعضی وسائل بر طبق کلام کتاب فقرات تحرير یافته ، منشاء اين علوم توحيد نه جذبه است و نه غلبه^۲ محبت ، و مشهود ايشان را با عالم نسبتی نیست ، آنچه ايشان را در عالم می نمایند شبیه و مثال مشهود حقیقی ايشان است ، مثلاً شخصی گرفتار جهال آفتاب است ، و از کمال محبت خود را در آفتاب گم ساخته است ، و نامزدی^۳ و نشانی از خود نگذاشت ، اين چنین گم شده را اگر خواهند باو باز دهنده و انسی و الفتی در وی بما سوای آفتاب پیدا آزند - تا ساعتی از شعشعان انوار آفتاب نفسی راست کند و دمی بیاماید - همان آفتاب را در مجالی اين عالم وا می نمایند ، و با آن علاقه او را باين عالم انسی و التفاتی پیدا می سازند ، گاهی او را می دانانند که اين عالم عین آفتاب است و جز آفتاب بیچ چیز موجود نیست ، و گاهی در مرآت ذرات عالم جهال آفتاب را می نمایند -

این جا کسی سوال نکند که چون عالم در^۴ نفس الامر عین آفتاب نباشد پس آن را آفتاب دانانیدن خلاف واقع باشد ، زیرا که گوئیم افراد عالم با یکدیگر در بعضی امور اشتراک دارند ، و در بعضی دیگر امتیاز ،

¹ Ed. : LD₁ D₂ . کتابت

غير آن sic. ; better جز آن ²

³ Ed. LD₁ D₂ . نامزد

⁴ Add. ed.

⁵ Add. ed.

حق سبحانه و تعالیٰ بکمال قدرت خویش اموری که باعث امتیاز اند بواسطه^۱ بعضی حکم و مصالح از نظر اینها مختلفی می‌سازد، و اجزای مشترک فقط مشهود می‌مانند، پس ناچار حکم باتحاد یک دیگر می‌کند، پس آفتاب را نیز باین علاقه عین عالم می‌یابد، پمچنین حق را سبحانه با عالم هر چند فی الحقیقت بیچ مناسبت نیست اما مشابه است اسمی مصحح این اتحاد می‌گردد، مثلاً حق سبحانه و تعالیٰ موجود است و عالم هم موجود - هر چند فی الحقیقت درمیان این دو وجود بیچ مناسبت نیست -

12. Extract from letter No. 289 (Vol. I) written to Mulla Badr al Dīn, concerning divine predestination :

بسم الله الرحمن الرحيم ، الحمد لله الذي كشف سر القضاء و القدر على الخواص من عباده ، و ستر [۵] عن العوام لامكان الضلال عن سواء السبيل و اقتصاده ، و الصلوة و السلام على من اكمل به الحجة البالغة و قطع به اعذار العصاة المهالكة ، و على الله و اصحابه البررة الاتقياء الذين آمنوا بالقدر و رضوا له بالقضاء -

و بعد فلما^۱ كانت مسئلة القضاء و القدر قد كثر فيها الجيرة والضلال ، و غلب على اکثر ناظريها باطل الوهم و الخيال ، حتى قال بعضهم بمحض الجبر فيها يصدر من العبد بالاختيار ، و نفى بعضهم نسبته الى الواحد القهار ، و اخذ كل طائفة بطرق الاقتصاد في الاعتقاد الذي هو الصراط المستقيم و المنهج القويم و لقد وفق بهذا الطريق الفرقة الناجية الذين هم اهل السنن و الجماعة رضى الله تعالى عنهم وعن اسلافهم و اخلفهم ، فتركوا الافراط و التفريط و اختاروا الواسط و البين ، روى

^۱ Grammatically there is no answer to the condition in what follows.

عن ابی حنیفة رضی اللہ تعالیٰ عنہ انه سأله عجفر بن محمد صادق رضی اللہ تعالیٰ عنہا فقال : ”یا ابن رسول اللہ ! هل فوض اللہ تعالیٰ الامر الى العباد ؟“ فقال : ”اللہ تعالیٰ اجل من ان یفوض الربوبیة الى العباد“ فقال : ”هل یجبرہم على ذالک ؟“ فقال : ”اللہ اعدل من ان یجبرہم على ذالک ثم یعذبہم“ - فقال : ”فكيف ذالک ؟“ فقال : ”بنین لا جبر ولا تفویض ولا کره ولا تسليط“ - لہذا قال اہل السنۃ : ان الافعال الاختیاریة للعباد مقدورة اللہ تعالیٰ من حيث الخلق و الایجاد و مقدورة العباد على وجه آخر من التعليق و بسرعة الاكتساب ، فحرکة العبد باعتبار نسبتها الى قدرته تعالیٰ یسمی خلقا و باعتبار نسبتها الى قدرة العبد کسیبا ، غير ان الاشعری منهم ذهب الى ان لا مدخل لاختیار العبد في افعالہم اصلا الا انه سبحانہ او جد الافعال عقیب اختیارہم بطريق جری العادة — اذ لا تاثیر للقدرة الحادثة عنده ، و ہذا المذهب حائل¹ الى الجبر ، و لہذا یسمی بالجبر المتوسط“ -

قال الاستاذ ابو اسحاق الاسفارائیی بتاثیر القدرة الحادثة في اصل الفعل و حصول الفعل بمجموع القدرین ، وقد جوز اجتماع المؤثرین على اثر واحد بجهتین مختلفین ، قال القاضی ابو بکر الباقلانی بتاثیر القدرة الحادثة في وصف الفعل — بان يجعل الفعل موصوفا بمثل کونه طاعة و معصیة ، و المختار عند العبد الضعیف تاثیر القدرة الحادثة في اصل الفعل وفي وصفہ معا - اذ لا معنی للتاثیر في الوصف بدون التاثیر في الاصل و الوصف اثره المتفرع عليه لكنه يحتاج الى تاثیر زائد على تاثیر اصل الفعل - اذ وجود الوصف زائد على وجود الاصل ، ولا محدود في القول بالتاثیر - و ان کبر ذالک على الاشعری ، التاثیر في القدرة ايضا بایجاد اللہ سبحانہ کما ان نفس القدرة بایجاده تعالیٰ ايضا -

¹ Sic. in the Cawnpore Lithographed edition which is the only one at my disposal (kindly lent me by the Pakistan Historical Society) in this and the next letter. The word could be, however, حامل or مائل .

و القول بتأثير القدرة هو الأقرب الى الصواب ، و مذهب الاشعري داخل في دائرة الجبر في الحقيقة اذ لا اختيار عنده حقيقة ، ولا تأثير للقدرة الحادثة اصلا عنده ، الا ان الفعل الاختياري عند الجبرية لا يناسب الى الفاعل حقيقة بل مجازا و عند الاشعري يناسب الى الفاعل حقيقة و ان لم يكن الاختيار ثابتا له حقيقة - لان الفعل يناسب الى قدرة العبد حقيقة سواء كان القدرة مؤثرة - و لوفى الجملة - كما هو مذهب غير الاشعري من اهل السنة او مدارا محضا كما هو مذهب ، و بهذا الفرق يتميز مذهب اهل الحق عن مذهب اهل الباطل ، و نفي الفعل عن الفاعل حقيقة و اثباته له مجازا - كما هو مذهب الجبرية - كفر محض و انكار عن الضرورة ، قال صاحب التمهيد : " و من الجبرية من قال بان الفعل من العبد ظاهر و مجاز ، اما في الحقيقة فلا استطاعة به ، والعبد كالشجر اذ احركتها الريح تحركت ، فكذاك العبد مجبور كالشجر ، و هذا كفر و من اعتقاد هذا بصير كافرا" - وقال ايضا في مذهب الجبرية : " قولهم ان ليس للعباد افعال على الحقيقة - لا في الخير ولا في الشر ، و ما يفعله العبد فالفاعل هو الله سبحانه ، و هذا كفر" - فان قلت : اذا لم يكن لقدرة العبد تأثير في الافعال و لم يكن اختياره حقيقة فما معنى نسبة الافعال الى العبد حقيقة عند الاشعري ؟ قلت : ان القدرة و ان لم يكن لها تأثير في الافعال الا انه سبحانه جعلها مدارا للوجود الافعال - بان يخلق الله تعالى الافعال عقب صرف قدرتهم و اختيارهم الى الافعال بطريق جرى العادة ، و كانت القدرة علة عادية لوجود الافعال ، فيكون للقدرة مدخل في صدور الافعال عادة لانها لم توجد بدونها عادة ، و ان لم يكن لها تأثير في الافعال فباعتبار العلة العادية يناسب الى العباد افعالهم حقيقة ، هذا هو النهاية في تصحيح مذهب الاشعري ، والكلام بعد محل تأمل -

اعلم ان اهل السنة آمنوا بالقدر و قالوا بان القدر - خيره و شره و حلوه

و مره - من الله سبحانه ، لأن معنى القدر هو الاحداث والايجاد ، و معلوم ان ليس بمحدث ولا موحد الا الله سبحانه لا الا هو خالق كل شئ فاعبده ، والمعزلة والقدرة انكرها القضاء والقدر و زعموا ان افعال العباد حاصلة بقدرة العباد وحدها ، قالوا لو قضى الله سبحانه الشر ثم يعذبهم على ذالك جور منه سبحانه ، و بهذا جهل منهم لأن القضاء لا يسلب القدرة والاختيار عن العبد لانه قضى بأن العبد يفعل او يتركه باختياره ، غاية ما في الباب : انه يوجب الاختيار ، و هو محق الاختيار لا مناف له ، و ايضا [فهو] منقوض بافعال الباري تعالى ، لأن فعله سبحانه - بالنظر الى القضاء - اما واجب او ممتنع ، اذ لو تعلق القضاء بالوجود فيجب او بالعدم فيمتنع ، فلو كان و جوب الفعل بالاختيار منافيا له لم يكن الباري تعالى مختارا ، و بهذا كفر ، ولا يخفى على احد ان القول باستقلال قدرة العبد في ايجاد افعاله - مع كمال ضعفه - في غاية السخافة و منشا نهاية السفالة ، و لهذا بالغ مشائخ ماوراء النهر - شكر الله تعالى معيتهم في تضليله في هذه المسألة حتى قالوا ان المجروس اسعد حالا منهم حيث لم يثبتوا الا شريك واحدا ، و المعزلة اثبتو شركاء لا تخصى -

فزعمت الجبرية انه لا فعل للعبد اصلا و ان حركاته بمنزلة حركات الجادات ، لا قدرة لهم اصلا و لا قصد و لا اختيار ، و زعموا ان العباد تثاب بالخير و لا تعاقب بالشر ، و الكفار و العصاة معذورون غير مسئولين لأن الافعال كلها من الله تعالى ، و العبد مجبر في ذالك ، و بهذا كفر ، و هؤلاء المرجئة الملعونون الذين يقولون بأن المعصية لا تضر و العاصي لا يعاقب ، روى عن النبي صلى الله عليه و على آله وسلم انه قال : "لعت المرجئة على لسان سبعين نبيا" - و مذهبهم باطل بالضرورة لفارق الظاهر بين حركة البطش و حركة الارتعاش ، و نعلم قطعا ان الاول باختياره دون الثاني ، و النصوص القطعية تنفي بهذا المذهب

ايضاً كقوله تعالى : جزاء بما كانوا يعملون^١ ، و قوله سبحانه : فمن شاء
فليؤمن و من شاء فليكفر^٢ - الى غير ذالك ،
و اعلم ان كثير الناس لضعف هممهم و قصور نياتهم يطلبون الاعتذار
و دفع السؤال عن انفسهم ، فيعيانون الى مذهب الاشعرى - بل
الى المذهب الجبرى ، فتارة يقولون بان لا اختيار للعبد حقيقة و
نسبة الفعل اليه مجاز ، و تارة يقولون بضعف الاختيار المستلزم للاجبار ،
و مع ذالك يسمعون كلام بعض الصوفية في هذا المقام : من ان الفاعل
واحد ليس الا هو ، و ان لا تأثير لقدرة العبد في الافعال ، و ان حركاته
بمنزلة حركات الجحادات ، بل وجود العبد ذاتا وصغة كسراب بقيعة
يمحسبه الضئان ماه حتى اذا جاءه لم يجد شيئاً و وجد الله عنده ، و امثال
هذا الكلام ازدادتهم جراة على المداهنات و المسابقات في الانوال
و الافعال ، فنقول في تحقيق هذا المقام - والله سبحانه اعلم
بحقيقة المرام : ان الاختيار لو لم يكن ثابتاً للعبد حقيقة - كما هو مذهب
الاشعرى - لا نسب الله تعالى الظلم الى العباد ، اذ لا اختيار لهم
و لا تأثير لقدرتهم - و انما هي مدار محض عنده ، و قد نسب سبحانه الظلم
إليهم في غير موضع من كتاب المجيد ، و مجرد المدارية بدون التأثير -
و لوفي الجملة - لا يوجب الظلم منهم ، نعم : ان الایلام و التعذيب
للعباد منه تعالى من غير ان يكون الاختيار ثابتاً لهم ليس بظلم اصلاً -
اذ هو سبحانه مالك على الاطلاق يتصرف في ملكه المطلق كيف بشاء ،
اما نسبة الظلم إليهم مستلزم لثبوت الاختيار لهم ، و احتلال المجاز في
هذه النسبة خلاف المتبادر ، فلا يرتكب من غير ضرورة -

^١ Qur'ān, XLVI : 14 and LVI : 24.

^٢ Qur'ān, XVIII : 29.

13. Letter No. 220 (Vol. I) written to Hamid Bangālī concerning the origin of the mistakes of the Sufi claims :

الحمد لله رب العالمين ، والسلام على سيد المرسلين وعلى آله واصحابه اجمعين ، احوال و اوضاع فقراي اين جا روز بروز موجب ازدياد شكر است ، همین توقع را درباره² دوستان دور افتاده دارد -

ای عزيز ! درين راه غيب الغيب مزله اقدام سالكان بسيار است ، سر رشته¹ شريعت را در اعتقاديات و عمليات نيك نگاه داشته زندگاني فرمایند ، در حضور و غيبت همین نصيحت است ، مبادا غفلت واقع شود ، بعضی از اغلاط اين راه را می نويسد ، و منشا غلط را تعين می نماید ، بنظر اعتبار ملاحظه خواهند نمود ، و در ماوراء جزئيات مذکوره باندازه آن کار خواهند فرمود -

بدانند که بعضی از اغلاط صوفیه آن است که گاه سالک در مقامات عروج خود را فوق دیگران یابد که في الحقيقة افضلیت آنها باجماع علماء ثابت شده است ، و به یقین مقام اين سالک دون مقامات آن بزرگواران است ، بلکه اين اشتباه گاه ہست که نسبت بانبيا - که بهترین خلائق اند قطعا عليهم الصلوات و التسلیمات - واقع شود - عیاذا بالله سبحانه من ذالک ، منشاء غلط جمعی از آن است که هر یکی از انبیاء و اولیاء را اولا عروج تا باسماء است که مبادی تعینات وجود ايشان است ، و باین عروج اسم ولایت متحق می شود ، ثانیا عروج در آن است و از آن اسم الى ماشاء الله تعالى ، اما باوجود اين عروج ماوا و منزل پر کدام ايشانان همان اسم است که مبدا تعین وجود

¹ He was a famous *Khalifa* of Shaikh Ahmad Sirhindī. Shaikh Sirhindī trained him in spiritual sciences and sent him to Bengal for preaching and propagating Islam. He passed away in Mangal Kot and was buried there. (See Raūf Ahmad, op. cit., p. 330)

² Ed. : c. ماده .

اوست ، لهذا در مقامات عروج بر که ایشان را جوید اکثر در همان اسماه یابد چه مکان طبیعی این بزرگواران در مراتب عروج همان اسماه است ، و عروج و بیوتو از آن اسماه بواسطه عوارض است .

پس سالک بلند فطرت چون سیر او از اسماه بلند تر واقع شود لاجرم از آن اسماه نیز بالاتر خواهد رفت ، و آن توهمند پیدا خواهد کرد . عیادا بالله سبحانه از آن که آن توبیم یقین سابق را زائل گرداند ، و در افضلیت انبیاء علیهم الصلوات و التسلیمات و اولویت اولیاء که باجماع افضل اند - اشتباہ پیدا آرد ، این مقام از مزال اقدام سالکان است ، در آن وقت سالک نمی داند که آن اکابر از آن اسماه عروجات بی نهایت فرموده اند ، و بفوق فوق رسیده ، و نیز نمی داند که آن اسماه امکنه عروج ایشان است و او را نیز در آن جا مکانی طبیعی است که ادون آن اسماه است و انزل آنها ، چه افضلیت بر شخصی باعتبار اقدیمت [اسم^۱] اوست که مبدأ تعین او گشته است ، از این قبیل است آنچه بعضی از مشائخ گفته اند که گاه بست که عارف در مقامات عروج بر ز خیت کبری را حائل نیابد و بی توسط او ترق فرماید ، حضرت خواجه ما می فرمودند که رابطه نیز از این جماعت است ، این جماعت در وقت عروج چونکه از اسمی که مبدأ تعین برز خیت کبری است بفوق گذشته اند توهمند کرده اند که بر ز خیت کبری در میان حائل نمانده است ، و از برز خیت کبری حقیقت حضرت رسالت خاتمیت علیه و عائی آله الصلوأة والسلام مراد داشته اند ، و حقیقت معامله آن است که بالا گذشت .

و منشا آن غلط جمعی دیگر را آنکه چون سیر سالک در اسمی واقع شود که مبدأ تعین اوست ، و آن اسم جامع جمیع اسماه است - بر سبیل

^۱ Add. ed.

اجال - چه جامعیت انسان بواسطه^۱ جامعیت آن است ، پس ناچار درین ضمن امانت که مبادی تعینات مشائخ دیگر است بطريق اجال نیز بآن میرقطع خواهد کرد ، و از بر یکی گذشته به منتهای آن اسم خواهد رسید ، و توبیم فوقیت خود پیدا خواهد کرد ، نمی داند که آنچه او دیده است از مقامات مشائخ و از آنها گذشته انموذجی است از مقامات ایشان نه^۲ حقیقت آن مقامات ، و چون در این مقام خود را جامع می یابد و دیگران را اجزای خود می انگارد لاجرم توبیم اولویت خود پیدا می آرد ، در این مقام شیخ بسطام می گوید : "لوائی ارفع من لواه مهد" از غلبه^۳ سکر نمی داند که ارفعیت لواه او نه از لوى مهد است علیه و علائی آله الصلوأة والسلام بلکه از انموذج لواه اوست که در ضمن حقیقت اسم او مشهود گشته است ، ازین قبیل است آنچه او گفتند از وسعت قلب خود که اگر عرش و ماقیه در زوایده^۴ قلب عارف بنهند بیچ محسوس نشود ، اینجا نیز اشتباه انموذج به حقیقت است و الا عرضی که حضرت حق بمحانه او را عظیم می فرماید قلب عارف را جنب او چه اعتبار و چه مقدار ؟ ظهوری که در عرش است^۵ عشیر آن در قلب نیست - گرچه قلب عارف باشد ، رؤیت آخری بظهور عرضی متحقق خواهد شد .

این مسخن امر و زیر چند بر بعضی از صوفیه گران خواهد آمد اما آخر ایشان را^۶ معقول خواهد شد ، این مسخن را بمنای واضح گردانیم ، انسان را که جامع عناصر و افلاک است برقاہ نظر بر جامعیت خود افتاد عناصر و افلاک را اجزای خود بیند ، و چون این دید غالب آید دور نه باشد که بگوید که من از کره زمین کلان ترام و از سهوات عظیمتر ، در این وقت عاقلان می فهمند که عظمت و کلانی از اجزای

^۱ Add. ed.

^۲ Add. ed.

^۳ Add. ed.

^۴ Add. ed.

خود است و کره زمین و مهادت فی الحقیقت اجزای او نیستند، انموذجات ازین اجزای او ماخته اند و کلانی او از آن انموذجات است که اجزای وی اند لہ از حقیقت کره ارضی و مهادی، و به همین اشتباہ انموذج بحقیقت ششی صاحب فتوحات مکیه گفته است که جمع مهدی نمونه اجمع است از جمع^۱ الٰهی چه جمع مهدی مشتمل بر حقائق کوئی و الٰهی امت پس اجمع باشد، نمی داند که آن اشتباہ بر ظلی از ظلال مرتبه^۲ الوبیت است و انموذجی است انموذجات آن نہ بر حقیقت آن مرتبه^۳ مقدسه، بلکه نسبت بآن مرتبه^۴ مقدسه که عظمت و کبریائی از لوازم آن است جمع مهدی را پیچ مقداری نیست؛ ماللتراب و رب الارباب !

و هم درین مقام که سیر سالک در اسمی که رب اوست واقع شود گاه ہست که پندارد که بعضی از اکابر که به یقین از وی افضل اند بتوسط او به بعضی از درجات فوق رسیده اند و بتوصل او ترقی فرموده، این جا نیز مزال اقدام مالکان است - عیاذ بالله سبحانه - که باین کمال خود را افضل داند، و بخسارتم ابدی پیوندد، چه عجب و کدام افضلیت اگر بادشاه عظیم الشان و تمام السلطان در نصرت زمینداری - که داخل مملکت اوست - برود و به توسط آن زمیندار به بعضی از مقامات برسد و بتوصل آن فتح بعضی مواضع نماید؟ غایة ما فی الباب : این جا احتیال فضل جزئی است که خارج از مبحث است، چه ہر حجام و حائک به بعضی از وجوه مخصوصه^۵ خود بر عالم ذو فنون و حکیم بوقلموں فضل دارد، اما آن افضلیت از اعتبار خارج است، آنچه معتبر است فضل کلی است که عالم و حکیم را ثابت است، این درویش را نیز ازین اشتباہات بسیار واقع شده بود، ازین تخیلات

^۱ Ed. : C . اجمع است نمونه از جمع

بسیار لاشی گشته و تا مدت‌ها این حالت در او بود ، مع ذلك حفظ خداوندی جل شانه شامل حال او بوده که در یقین سابق سرموی تذبذب نرفت ، و در اعتقاد مجمع علیه فتوری راه نیافت ، لله سبحانه الحمد و المنة على ذلك و على جميع نعائمه ، و آنچه خلاف مجمع علیه ظاهر می شد در حیز اعتبار نمی آورد و به یک طرف می کرد ، و مجملًا این قدر می دانست که بر تقدیر صحت این کشف این زیادتی راجع بفضل جزئی خواهد بود ، هر چند این وسوسه معارض می شد که مدار فضل بر قرب الٰهی است جل سلطانه ، و از این زیادتی در آن قرب است ، پس جزئی چون باشد ؟ اما در جنب یقین سابق این^۱ وسوسه بیای منثور می گشت ، و بیچ اعتبار نداشت^۲ ، بلکه به توبه و استغفار و انا بت التجا می آورد ، به تضرع و زاری دعا می کرد که ازین قسم کشوف ظاهر نشود ، و خلاف معتقدات اهل سنت و جماعت سرموی منکشف نگردد -

روزی این خوف غلبه کرد که مبادا برین کشوف مؤاخذه نمایند ، از^۳ این توهات مسألت فرمایند ، و غلبه^۴ این خوف بی قرار و بآرام ساخت ، التجا و تضرع را بجناب قدسی خداوندی جل سلطانه مضاعف گردانید ، و این حالت تا مدتی کشید ، اتفاقاً درین وقت گذر بر مزار عزیزی افتاد ، و درین معامله آن عزیز را مدد و معاون خود کرد ، درین اثنا عنایت خداوندی جل شانه در رسید ، و حقیقت معامله را - کما ینبغی - و نمود ، روحانیت حضرت رسالت خاتمیت علیه و علی آله الصلواة والسلام که رحمت عالمیان است درین وقت حضور ارزانی فرمود ، و تسلي خاطر حزین نمود ، و معلوم گشت که آری ! قرب موجب فضل کلی است ، اما این قرب که ترا حاصل شده است قرب

^۱ Add. ed.

^۲ Add. ed.

لدانست .

ظلی است از ظلال مراتب الوبیت که مخصوص باسمی است که رب آست، پس موجب فضل نباشد، و صورت مثالی این مقام را بر نهنجی منکشف گردانیدند که جای ریب نماند و محل این بالکلیت زائل گشت، و این درویش بعضی از علوم—که محل اشتباه دارند و گنجائش تاویل و توجیه—در کتب و رسائل خود نوشته بود که^۱ منتشر^۲ گشته، خواست که منشا اغلاط آن علوم را که بمحض فضل خداوندی جل شانه لائخ گشته است بنویسد و انتشار دهد—که گناه مشهور را اشتهار توبه درکار است—تا مردم از آن علوم خلاف شریعت فهم نکنند و به تقليد در ضلالت نيفتنند یا^۳ به تعصّب و تکلف تضليل و تجهیل ورزند، که در این راه غیب الغیب این گلها بسیار می شکفند، جمعی را به بدایت می برد، و جمعی دیگر را به ضلالت رہنمونی می فرماید، از والد بزرگوار خود شنیده ام—قدس میره— می فرمودند که اکثر از گروههای بفتاد و دو ملت که به ضلالت رفته اند و راه راست گم کرده منشا آن در طریق صوفیه است که کار به اجام نا رسانیده غلطها کرده اند و ضلالت رفته، والسلام—

^۱ Add. ed.^۲ Ed. c : پیشتر .^۳ Ed. : c تا .

PART II

Shaikh Sirhindi in the World

These letters show the response of Shaikh Ahmad to the actual environment of his times. Most of them were written to certain important Muslim Amirs at the Mughal Court. Even if some of this latter category are about doctrinal or mystical points covered in the first part, they have, nevertheless, been included here, because they are not strictly personal but are intended to have a general influence through these dignitaries. On the other hand, less important personal letters have been omitted.

1. Letter No. 23 (Vol. I) written to 'Abd al-Rahīm¹ Khān-i-Khānān:

نَحْنَا اللَّهُ سَبْحَانُهُ وَإِيَّاكُمْ عَنِ الْمَقَالِ الْخَالِي عَنِ الْحَالِ وَالْعِلْمِ الْمُرَا
عَنِ الْأَعْمَالِ - بِحُرْمَةِ مِسْدِ الْبَشَرِ الْمَبْعُوثِ الْيَمِينِ الْأَسْوَدِ وَالْأَحْمَرِ عَلَيْهِ وَ
عَلَىٰ أَلَّهِ مِنَ الْصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَمِنَ التَّسْلِيمَاتِ أَكْمَلُهَا - وَرَحْمَةُ² اللَّهِ
عَبْدًا قَالَ : "آمِينَا" بَلَغَ رِسَالَتَكُمُ الْأَخِي الصَّادِقِ تَبْلِيغًا ، وَ حَكَ
عَنْ جَنَابَكُمْ بِلِسَانِ التَّرْجَانِ مَا حَكَ ، فَأَنْشَدَ :

أَهْلَ لَسْدَىٰ وَ الرَّسُولَ وَ حَبْذَا
وَجْهَ الرَّسُولَ لَحْبَ وَجْهَ الْمَرْسَلِ

أَعْلَمُ إِيَّاهَا الْأَخِي الْقَابِلُ لِظَهُورِ الْكَهَلَاتِ - اظْهِرْ اللَّهُ سَبْحَانُهُ وَ تَعَالَىٰ
فَعْلَكُمْ مِنَ الْقُوَّةِ - إِنَّ الدُّنْيَا مِزْرَعَةُ الْآخِرَةِ ، فَوَيْلٌ لِمَنْ لَمْ يَزْرِعْ فِيهَا ،
وَ عَطْلُ أَرْضٍ إِلَامْسُدَادٍ ، وَ أَضَاعَ بِذِرِ الْأَعْمَالِ وَ مَا يَنْبَغِي إِنْ

¹ 'Abd al-Rahīm Khān-i-Khānān was the famous *Amīr* of Akbar's reign. He was born in 964 A. H./1556 A. C. He was a great scholar and poet. He translated the *Tuzuk-i-Bāburi* from Turkish into Persian. He died in 1032 A. H./1622-3 A.C. and was buried at Dilhī (See Shāhnawāz Khān, op. cit., vol. I, pp. 693-713).

² Ed. : A. LD₁ D₂ برحم

يعلم ان اضاعة الارض و تعطيلها اما بان لا يزرع فيها شيئا او القى فيها بذرا خبيثا فاسدا ، و هذا القسم من الاضاعة اشد مضره و اكثر فسادا من القسم الاول - كما لا يخفى ، و خبث البذر و فساده بان اخذ الطريق من السالك الناقص ، و سلك مسلكه ، لأن الناقص صاحب هوى متبع ، و ما يشوب بالهوى لا يؤثر ، و ان اثر اعان على الهوى ، فيحصل ظلمة على ظلمة ، و لأن الناقص لا يميز بين الطرق الموصلة الى الله سبحانه و بين الطرق التي لا توصل اليه سبحانه - اذ هو غير واصل قط - وكذا لا يميز بين الاستعدادات المختلفة ، و اذا لم يميز طرق الجذبة عن طرق السلوك - فربما كان استعداد الطالب مناسبا لطريق^١ الجذبة غير مناسب لطريق^١ السلوك ابتداء - فالناقض^٢ - لعدم التمييز بين الطرق و بين الاستعدادات المختلفة - سلك طريق السلوك ابتداء ، فاضل عن الطريق كما ضل ، فالشيخ الكامل المكمل اذا اراد تربية هذا الطالب و تسلیكه احتاج اولا الى ازالة ما اصحاب من السالك الناقص و اصلاح ما فسد بسببه ، ثم القى البذر الصالح المناسب لاستعداده في ارض الاستعداد ، فينبت نباتا حسنا ، و مثل كلمة خبيثة كشجرة طيبة اهلها ثابت و فرعها في السباء^٣ ، فصحبة الشيخ الكامل المكمل كبريت احمر ، نظره دواء و كلمته شفاء ، و بدونها خرط القتاد ، ثبتنا الله سبحانه و اياكم على جادة الشريعة المصطفوية ، على صاحبها العلوة والسلام والتحية ، اذ هو ملاك الامر و مدار النجاة و مناط السعادة ، و لنعم ما قيل

^١ طريق A.

^٢ Ed. : A LD₁ D₂ else at the beginning of the sentence has no apodosis.

^٣ Qur'an, XIV : 24.

بالفارسية :

محمد عربی کاپروی ہر دو سراست
کسی کہ خاک درش نیست خاک بر سر او
ولنخت المقالة علی صلوات سید المرسلین و تسليهاته و تحياته
و برکاته.

التنمية^۱ العجب^۲ كل العجب ان الاخ الصادق قد نقل ان من جلسائهم من الشعرا الفضلاء من يلقب في الشعر ”بالكفرى“ - و الحال انه من السادات العظام و النقباء الكرام ، فياليت شعرى ! ما حمله على هذا الاسم الشنيع بين شناعته ، والمسام ينبغي^۳ ان يفر من هذا الاسم زيادة ما يفر من الاسد المملاك و يكره كل الكراهة ، لأن هذا الاسم و مساه مبغوضان لله سبحانه و رسوله عليهما الصلوات و التسليات^۴ و المسلمين ماموروون بعداوة اهل الكفر و الغاظة عليهم ، فالتحاشى عن مثل هذا الاسم القبيح واجب ، و ما وقع في عبارات بعض المشائخ قد من الله تعالى اسرارهم في غلبات السكر من مدح الكفر و الترغيب على^۵ شد الزnar و امثال ذلك فمصروف عن الظاهر المتباذر ، فانهم معدوزون بغلبة السكر في ارتکاب بهذه المحظورات - مع ان كفرا الحقيقة^۶ نقص بالنسبة الى اسلام^۷ الحقيقة عند اکابر هؤلاء ، و غير السكارى غير معدور في تقليدهم - لا^۸ عندهم و لا عند اهل الشرع ، لأن لكل شيء موسما و وقتا خاصا صلح ذالك الشئ في ذالك الموسم و قبح في موسم

^۱ LD₁ D₂ om.

^۲ LD₁ D₂ om.

^۳ A. add. له.

^۴ LD₁ D₂ om. الصلوة والسلام

^۵ A (marg.) . فـ .

^۶ i.e. even after one reaches the mystic truth one must not equate *kufar* with Islam.

^۷ LD₁ D₂ om.

^۸ Under غیر معدور , not معدور .

آخر، و العاقل لا يقيس احدها على الآخر ، فالتمسوه من قبل ان يغير بهذا الاسم و يبدل باسم خير منه و يلقب به "الاسلامي" فانه موافق لحال المسلم و مقاله ، و انتساب الى الاسلام الذي هو الدين المرضى عند الله سبحانه و عند الرسول عليه الصلواة والسلام ، و اجتناب عن التهمة التي امرنا باتقائها^١ ، "اتقوا من مواضع التهم" كلام صادق لا غبار عليه ، قال سبحانه : "و لعبد مومن خير من مشرك"^٣ ، والسلام على من اتبع الهدى -

2. Letter No. 25 (Vol. I) written to Khwāja-i-Jahān :

سلم الله تعالى قلبكم ، و شرح صدركم ، و زكي نفسكم ، والآن جلدكم ، كل ذالك - بل جميع كمالات الروح و السر و الخفي و الاخفى - منوط بمتابعة سيد المرسلين عليه و على آله من العبادات افضلها و من التسليات اكملها ، فعليكم بمتابعته و متاجدة خلفائه الراشدين ، الهدادين المهديين من بعده ، فانهم نجوم الهدادية و شموس الولاية ، فمن شرف بمتاجعتهم فقد فاز فوزاً عظيماً ، و من جبل على مخالفتهم فقد ضل ضلالاً بعيداً -

البقية من المقصود اظهار الاضطرار و ضيق المعيشة لابني المرحوم الشيخ السلطان ، فالملتمس من جنابكم مددهم و اعانتهم ، فانكم حريون بذلك ، بل موقفون لقضاء^٢ حوائج الناس طرا ، زاد الله تعالى توفيقكم ، و جعل الخير رفيقكم ، والسلام عليكم و على سائر من اتبع الهدى -

¹ Ed. : A LD₁ D₂ . باتقائه .

² Ed. : A LD₁ D₂ . بقضاء .

³ Qur'an, II : 221.

3. Letter 43 (Vol. I) written to Nawāb Murtadā Khān (known as Shaikh Farīd)¹:

صلحکم الله تعالیٰ و سبحانه و عصیمکم عما یصمکم و صانکم عما شانکم ، توحیدی که در اثنای راه این طائفهٔ علیه را دست می دهد دو قسم است : توحید شهودی و توحید وجودی ، توحید شهودی یک دیدن است - یعنی مشهود مالک جز یکی نباشد ، و توحید وجودی یک موجود دانستن است ، و غیر او را معدوم انگاشتن و باوجود عدمیت-مجالی و مظاہر آن یکی پنداشتن ، پس توحید وجودی از قبیل علم اليقین آمد و شهودی از قبیل عین اليقین ، توحید شهودی از ضروریات این راه است - چه فنا بی این توحید متحقق نمی شود و عین اليقین بے آن میسر نمی شود² زیرا که رویت یکی - باستیلای او - مستلزم عدم رویت مساوی اوست ، بخلاف توحید وجودی که نه چنین است : یعنی ضروری نیست - چه علم اليقین بے آن معرفت حاصل است ، چه علم اليقین مستلزم نفی مساوی او نیست ، غایة ما فی الباب : مستلزم نفی علم مساوی اوست در وقت غلبہ و استیلای علم آن یکی ، مثلاً شخصی که یقینی بوجود آفتاب پیدا کرد استیلای این یقین مستلزم آن نیست که ستاره‌ها را در آن وقت منتفی و معدوم داند ، اما وقتی که آفتاب را دید البته ستاره‌ها را نخواهد دید ، و مشهود او جز آفتاب نخواهد بود ، و درین زمان که ستاره‌ها را نمی بینند می داند که ستاره‌ها معدوم نیستند ، بلکه می داند که بستند اما مستور اند و در شعشعان نور آفتاب

1 Shaikh Farīd Bukhārī whose title was Nawāb Murtadā Khān, was a prominent *Amīr* of Akbar and Jahāngīr's reign. He played an important role in the succession of Jahāngīr to throne after the death of Akbar in 1605 A. C. and also for the establishment of the *Shari'a*. He passed away in 1025 A. H./1616 A. C. (See Shāhnawāz Khān, op. cit., Vol. II. pp. 633=41).

2 A (marg) . نمی گردد

مغلوب اند، و این شخص با جماعتی که نفی وجود ستاره‌ها در آن وقت کنند در مقام انکار است و می‌دانند که آن معرفت غیر واقع است -

پس توحید وجودی که نفی مساوی یک ذات است تعالی و تقدس باعقل و شرع در جنگ است، بخلاف شهودی که در یکی دیدن بیچ مخالفت نیست، مثلاً در وقت طلوع آفتاب ستاره‌ها را نفی کردن و معدوم دانستن مخالف واقع است، اما ستاره‌ها را در آن وقت نادیدن بیچ مخالفت نیست، بلکه آن نادیدن بواسطه "غلبه" ظهور نور آفتاب است و ضعف بصر رائی، اگر بصر رائی بنورهای آفتاب مکتجل شود و قوت پیدا کند ستاره‌ها را از آفتاب جدا بیند، و این دید در حق‌الیقین است -

پس اقوال بعضی از مشائخ که بظهور بشریعت حق مخالف می‌نمایند و بتوحید وجودی بعضی مردم آنها را فرود می‌آرند - مثل قول ابن منصورالحلاج: "انا الحق" و ابی یزید بسطامی: "سبحانی" و امثال اینها - اولی و انساب آن است که بتوحید شهودی فرود باید آورد، و مخالفت را دور باید ماخت، برگاه مساوی حق سبحانه از نظر شان مخفی شد در غلبه آن حال باین الفاظ تکلم فرمودند، و غیر از حق سبحانه اثبات نه نمودند، معنی "انا الحق" آن است که "حق است نه من" - چون خود را نمی‌بیند اثبات نمی‌کند - نه آنکه خود را می‌بیند و آن را حق می‌گوید، این خود کفر است، اینجا کسی نگوید که اثبات ناکردن بتفی می‌کشد و آن بعینه توحید وجودی است، زیرا که گوئیم که از عدم اثبات نفی لازم نمی‌آید، بلکه در آن موطن حیرت است، احکام بتهمها ساقط شده اند، و در "سبحانی" نیز تنزیه حق است نه تنزیه خود، که او بتهمه از نظر او مرتفع شده است، حکمی باو تعلق نمی‌گیرد، و امثال این سخنان در مقام عین‌الیقین - که مقام حیرت است - بعضی را رو می‌دهد، و چون ازین مقامی می‌گذرانند و به حق‌الیقین می‌رسانند از امثال این کلمات تحاشی می‌نمایند، و از حد

اعتدال تجاوز نمی فرمایند -

درین زمان بسیاری ازین طائفه که به زی صوفیان خود را وامی نمایند توحید وجودی را شائع ماخته اند ، و کمال را جز آن نمی دانند ، و بعلم از عین باز مانده اند ، و آن اقوال مشائخ را بمعانی متخلیله^۱ خود فرود آورده مقتداً روزگار خود ماخته اند ، و بازار کاسد خود را باین تخیلات راجع داشته اند ، و اگر بالفرض در عبارات بعضی از مشائخ ما تقدم الفاظی که تصریح بتوحید وجودی دارند واقع شده اند حمل بر آن باید کرد که در ابتدا در مقام علم اليقین باین کلاتهات تکلم فرمود اند ، و در آخر کار ایشان را از آن مقام گذرانیده اند ، و از علم بعین برده اند ، اینجا کسی نگوید که ارباب توحید وجودی نیز همچنانکه یکی می دانند یکی می بینند - پس از عین اليقین نیز نصیبی دارند ، زیرا که در جواب گوئیم که ارباب این توحید صورت مثالی توحید شهودی را دیده اند - نه آن که بآن توحید متحقق شده اند ، توحید شهودی را باین صورت مثالی او فی الحقيقة بیچ مناسبت نیست ، زیرا که در وقت حصول آن توحید حیرت است ، حکم بامری در آن موطن نیست ، و صاحب توحید وجودی - با وجود شهود صورت مثالی آن توحید شهودی - از ارباب علم است - چه نفی وجود ماموا می کند ، و نفی حکمی است از احکام از مقوله^۲ عالم ، حیرت و علم با یکدیگر جمع نمی شوند ، پس ثابت شد که صاحب توحید وجودی از مقام عین اليقین بهره ندارند ، آری ! صاحب توحید شهودی را بعد از مقام حیرت اگر ترق واقع شود بمقام معرفت - که حق اليقین است - می رسانند ، و در آن موطن علم و حیرت جمع می شوند ، و علمی که بی حیرت^۳ است و پیش از حیرت است علم اليقین است -

^۱ LD₁ D₂ . بحیرت

این جواب بمثالی واضح گردد ، مثلاً شخصی در خواب - بواسطه مناسبی که مقام پادشاهی دارد - خود را پادشاه دید و لوازم پادشاهی در خود یافت ، و معلوم است که آن شخص پادشاه نشده است ، بلکه صورت مثالی پادشاهی را^۱ در خود دیده است ، و فی الحقيقة پادشاهی را بآن صورت مثالی پیچ مناسب نیست ، آری ! آن شهود اگرچه^۲ بصورت مثالی باشد اما از استعداد آن شخص به متحقق شدن حقیقت آن صورت خبر می دهد ، اگر جانی^۳ بکند و عنایت خداوندی جل سلطانی شامل حال او شود بآن مقام برسد ، از قوت تا فعل فرق بسیار است ، بسا آهن که قابلیت مرآتیت داشته باشد ، تامرا آت نشود بدست پادشاهان نرمد ، واز حصول جمال شان بهره نیابد -

کجا افتادم ! مگر گویم که سبب تحریر این علوم غامضه آن باشد که اکثر ابنای این وقت - بعضی بتقلید و بعضی بمجرد علم و بعضی دیگر بعلم ممتزج بذوق - ولو فی الجملة - و بعضی بالحاد و زندقه - دست بداین این توحید وجودی زده اند ، و همه را از حق می دانند ، بلکه حق می دانند ، و گردنهاخ خود را از زندقه^۴ تکلیف شرعی باین حیله می کشایند ، و مذاہنات در احکام شرعیه می نمایند ، و باین معامله خوش وقت و خورستند اند ، و اتیان او امر شرعیه را اگر اعتراف دارند طفیلی می دانند ، مقصود اصلی ورای شریعت خیال می کنند ، حاشا و کلا ! ثم حاشا و کلا ! نعوذ بالله سبحانه من ہذا الاعتقاد السوء ، طریقت و شریعت عین یکدیگر اند ، مرمومی از مخالفت درمیان ایشان واقع نیست ، فرق اجال و تفصیل است و استدلال و کشف ، بر چه مخالف شریعت است مردود است ، کل حقیقته ردتها^۵ الشريعة فھي زندقة ،

^۱ LD₁ D₂ om.

^۲ اگر LD₁

^۳ LD₁ D₂ .

^۴ Ed. : A LD₁ D₂ .

^۵ Ed. : LD₁ D₂ .

شريعت را بر جا داشته طلب حقیقت نمودن کار مردان است ، رزقنا الله سبحانه وايا کم الامتنانة علی متابعه سیدالبشر عليه و علی آلله الصلوات و التسلیمات و التحیات ظايرا و باطنا -

معرفت پناہی قبله گاهی حضرت خواجه ما قدس الله تعالی سره چند گاه مشرب توحید وجودی داشتند ، و در رسائل و مکتوبات خود آن را اظهار می فرمودند ، اما آخر کار حق سبحانه و تعالی بکمال عنایت خویش از آن مقام ترق ارزانی فرموده شاهراه انداخته از ضيق این معرفت خلاصی داد ، میان عبدالحق^۱ که یکی از مخلصان اند نقل کردند که پیش از مرض موت ایشان یک هفتہ فرموده اند که من ابعین اليقین^۲ معلوم شد که توحید کوچه است تنگ ، شاهراه دیگر است ، پیش ازین هم می دانستم اما اکنون یقینی دیگر حاصل گشت ، و این حقیر نیز چند گاه در حضرت ایشان این مشرب توحید داشت ، و مقدمات کشفیه در تایید این طریق بسیار لامع گشته بودند ، اما عنایت خداوندی جل سلطانه از آن مقام گذرانیده بمقامی که خواست مشرف گردانید ، زیاده برین موجب اطناب است -

میان شیخ ذکریا از پرگنه خود مکرو می نویسند ، و نسبت نیازمندی باستانه علیه ایشان وا می نمایند ، از معامله کروری گری^۳ پر اسان اند ، التجا و اعتصام در عالم حکمت^۴ بجناب قدس ایشان دارند ، بظاهر ملاذی و ملجانی غیر از توجه عالی

^۱ Known as Muḥaddith i-Dihlawī. Shaikh 'Abd al-Haqq son of Saif al-Dīn was born in 958 A. H./1551 A. C at Dihlī. After completing his studies in India, he went to Hijāz for higher study of Hadīth and learned it with Shaikh 'Abd al-Wahāb Muṭ'aqī. After returning to India he devoted his life to the promulgation of Hadīth. He is a renowned author of standard books on Hadīth, fiqh, mysticism and history. Shaikh 'Abd al-Haqq was the disciple of Sayyid Mūsa Qādrī and he died in 1052 A.H./1642-3 A.C. (See Qādrī, Muḥammad Ayūb, op. cit., pp. 276-78).

^۲ LD₁ D₂. عین .

^۳ کروری گر is a tax officer.

^۴ i.e. this world "comprising both causes and reasons".

ندارند، امید وار اند که ہمچنانکه ایشان را نواخته اند تا آخر دستگیری فرمایند، و از گرگان حوادث محفوظ دارند، از کمال ادب بعرض داشت جرأت نمی نمایند، بفقیر رجوع نموده اظهار احوال خود می خوابند، امید است که مسئول ایشان باجابت مقرن گردد.

4. Letter No. 44 (Vol. I) also written to Shaikh Farid :

مرحمة نامه گرامی ساسی در اعز^۱ از من شرف و رود^۲ یافت، بمعطاه آن مشرف گشت، لله الحمد سبحانه و المنه که میراثی از فقر مهدی علیه و علی آله الصلوات و التحيات بدست آورده اند که محبت فقرا و ارتباط با ایشان نتیجه آن است، نمی داند که این مقصربی سرو برگ در جواب آن چه نویسد، مگر آنکه که فقره چند بعبارت عربی مأثور در فضائل جد بزرگوار ایشان—که خیرالعرب است—بنویسد علیه و علی آله من الصلوات اتمها و من التحيات اکملها، و آن سعادت نامه را وسیله^۳ نجات اخروی خود سازد—نه آنکه مداعی او علیه الصلوات و التحیه نماید بلکه مقوله خود را^۴ بآن مستاید:

ما مان مدحت مهدآ بمقالی
لکن مدحت مقالی بمحمد

فأقول - و بالله سبحانه العصمه والتوفيق - ان مهدآ رسول الله سيد ولد آدم ، و أكثر الناس تبعا يوم القيامه ، و اكرم الاولين والآخرين على الله ، و اول من ينشق عنه القبر و اول شافع و اول مشفع ، و اول من يقع بباب الجنـه فيفتح الله له ، و حامل لواء الحمد يوم القيامه تحتـه آدم فمن دونـه ، و هو الذى قال علـيـه الصلـوة والسلام : "نحن الآخـرون

¹ اغـر ۵۰.

² صدور (marg.).

³ Add. ed.

و نحن السابقوں یوم القيامه ، و اني قائل قولًا غير فخر ، و انا حبیب الله
و انا قائد المرسلین و لا فخر ، و انا خاتم النبیین و لا فخر ،
و انا محمد بن عبدالله ابن عبدالمطلب ، ان الله خلق الخلق قبائل
فجعلنى ف خیر ہم قبیة ، ثم جعلهم فجعلنى ف خیر ہم فرقہ ،
ثم جعلهم فریقین فجعلنى ف خیر ہم فرقہ ، ثم جعلهم قبائل فجعلنى ف
خیر ہم قبیلة ، ثم جعلهم بیوتا فجعلنى ف خیر ہم بیتا ، فانا خیر ہم نفسا
و خیر ہم بیتا ، و انا اول النامن خروجا اذا بعثوا ، و انا قائدہم اذا
وفدوا ، و انا خطیبہم اذا انصتوا ، و انا مستشفعہم اذا حبسوا ، و انا
مبشرہم اذا یشوا ، الكرامة و المفاتیح یومئذ بیدی ، و لواء الحمد
یومئذ بیدی ، و انا اکرم ولد آدم علی ربی ، یطرف علی الف خادم
کانهم یض مکنون ، و اذا کان یوم القيامۃ کنت امام النبیین و خطیبہم
و صاحب شفاعتهم غير فخر" - لواه لای خاق الله سبحانہ الخلق و لای
اظهر الربویۃ ، و کان نبیا و آدم بین الاء و الطین -

نمایند بعضیان کسی در گرو

که دارد چنین سید پیش رو

پس ناچار مصدقان این چنین پیغمبر مید البشر علیہ الصلوٰت
والسلام خیرالاٰم باشند - "کنتم خیر امة اخرجت (للناس)^۱ ، لقد
وقت ایشان است ، و مکذبان او علیہ الصلوٰت والسلام بد ترین بنی آدم -
"الاعراب اشد کفرا و نفاقا"^۲ نشان حال ایشان است ، تا کدام صاحب
دولت را باتباع سنت سیه او بنوازنده و بمتابعت شریعت رضیه او سرفراز
سازنده ؟ امر وز عمل قلیل را - که مقرؤں بتتصدیق حقیقت دین اوست
علیہ الصلوٰت والسلام - بعمل کثیر بر می دارند ، اصحاب کھف این
ہم درجات که بافتند بواسطہ یک حسنہ است ، و آن ہجرت بود از
دشمنان حق سبحانہ و تعالیٰ بنور یقین ایمانی در وقت استیلای معاندان ،

^۱ Qur'ān, III. 109.

^۲ Qur'ān, IX. 97.

مثلما سپاپیان در وقت غلبه^۱ دشمنان و استیلای مخالفان اگر اندک تردد می کنند آن قدر نمایان می شود و اعتبار می گیرد که در وقت امن اضعاف آن در حیز اعتبار نمی آید ، و اینجاً چون آن مسورو محبوب رب العالمین است متابعان او بواسطه^۲ متابعت برتریه محبویت می رساند - چه محب در هر که از شاهل و اخلاق محبوب خود می ییند آن کسی را محبوب خود می دارد ، مخالف را ازین جا قیاس باید کرد :

مجد عربی گابریوی پر دو سر است

کسی که خاک در شر نیست خاک بر سر او

اگر پجرت ظاهری میسر نشود پجرت باطنی را به کمال صرعی می باید داشت ، با ایشان بی ایشان می باید بود لعل الله یحده بعد ذلک امر^۳ -

موسم نوروز رسیده است ، و^۴ معلوم است که^۵ آن ایام اهالی آن معامله را در تفرقه می دارد ، و بعد از مضی آن پنکامه اگر اراده خداوندی جل سلطانه مساعدت نمود امیدوار است که شرف ملاقات گرامی میسر شود ، زیاده اطنا بوجب املاک است ، ثبتکم الله سبحانه علی جادة آباءکم الکرام ، السلام علیکم و علیهم الی یوم القیام -

5. Letter No. 46 (Vol. I) written to the same :

ثبتکم الله سبحانه علی جادة آباءکم الکرام علی اولهم و اقضیهم اولا و علی بواقيهم ثالیا الصلوات والسلام ، وجود باری تعالی و تقدس و ہمچنین وحدت او سبحانه بلکه نبوت مهد رسول الله نیز صلی الله نیز صلی الله علیه و آله وسلم بلکه جمیع ما جاء به من عند الله بدیهی اند ،

۱ اندک تر A.

۳ LD₁ D₂ om.

۲ Qur'ān, LXV : 1.

۴ LD₁ D₂ add.

بر تقدیر سلامتی مدرکه از آفات ردیشه و امراض معنویه محتاج به بیچ فکر و دلیل نیستند ، نظر و فکر در آنها تا زمان وجود علت و ثبوت آفت است ، اما بعد از نجات از مرض قلبی و رفع^۱ غشاوه بصری غیر از بداهت بیچ نیست ، مثلاً صفرایی - تا زمانی که بعلت صفراء گرفتار است - شیرینی قند و نبات نزد او محتاج بدلیل است ، لیکن بعد از خلاصی از آن علت بیچ احتیاج بدلیل ندارد ، احتیاجی که منشاء آن وجود آفت است به بداهت جنگ ندارد ، بی چاره احوال که شخص واحد را اثنین می بیند و حکم بعدم وحدت آن شخص می کند معذور است ، و وجود آفت در احوال وحدت شخص را از بداهت نمی بر آرد ، و به نظریت نمی کشد -

و محقق است که جولانگاه استدلال بسیار تنگ است ، و یقینی که از راه استدلال پیدا شود بسی متعدد است ، پس در تحصیل ایمان یقینی فکر ازاله^۲ مرض قلبی نمودن ضروری آمد - صفرایی را ازاله^۳ علت صفرا نمودن در تحصیل یقینی به شیرینی نبات ضروری تر آمد از آنکه دلیل بر یقین حلوات نبات اقامت نماید ، از دلیل چه طور یقینی حاصل شود - که وجودان او بسبب علت صفرا به تلخی نبات حاکم است ؟ ، همچنین در ما نحن فیه نفس اماره بالذات منکر احکام شرعیه است ، و بالطبع به نقاشت آن حاکم ، پس تحصیل یقین باین احکام صادقه بدلیل - باوجود انکار وجودان مستدل - بسی دشوار است -

پس نفس را مزکی ساختن ضروری آمد ، یقین را بدون تزکیه حاصل نمودن دشوار نمود : "قد افلح من زکاها و قد خاب من دساها"^۴ پس مقرر شد که منکر این شریعت باهره و این ملت ظاهره^۵ در رنگ منکر حلوات نبات است -

خورشید نه مجرم ار کسی بینا نیست

^۱ LD₁ D₂ . دفع

² Qur'an, XCI : 9.

³ A add . و ظاهره

پس مقصود از سیر و سلوک و تزکیه^۱ نفس و تصفیه^۲ قلب ازاله^۳ آفات معنویه است و امر اخی قلبیه که [آیه] کریمہ : "فی قلوبہم مرض"^۱، شعر از آن است ، تا حقیقت ایمان متحقق شود ، و با وجود این آفات اگر ایمان است بحسب ظاہر است - و بعده ، چه وجود ایمان بخلاف آن حاکم است و بر حقیقت کفر خود مصراست ، مثل این ایمان و تصدیق صوری ایمان صفرایی است بخلافت قند و نبات که وجود ایمان بخلاف آن شاهد است ، یقین حقیقی بخلافت شکر بعد از زوال مرض صفرا صورت بندد ، پس بعد از تزکیه^۴ نفس و اطمینان آن حقیقت ایمان صورت دارد^۵ و وجودانی می گردد ، و این قسم ایمان از زوال محفوظ است ، [آیه] کریمہ^۶ - الا ان اولیاء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون^۷ در شان ایشان صادق است ، شرفنا الله سبحانه بشرف پذرا الایمان الكامل الحقيقة بحرمة النبي الامی القرشی علیه و علی آله من الصلوات افضلها و من التسلیمات أکملها -

6. Letter No. 47 (Vol. I) written to the same :

ثبّتكم الله سبحانه على جادة آباءكم الكرام على افضليهم سيد الكوئين اولا و على بواقيهم ثانيا الصلوات والسلام والتحية ، بادشاه نسبت بعالی در رنگ دل است نسبت بیدن ، اگر دل صالح است ، بدن صالح است و اگر فاسد است فاسد ، صلاح بادشاه صلاح عالم است و فساد او فساد عالم -

می دانند که در قرن ماضی بر سر اهل اسلام چهار گذشتہ است ، زیوی اهل اسلام - باوجود کمال غربت - در قرون ماقبل ازین نگذشتہ

¹ Qur'an, II : 10.

² A : A (marg.) یا بد D₁ D₂ om.

³ Qur'an, X : 62.

بود که مسلمانان بر دین خود باشند و کفار بر کیش خود، [آیه] کریمہ : "لکم دینکم ولی دین"^۱ بیان این معنی است، و در قرن ماضی کفار بر ملا بطريق استیلاً اجرای احکام کفر در دار اسلام می کردند، و مسلمانان از اظهار احکام اسلام عاجز بودند، و اگر می کردند بقتل می رسیدند، واویلا ! وا مصیبتا !! وا حسرتا !! وا حزنا !!! مجد رسول الله صلی الله تعالیٰ علیه و آله و مسلم که محبوب رب العالمین است - مصدقان او ذلیل و خوار بودند، و منکران او بعزم و اعتبار، مسلمانان با دلهمای ریش در تعزیت اسلام بودند، و معاندان به مخربی و استهزا بر جراحتهای ایشان نمک می پاشیدند، آفتاب پداشت در تدق ضلالت مستور شده بود، و نور حق در حجب باطل منزوی و معزول - اسرور که زوال مانع دولت اسلام و بشارت جلومن بادشاه اسلام بگوش خاص و عام رسیده اهل اسلام بر خود لازم دانستند که مهد و معاون بادشاه باشند، و بر ترویج شریعت و تقویت ملت دلالت نمایند - این تقویت خواه بزیان میسر شود و خواه بدست، سابق ترین دولت مددها تبیین مسائل شرعیه است، و اظهار عقائد کلامیه بر طبق کتاب و سنت واجه امت - تا مبتدعی و ضالی در میان آمده از راه نبرد و کار بفساد نه انجامد، این قسم امداد مخصوص بعلمای اهل حق است - که رو باخت دارند، علمای دنیا که همت ایشان دنیای دنیه است صحبت ایشان زیر قاتل است، و فساد ایشان فساد متعددی :

عالیم که کامرانی و تن پروری کند
او خویشتن گم است، کرا رپری کند

دو قرن ماضی بر بلای که بر سر آمد از شومی این جاعت بود، پادشاهان را ایشان از راه می برنند، پفتاد و دو ملت که راه ضلالت

^۱ Qur'an, CIX : 6.

اختیار کرده اند مقتداًیان اینها علایی موء بودند ، غیر از علماء هر که بضلالت رفت کم است که خلالت او بدیگری تعدی کند ، و اکثر جهله‌ای صوفی نمای این زمانه حکم علماء موء دارند ، فساد اینها نیز فساد متعددی است -

و ظاهراً اگر کسی با وجود استطاعت امداد - هر قسم مددی که باشد - تقصیر نماید و در کارخانه اسلام فتوری واقع شود آن مقصیر معاتب گردد ، بناء علی ذالک این حیر قلیل البضاعت نیز می خواهد که خود را در جرگه^۱ مدان دولت اسلام اندازد ، و در این باب دست و پا بزند - بحکم : من کثر سواد قوم فهو منهم ، يحتمل که این ب استطاعت را داخل آن جماعت کرام سازند ، مثل خود را مثل آن زال می انگارد که ریسان چند تنیده خود را در سلک خریداران حضرت یوسف علی نبینا و علیه الصلوات والسلام ساخته بود -

امید است که درین نزدیکی انشاء الله العزیز بشرف حضور مشرف گردد ، متوقع از جناب شریف^۲ ایشان آن است که چون استطاعت و قرب پادشاه بر وجه اتم ایشان را حق سبحانه و تعالی ساخته است در خلا و ملا در ترویج شریعت مهدی علیه و علی آلہ من الصلوات افضلها و من التسلیمات آکملها کوشند ، و مسلمانان را از غربت بر آرند -

حامل رقیمه^۳ نیاز مولانا حامد از سرکار اقبال آثار وظیفه^۴ مقرر دارد ، پارسال ظاہرا از حضور یافته بود ، امسال نیز امیدوارآمده است ، دولت حقیقی و محاذی میسر باد !

7. Letter No. 48 (Vol. I) written to the same :

نصرکم الله سبحانه علی الاعداء بحرمة سید الانبیا علیه و علیهم

۱. شرف A .

الصلوات و التسلیمات و التحیات ، مرحومت نامه^۱ گرامی که فقراء را با آن نواخته بودند بمعطالعه^۲ آن مشرف گشت ، در کتابت مولانا محمد قلیج موفق مرقوم فرموده بودند : ”جزوی خرچی برای طالب علمان و صوفیان فرستاده شد“ - ذکر تقدیم طالب علمان بر صوفیان در نظر همت بسیار زیبا در آمد ، بحکم : ”الظاہر عنوان الباطن“ امید است که در باطن شریف نیز این جماعت کرام تقدیم پیدا کرده باشند ، کل آنها یترشح بما فیه -

از کوزه همان^۱ برون تراود که درست و در تقدیم طالب علمان ترویج شریعت است ، حاملان شریعت ایشان اند ، و ملت محبطقویه علیه وعلی آل الصلوات و التسلیمات بایشان برپا است ، فردای قیامت از شریعت خواهند پرسید از تصوف نخواهند پرسید ، دخول جنت و تجنب از نار وابسته با ایمان شریعت است ، انبیا صلوات الله تعالیٰ و تسلیماته علیهم - که بهترین کائنات اند - بشرائع دعوت کرده اند ، و مدار نجات بر آن مانده اند ، و مقصود از بعثت این اکابر تبلیغ شرائع است ، پس بزرگ ترین خیرات - سعی در ترویج شریعت است ، و احیاء حکمی از احکام آن ، علی الخصوص در زمانی که اشعار اسلام منعدم شده باشند کروهای^۲ در راه خدای عز و جل و علا خرج کردن برابر آن نیست که مسئله از مسائل شرعیه را رواج دادن ، چه درین فعل اقتداء بانبیا است که بزرگترین مخلوقات اند علیهم الصلوات و التسلیمات ، و مشارکت است با آن اکابر ، و مقرر است که کامل ترین حسنات با پیشان مسلم فرموده اند ، و خرج کردن کروهای غیر اکابر را لیز میسر است -

و ایضا در ایمان شریعت مخالفت تمام است با نفس که شریعت برخلاف

¹ . برون همان A.

² . کوه زر (marg.).

نفس^۱ وارد شده است ، و در اتفاق اموال گاه است که نفس موافقت کند ، بلى ! اتفاق اموال را که برای تایید شریعت باشد و ترویج ملت درجه^۲ علیا است ، و اتفاق جیتلی^۳ باین نیت خرج کردن برابر خرج لکها است در غير این نیت ، اینجا کسی سوال نکند که طالب علم گرفتار^۴ از صوفی وارسته چون مقدم باشد ؟ جواب گوئیم که او^۵ پنوز حقیقت سخن را در نیافته است ، طالبعلم—باوجود گرفتاری—سبب نجات خلائق است ، چه تبلیغ احکام شرعی از وی میسر است - اگرچه خود بآن منتفع نشود ، و صوفی—باوجود وارستگی—خود را خلاص ساخته است ، بخلائق کاری ندارد ، شخصی که کثرت نجات باو وابسته باشد مقرر است که بهتر باشد از آن شخصی که به نجات خود درمانده باشد ، آری ! صوف را که بعد از فنا و بقا و سیر عن الله و بالله بعالی گردانیده باشند و بدعاوت خلق فرود آورده از مقام نبوت نصیبی دارد داخل مبلغان شریعت است حکم علمای شریعت دارد ، ذالک فضل الله یوتیه من یشا والله ذوالفضل العظیم^۶ -

8. Letter No. 51 (Vol. I) written to the same :

از حق سبعالله و تعالی خواسته می آید که بتولی وجود شریف آن سلاله^۷ عظام ارکان شریعت غرا و احکام ملت زهرا قوت کیرند و رواج پذیرند -

کار این است و غير این همه بیچ امروز غربای اسلام را درین طور گرداب خلاالت امید نجات هم از

^۱ (marg.) آن .

² A small coin.

³ i.e. with the affairs of this world.

⁴ i. e. the objector.

⁵ Qur'ān, LXII : 4.

سفینه^۱ اهل بیت خیر البشر است علیه و علی آلہ من الصلوات اتمها و من التحیات و التسلیمات اکملها ، قال علیه الصلوات والسلام : ”مثل اهل بیت کمیل سفینة نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها بلک“، ہمت علیا را تمام بر آن گارند که این سعادت عظمی را بدست آرند ، بعنایت الله سبحانه از قسم جاه و جلال و عظمت و شوکت ہم میسر است ، باوجود شرف ذاتی اگر این علاوه بآن منضم شود گوی سبقت بچوگان سعادت از ہم پیش برده باشند ، این حیر باراده اظهار امثال این سخنان در تایید و ترویج شریعت حق متوجه خدمت ایشان است ، پلال ماہ مبارک رمضان در حضرت دبلی دیده شد ، مرضی^۲ حضرت والدہ بزرگوار در توقف مفہوم کشت ، بضرورت تا استیاع ختم قرآن توقف نمود^۳ و الامر عند الله سبحانه ، سعادت دارین محصل باد -

9. Letter No. 52 (Vol. I) written to the same :

مرحمة نامه^۱ گرامی که از روی شفقت و مهربانی داعی^۲ مخلص خود را بآن ممتاز فرموده بودند بمعالع^۳ مضمون آن مشرف گشت ، عظم الله سبحانه اجر کم و رفع قدركم و شرح صدر کم و یسر امر کم بحرمه جدکم الامجد علیه و علی آلہ من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها ، ثبتنا الله سبحانه علی متابعته ظاہرا و باطننا و برحم الله عبدا قال ”آمینا“ -

ثانیا فقره چند در شکایت مصاحب مسوء و ندیم بدخو مسوده می نماید ، بسمع قبول استیاع خواہند فرمود ، مخدوما ! مکرما ! نفس اماره انسانی محبول است بر حب جاه و ریاست ، و ہمگی ہمت او ترفع بر اقران

¹ مرض _{D₁} D₂ .

² نمود (Marg.) A.

³ i.e. one who prays for you.

است، و بالذات خواهان آن است که خلائق پنهان به وی محتاج باشند و منقاد اوامر و نوای او گردند، و او به بیچ کس محتاج نباشد، و عکوم احدی نبود، این دعوای الوبیت است از وی، و شرکت است بخدای بی همتا جل سلطانه، بلکه آن بی سعادت بشرکت هم راضی نیست، می خواهد که حاکم او باشد و بس، پنهان محکوم او پاشند فقط، در حدیث قدسی آمده است: «عاد نفسک فانها انتصبت بمعاداتی» - یعنی دشمن دار نفس خود را زیراکه بدرستی آن نفس استاده است بدمشمنی من، پس تربیت نفس نمودن به تحصیل مرادات او از جاه و ریاست و ترفع و تکبر فی الحقیقت امداد کردن است بدمشمن خدای عز و جل، و تقویت نمودن است مرا او را، شناعت این امر را نیک باید دریافت، در حدیث قدسی وارد است: «الکبریاء ردائی والعظمة ازاری قمن ناز عنی فی شی منها ادخلته ف النار - و لا ابالي»، دنیای دنی که ملعونه و مبغوضه حق است میحانه و تعالی بواسطه آن است که حصول دنیا مدد و معاون حصول مرادات نفس است، پس بر که بدمشمن مدد نماید ناچار لعنت را شاید، و فقر فخر مهدی گشت، علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات، زیراکه در فقر نامرادی نفس است و حصول عجز آن، مقصود از بعثت انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات و حکمت در تکلیفات شرعیه تعجیز و تخریب همین نفس اماره است، شرائع ہرای رفع ہواهای نفسانی وارد شده اند، هر قدر که بمقتضای شریعت بعمل در آید ہاں قدر ہوا لفسانی رو بزوال آرد -

لهمذا اتیان. یک حکم از احکام شرعیه در ازاله ہوا لفسانی بہتر است از ریاضات و مجاہدات بزار سالم که از لزد خود کرده شود، بلکه این ریاضات و مجاہدات - که بمقتضای شریعت غراء واقع نشده الد - مؤید و مقوی ہواهای لفسانی الد، برسنان و جوگیان در ریاضات و

مجاہدات تقصیر نکرده اند ، اما بیچ از اینها سودمند نگشته و غیر از تقویت نفس و تربیت آن نه نموده ، مثلاً یک دام در ادای زکواة— که شریعت بآن امر فرموده است—در تخریب نفس سودمند تر است از آنکه هزار دینار از پیش خود صرف کند ، و طعام خوردن در عید فطر بحکم شریعت نافع تر است در رفع ھوا از آنکه از نزد خود مالها صائم باشد ، و دو رکعت نماز بامداد را بجهالت ادا کردن—که منتهی از سن بجا آوردن است—بمراتب بهتر است از آنکه تمام شب به صلوٰۃ نافل قیام نماید و نماز بامداد را بجهالت ادا کند .

بالجمله تا نفس مزکی نشود و از خبث ماخولیای مسخری پاک نگردد نجات محال است ، فکر ازاله^۱ این مرض ضروری آمد . تا بموت ابدی نرساند ، کلمه^۲ طیبه^۳ لا اله الا الله . که موضوع است برای نفی الله^۴ آفاق و انفسی . در تزکیه^۵ نفس و تطهیر آن انفع و انسب است ، اکابر طریقت قدس الله تعالیٰ اسرارهم از برای تزکیه^۶ نفس ھمین کلمه^۷ طیبه را اختیار فرموده اند .

تا بچاروب لا نرو بی راه نرسی در سرای الا الله
برگاه نفس در مقام سرکشی آید و نقض عهد نماید بتکرار این کلمه
تجدید ایمان پاید نمود ، قال علیه^۸ الصلوٰۃ والسلام : "جددوا ایمانکم
بقول لا اله الا الله" ، بلکه^۹ به وقت از تکرار این کلمه چاره نبود ،
زیرا که نفس اماره ھمواره در مقام خبث است ، در حدیث آمده است در
فضائل این کلمه که اگر آسمانها و زمینها را در پله^{۱۰} بنهند و این کلمه را
در پله^{۱۱} دیگر برآئینه این پله راجع آید بر پله^{۱۲} دیگر ، والسلام علی
من اتبع الھدی و التزم متابعة المھبطفی علیه و علی آله الصلوٰۃ
و التسلیمات .

10. Letter No. 53 (Vol. I) written to the same :

ثبکم الله سبحانه على جادة آباكم الکرام ، شنیده شد که پادشاه اسلام از حسن نشا مسلمانی که در نهاد خود دارند بایشان فرموده اند که چهار کس از علمای دیندار پیدا کنند که ملازم باشند و بیان مسائل شرعیه می کرده باشند - تا خلاف شرع امری واقع نشود ، الحمد لله سبحانه على ذالک ، مسلمانان را به ازین چه بشارت ، و ماتم زدگان را ازین چه نوید !

لیکن چون حیر بواسطه^۱ همین غرض متوجه خدمت علیه است - چنانچه مکرر اظهار آن نموده - بضرورت درین باب از^۲ گفتن و نوشتن خود را معاف نخواهد داشت ، امید است که معدوز خواهند فرمود - صاحب الغرض مجهون ، معروض می گرداند که علمای دیندار خود اقل قلیل اند که از حب جاه و ریاست گذشتہ باشند ، و مطلبی غیر از ترویج شریعت و تایید ملت نداشته باشند ، بر تقدیر حب جاه هر کدام ازین علماء طرفی خواهد گرفت ، و اظهار فضیلت^۳ خود خواهد نمود ، و سخنان اختلافی در میان خواهد آورد ، و آن را توسل قربت پادشاه خواهد ساخت ؛ ناچار مهم دین ابتر خواهد شد ، در قرن سابق اختلافات علماء عالم را در بلا انداخت ، و^۴ بهان صحبت در پیش است ترویج چه گنجائش دارد ؟ که باعث تخریب دین خواهد شد ، و العیاذ بالله سبحانه من ذالک و من فتنة العلماء السوء -

اگر یک عالم را از برای این غرض انتخاب کنند بهتر می نماید ، اگر از علمای آخرت پیدا شود چه مساعدة ! - که صحبت او کبریت احمر است ، و اگر پیدا نشود بعد از تأمل همچیع بهترین این جنس را اختیار

^۱ A به (marg.) .

^۳ Ed. : AD₁ D₂ و .

² A (marg.) . افضلیت .

کند - ما لا بدرک کله لا یترک کله ، نمی دانم چه نویسم ؟ پمچنانکه خلاصی خلائق وابسته بوجود علاء است خسaran عالم نیز بایشان مربوط است ، بهترین علما بهترین عالم است ، و بدترین ایشان بدترین خلائق ، بدایت و اضلal را بایشان مربوط ساخته اند ، عزیزی ابلیس لعین را دید که فارغ و بی کار نشسته است ، سر آن را پرسید ، گفت علای این وقت کار ما می کنند ، و در اغاوا و اضلal کافی اند .

عالی که کامرانی و تن پروری کند
او خویشن گم است ، کراپبری کند

غرض که درین باب فکر صحیح و تامل صادق مرعی داشته اقدام خواهد نمود ، چون کار از دست برود علاجی نمی پذیرد ، پر چند شرم می آید که کسی امثال این سخنان بارباب فطانت صحیحه اظهار می سازد اما این معنی را وسیله سعادت خود دانسته مصلح می گردد .

11. Letter No. 54 (Vol. I) written to the same :

عظم الله تعالى اجرکم ، و رفع قدرکم ، و یسر امرکم ، و شرح صدرکم - بحرمة سیدالبشر المطهر عن زین البصر عليه و على آله من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها ، من ام یشکر الناس لم یشکر الله - هر کسی که شکر آدمی بجا نیاورد شکر خدای عز و جل بجا نیاورد ، پس بر ما فقیران شکر احسانهای شها لازم است ، اولا سبب جمیعت حضرت خواجه ما شها بوده اید ، بطفیل شها در آن جمعیت طلب حق سبحانه وتعالی کردیم ، و حظهای وافر بردم ، و ثانیا چون بحکم "کبرت بموت الكباء" نوبت باین طبقه رسید واسطه اجتماع فقراء و باعث انتظام طالبان نیز شها اید ، جزا کم الله سبحانه

عنا خیرالجزاء :

گر برتن من زبان شود بر مو
یک شکر تو از بزار نتوانم کرد

آرزو آن است که حق سبحانه و تعالی در دنیا و آخرت شما را از
آنچه نباید و نشاید محفوظ دارد - بحرمه جدکم سید المرسلین علیه و
علی آله و علیهم من الصلوات و التسلیمات اتمها و اکملها -

این فقیر از صیحت گرامی شما دور افتاده است ، معلوم ندارد که
در مجلس شریف از کدام قسم مردم را گنجائش است ، و این خلوت
و جلوت کیست -

خوابم بشد از دیده درین فکر جگر سوز
کاغوش که شد منزل و آسائش خوابت

یقین تصور فرمایند که فساد صحبت مبتدع زیاده از فساد صحبت
کافر است ، و بدترین جمیع فرق مبتدعان جماعی الد که باصحاب
پیغمبر علیه و علیهم الصلوات والسلام بغض دارند ، الله تعالی در
قرآن مجید خود ایشان را کفار می نامد "لیغیظ بهم الکفار" ^۱ قرآن و
شریعت را اصحاب تبلیغ نموده اند ، اگر ایشان مطعون باشند طعن در
قرآن و شریعت لازم می آید ، قرآن جمع حضرت عثیان است علیه
الرضوان ، اگر عثیان مطعون است قرآن هم مطعون است - اعاذنا الله
سبحانه عما يعتقد ^۲ الزنادقة -

خلاف و نزاعی که در میان اصحاب علیهم الرضوان واقع شده بود
محمول بر هوای نفسانی نیست ، در صحبت خیرالبشر لفوس ایشان
بترتیب رسیده بودند ، و از امارگی آزاد گشته ، این قدر می داشتم که
حضرت امیر در آن باب بر حق بوده اند و مخالف ایشان بر خطأ بود ،

^۱ Qur'an, XLVIII : 29.

^۲ Ed. : A LD₁ D₂ .

اما این خطای خطا اجتهادی است ، تا بحد فسق نمی رساند ، بلکه ملامت را هم درین طور خطا گنجائش نیست - که مخطی را نیز یک درجه است از ثواب ، و یزید بی دولت از اصحاب نیست ، در بدختی او کرا مخن است ؟ کاری که آن بدخت کرده پیچ کافر فرنگ نکند ، بعضی از علمای اهل سنت که در لعن او توقف کرده اند نه از^۱ آن است^۲ که از وی راضی اند بلکه رعایت احتمال رجوع و توبه کرده اند ، می باید که در مجلس شریف از کتب معتبره قطب زمان بندگی مخدوم جهانیان^۳ بر روز چیزی خوانده شود تا معلوم شود اصحاب پیغمبر را علیه و علیهم الصوات والسلام چه طور متائش کرده اند ، و بکدام ادب یاد نموده اند ، تا مخالفان بد اندیش شرمنده و مخذول گردند ، در این ایام این طائفه^{*} بد اندیش بسیار غلو کرده اند ، و باطراف و جوانب منتشر گشته اند ، بواسطه آن در این باب چند کلمه نوشته آمد ، تا در صحبت شریف این قسم بد اندیشان را جا نباشد ،
ثبّتكم الله تعالى على الطريقة المرضية -

12. Letter No. 63 (Vol. I) written to the same :

ثبّتنا الله سبحانه و اياكم على جادة آباءكم الكرام على افضلهم اصاله و على بواقيهم متابعة الصلوات والسلام ، انبیا صلوات الله تعالى

¹ Add. ed.

² Add. ed.

³ His real name was Jalāl al-Dīn son of Shaikh Ahmad Kabīr. He was born in 707 A.H./1307 A.C. at Uch in Bahawalpūr Division. He was the spiritual disciple and *Khalīfa* of Shaikh Rukn al-Dīn of Mulaūn. He rendered great services in preaching and promulgation of Islam in the territory of West Pakistan. His *Malfūzāt* command very much respect among of Ulāma' and Sūfis. He passed away in 785 A.H./1383 A.C. (See Qādrī, Muhammad Ayūb, Makhdūm Jahāniān Jahāngasht, Karachi, 1963).

و تسلیه‌اته و تحیاته و برکاته علی اجمهم عموماً و علی افضلهم خصوصاً رحمتها اند که بتوسط این بزرگوان هالعی بنجات ابدی مستسعد گشته است، و از گرفتاری سرمدی خلاصی یافته، اگر وجود شریف شان نمی بود حق سبحانه و تعالیٰ—که غنی مطلق است—عالمن را از ذات و صفات خود تعالیٰ و تقدس خبر نمی داد، و با آن راه نمی نمود، و بیچ کعن او را نمی شناخت، و به اوامر و نواہی—که عباد را بمحض کرم از برای نفع ایشان مكاف ساخته است—تکلیف نمی فرمود، و مرضیات او تعالیٰ از نامریات جدا نمی گشت، پس شکر این نعمت عظیعی بکدام زبان راست آید؟ و کرا محل آنکه از عهده آن بر آید؟ الحمد لله الذي انعم علينا و بداننا الى الاسلام و جعلنا من مصدق الانبياء عليهم الصلوات والسلام.

و این بزرگواران در اصول دین ^{بک}_{الذکر} ایشان واحد است در ذات و صفات تعالیٰ و تقدس و حشر و نشر و ارسال رسول و نزول ملک و ورود وحی و نعیم جنت و عذاب جحیم—بطريق خلود و تایید، اختلاف ایشان در بعض احکام است که بفروع دین تعلق دارد، حق سبحانه و تعالیٰ در هر یک زمانی بر هر پیغمبر اولی العزم ابنای^۱ آن زمان را به بعض احکام مناسب آنها وحی فرمیاده و با احکام خصوصی تکلیف فرموده، نسخ و تبدیل در احکام شرعیه از حکم و مصالح حق است سبحانه، و بسیار است که بر یک پیغمبر صاحب شریعت در اوقات مختلف احکام متضاده—بطريق نسخ و تبدیل—وارد شوند.

و از جمله^۲ کلمات متفقه این بزرگواران نفی عبادت غیر حق است سبحانه، و منع اشتراک است باو تعالیٰ و تقدس، و ناگرفتن بعضی مخلوقات است من بعض دیگر را ارباب غیر از حق^۲ سبحانه، این حکم

^۱ انبیاء D₁ D₂

^۲ LD₁ D₂ A (marg.) add.

خصوص بانبیا است، غیر از متابعان ایشان به این دولت مشرف نشده اند، و غیر از انبیا کسی باین کلمات تکلم نه نموده است، منکران نبوت اگرچه خدا را سبحان، واحد می گویند حال ایشان از دو امر خالی نیست: یا نقلید اهل اسلام می کنند، یا در وجوب وجود واحد می دانند یا در استحقاق عبادت، و نزد اهل اسلام هم در وجوب وجود واحد است و هم در استحقاق عبادت، مراد از کلمه طیبه: "لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ" نفی عبادت آلهه باطل است، و اثبات معبدیت حق است سبحان -

و کلمه دیگر که مخصوص باین بزرگواران است آن است که خود را بشر می دانند - مثل سائر مردم، واله و معبد حق را می دانند سبحان، و مردم را دعوت باو می کنند تعالی، و او را سبحان از حلول و اتحاد منزه می گویند، و منکران نبوت نه چنین اند، بلکه روسای ایشان مدعیان الوبیت اند، و حق را سبحان در خود حلول اثبات می کنند، و از استحقاق عبادت و اطلاق اسم الوبیت بر خود تحاشی نمی نمایند، لاجرم پا از بندگی بر آورده در منکرات افعال و مستقبحات اعمال می افتد، و راه اباحت بدینها کشاده می گردد، و گمان می برند که آلهه از هیچ چیز منوع نیست، هر چه می گویند صواب می دانند، و هر چه می کنند مباح می انگارند، ضلوا فاضلکوا، فویل لهم ولا تابعهم ولا شیاعهم -

و کلمه دیگر که انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات برآن متفق اند و منکران ایشان را از آن دولت نصیبی نیست آن است که این بزرگواران بنزول ملائکه - که معصوم مطلق اند و هیچ تعلق و تلوث ندارند - قائل اند، و آمناء وحی و حمله کلام رباني تعالی و تقدس ایشان را می دانند، پس این بزرگوارن هر چه می گویند از حق می گویند تعالی و تقدس، و هر چه می رسانند از حق می رسانند، و احکام

اجتہادیه ایشان نیز مؤید بوحی اند ، اگر—بالفرض—زلتی واقع می شد فی الحال حق سبحانه تدارک آن بوحی قطعی می فرمود ، و رئیسان منکران - که مدعیان الوبیت اند - ہر چہ گویند ، از خود گویند ، و ہمان را صواب دانند - بواسطہ "زعم الوبیت" ، پس انصاف درکار است ! شخصی که از کمال بی خردی خود را الله بگیرد و مستحق عبادت دارد و افعال ناشائسته - باین زعم فامد - و قوع آرد سخنان او را چہ اعتبار است ؟ و بر اتباع او چہ مدار ؟ -

مالی که نکوست از^۱ بھارش پیداست

اظهار امثال این سخنان برای ازدیاد ایضاح است ، و الا حق از باطل جدا است و نور از ظلمت ہویدا : "جاء الحق و زهد الباطل ان الباطل كان زهوقا" ^۲ اللهم ثبتنا على متابعة هؤلاء الا كابر عليهم الصلوات و التحيات اولا و آخرا -

بقیة المقصود آنکه سیادت پناہی مہان پیر کمال را ایشان بہتر می دانند ، چہ احتیاج است که در این باب نوشته آید ؟ لیکن این قدر پست که حقیر چند گاه است که از آشنائی ایشان محظوظ^۳ است ، مدقی است که ایشان اشتیاق عتبہ بوسی داشتند ، اما درین اثنا ضعفی بر ایشان طاری شده بود ، و تا زمانی صاحب فراش بودند ، بعد از فراغ متوجه ملازمت علیہ گشته اند ، امیدوار عنایت اند -

13. Letter No. 65 (Vol. I) written to Khān-i-A'zam³ :

ایدکم الله سبحانه و نصرکم علی اعداء الاسلام ف اعلام

¹ LD₁ .

² Qur'an, XVII. 81.

³ He was the younger son of Shams al-Dīn Muhammad Khān Atga and his name was Mirza 'Azīz. He was of the same age as

(بقیه حاشیہ اکلے صفحہ ہر)

الاحكام ، مخبر صادق عليه و على آلـه من الصلوات افضلها و من التسلیهات أكملها فرموده است : ”الاسلام بـدا غـربـا و سـيـعـود كـما بـدا فـطـوـي لـلـغـرـبـاء“ ، غـربـت اـسـلـام تـابـعـدـی وـسـیـدـه اـسـت كـه كـفـار بـرـمـلا طـعن اـسـلـام و ذـم مـسـلـمانـان مـی نـمـایـنـد ، وـبـی تـحـاشـی اـجـرـای اـحـکـام كـفـرـوـمـدـاحـی اـهـل آـن در كـوـچـه و باـزـار مـی كـنـنـد ، و مـسـلـمانـان اـز اـجـرـای اـحـکـام اـسـلـام مـنـوع اـنـد ، و در اـتـیـان شـرـائـع مـذـمـوم و مـطـعـون -

پـرـی نـهـفـتـه رـخ وـدـیـو در كـرـشـمـه و نـاز
بـسـوـخت عـقـل زـحـیرـتـه كـه اـیـن چـه بـوـالـعـجـیـسـت
سبـحـانـ الله وـبـحـمـدـه ، ”الـشـرـع تـحـتـ السـیـفـ“ گـفـتـه اـنـد ، و رـونـقـ
شـرـعـ شـرـیـفـ رـا بـسـلـاطـینـ وـابـسـتـه اـنـد ، قـضـیـهـ مـنـعـکـسـ گـشـتـهـ اـسـت وـمـعـامـهـ
انـقلـابـ پـیدـاـ کـرـدـهـ اـسـت ، وـاحـسـرـتـاـ ! وـانـدـامـتـاـ !! وـاوـیـلـاـ !!

اـمـرـوزـ وـجـودـ شـرـیـفـ شـاـ رـاـ مـغـتـمـ مـیـ شـمـرـیـمـ ، وـمـبـارـزـ درـ اـیـنـ مـعـرـکـهـ
ضـعـیـفـ وـشـکـسـتـ خـورـدـهـ جـزـ شـاـ رـاـ نـمـیـ دـائـیـمـ ، حـقـ سـبـحـانـهـ وـ تـعـالـیـ
مـؤـیدـ وـ نـاصـرـ شـاـ بـادـ . بـحـرـمـةـ النـبـیـ وـآلـهـ الـاـمـجـادـ عـلـیـهـ وـعـلـیـهـمـ الـصـلـوـاتـ
وـ تـسـلـیـهـاتـ وـ التـحـجـیـاتـ وـ الـبـرـکـاتـ ، درـ خـبـرـ وـارـدـ اـسـت : ”لـنـ يـؤـمـنـ اـحـدـ كـمـ
حـقـ يـقـالـ اـنـهـ مـجـنـونـ“؛ درـ اـیـنـ وـقـتـ آـنـ جـنـونــ کـهـ مـبـنـیـ آـنـ فـرـطـ

(بقـیـهـ حـاشـیـهـ صـفـحـهـ گـزـشـتـهـ)

Akbar and also his playmate. He had great intimacy with Akbar, and enjoyed his grace and favour. Akbar used to say "between me and 'Aziz there is the link of a river of milk which cannot be crossed".

It is said that Khān-i-A'zam did in no way accept prostration to the King (*Sajdah*), the shaving of the beard and the other innovations which had been established at Akbar's court. On the contrary he kept a long beard.

In the 18th year Khān-i-A'zam was sent off as guardian and companion to Dāwar Bakhsh, the son of Khushraw, who had been appointed governor of Gujrāt. He died in Ahmadābād in 1033 A. H./1624 A. C. He was unique for sharpness of intellect and fluency of speech. He sometimes wrote poetry. (See Shahnawāz Khān, op. cit., vol. I., pp. 675-693).

غیرت اسلام است - در نهاد شما محسوم است ، الحمد لله سبحانه وَهُوَ أَعْلَمُ
ذالك ، امروز آن روز است که عمل قلیل را باجر جزیل باعتنای تمام
قبول می فرمایند ، از اصحاب کهف غیر از هجرت عملی دیگر نمایان
نیست که این به عنوان اعتبار پیدا کرده است ، مپایان در وقت غلبہ^۱
اعداء اگر اندک تردد می کنند اعتبار بسیار پیدا می کنند - بخلاف
در^۲ وقت امن و تسکین اعداء -

و این جهاد قولی که امروز شما را بیسر شده است جهاد اکبر
است ، مغتنم دانید ، و "بل من مزید"^۳ بگوئید ، و این جهاد گفتن
را به از جهاد کشتن دانید ، امثال ما مردم فقرای بی دست و پا ازین
دولت محرومیم :

پنیشا لارباب النعیم نعیمهها
و للعاشق المسكین ما یتجرجع
دادیم ترا ز گنج مقصود نشان
گر ما نرسیم تو شاید بررسی

حضرت خواجه^۴ احرار قدمن الله تعالى سره می فرمودند که اگر من
شیخی کنم بیچ شیخی در عالم مرید نیابد ، اما مرد کار دیگر فرموده
اند ، و آن ترویج شریعت و تائید ملت است ، لاجرم بصفحه سلطان
می رفتند ، و بتصریف خود ایشان را منقاد می ساختند ، و بتسلی ایشان
ترویج شریعت می فرمودند ، ملتمن آن است که چون حق سبحانه -

برکت محبت شما با کابر این خانواده بزرگ قدس الله تعالى اسرارهم -
سخن شما را تأثیری بخشیده است و عظمت مسلمانی شما در نظر اقران ظاهر
گشته سعی فرمایند که علی الاقل - احکام کبیره^۵ اهل کفر که در اهل
اسلام شیوعی پیدا کرده اند منهدم و مندرمن گردند ، و اهل اسلام از

¹ Sic ; better deleted.

² Qur'an, L , 30.

³ L D₁ . کبیره .

آن منکرات محفوظ مانند، جزاکم الله سبحانه عنا و عن جميع المسلمين
خیر الجزاء، در سلطنت پیشین عنادی بدین مصطفوی علیه الصلواة
والسلام مفهوم می شد، و درین سلطنت ظاہراً عناد نیست، اگر پست
از عدم علم است، ترس آن است که مبادا اینجا هم کار بعناد
انجامد، و بر مسلمانان معامله تنگ تر افتاد:

چو بید بر سر ایمان خویش می لرزم

ثبتنا الله سبحانه و ایاکم علی متابعة سید المرسلین علیه و علی آل
الصلوات و التسلیمات -

فقیر بتقریبی اینجا آمده بود، خواست که از آمدن خود ایشان را اطلاع ندهد، و بعضی مخنان نافعه ننویسد، و از محبت عزیزی—که بواسطه مناسبت قطعی است—خبر نه کند، قال علیه الصلواة والسلام: «من احباب اخاه فليعلم اياه»، یعنی کسی که دوست دارد برادر مسلم خود را پس گو اعلام کند او را از آن محبت، و السلام علیکم و عالی جمیع من اتبع الهدی -

14. Letter No. 66 (Vol. I) written to the same:

الحمد لله و سلام على عباده الذين اصطفى ، طريق حضرات خواجگان قدس الله تعالى اسرارهم مبني بر اندرج نهايت در بدايت است ،
حضرت خواجه نقشبند قدس الله تعالى سره فرموده اند که ما نهايت را در بدايت درج می کنيم ، و اين طريق بعينه طريق اصحاب کرام است رضي الله تعالى عنهم - چه اين بزرگواران را در اول صحبت آن سرور علیه و هم عليهم الصلوات و التسلیمات آن ميسر می شد که اولیاء امت را در نهايت النهايت شمه از آن کمال دست می دهد ، لهذا وحشی قاتل حضرت حمزه علیه الرحمة—که يك مرتبه در بدؤ اسلام خود بشرف صحبت سيد اولين و آخرين علیه و عالی آل الصلوات و التسلیمات

و التحيات مشرف هده بود - از اویس قرنی - که خیر التابعین است -
افضل آمد ، و آن چه وحشی را در اول صحبت خیر البشر علیه و علی
آلہ الصلوٰۃ و السلام میسر شد اویسی قرنی را باًن خصوصیت در انتها
میسر نشد ، لاجرم بهترین قرون قرن اصحاب کشت رضوان الله تعالیٰ
علیهم ، کلمه "ثُمَّ"^۱ کار دیگران را در پس انداخت ، و اشارت به بعد
درجہ نمود -

شخصی از عبدالله ابن مبارک قدس سره مسوال کرد : "ایها افضل -
معاوية ام عمر بن عبدالعزیز؟" قال "الغبار الذي دخل الف فرس
معاوية مع رسول الله صلی الله تعالیٰ علیه و آلہ وسلم خیر من عمر بن
عبدالعزیز ألف مرّة" ، پس ناچار مسلسله این حضرات سلسلة الذهب آمد ،
و مزیت این طریقه عالی بر سائر طرق در رنگ مزیت قرن اصحاب کرام
بر سائر قرون مبین گشت ، جماعتی را که از کمال فضل در آغاز شربی
از آن جام ارزانی دارند اطلاع بر حقیقت کمالات ایشان غیر ایشان
را معتبر است ، نهایت ایشان فوق نهایت دیگران خوابد بود -

قياس کن ز گلستان من بهار مرا
سالی که نکوست از بهارش پیداست

ذالک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم ، حضرت
خواجہ نقشبند می فرمودند که ما فضیلائیم^۲ جعلنا الله سبحانہ و ایاکم من
محبی ہؤلاء الاکابر و متابعی آثارہم بحرمة النبی القرشی علیه و علی آلہ
من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها -

15. Letter No. 68 (Vol. I) written to Khān-i-A'zam :

الخير فيما صنع الله سبحانه ، مخدوما !

¹ خیر القرون قرنی ثم الذين يلوئهم . . . الخ

² i.e. we are recipients of God's favour.

من آنچه شرط بлаг است با تو می گویم
 تو خواه از سختم بند گیر خواه ملال
 تواضع از ارباب غنا زیبا است و استغنا از ابل فقر - لان المعالجة
 بالاقداد ، در مکاتیب ثلاثه شها غیر از استغنا امری مفهوم نشد - بر
 چند مقصود شها تواضع بود ، مثلا در مکتوب اخیر مسطور بود : "بعد
 الحمد والصلواة نموده می آید" - این عبارت را نیک دریابند^۱ که در کجا
 باید نوشت ، آری ! خدمت فقرا بسیار کرده اند ، اما رعایت آداب
 خدمت هم ضروری است تا ثمرة برآن مترتب شود - و بدونها خرت
 القناد ، بلی ! اتقیای امت او علیه و علی آل الصلوات و التسلیمات
 اتمها و اکملها از تکلف بری اند - اما التکبر مع المتکبرین صدقه ،
 حضرت خواجه نقشبند را قدس الله تعالی سره شخصی گفت که متکبر
 است ، فرمودند که تکبر من از کبریائی اوست ، این طائفه را ذلیل
 و خوار نه انگارند : "رب اشعت مدفوع بالابواب لو اقسم على الله
 لا به" حدیث نبوی است علیه الصلواة والسلام -

اندکی پیش تو گفتم غم دل ، ترمیدم
 که دل آزرده شوی ورن سخن بسیار است
 محبان عزیزی و مخلصان صمیمی شها می باید که ملا خطه^۲ نفس امر
 داشته باشند و بشها پر چه رسانند از نفس الامر رسانند ، و بر کنگاشی
 که بدیند صلاح شها را می باید که منظور دارند - نه مصالح خود را
 که آن خیالت محض است ، بعضی از منافع شها نیز از علل غائیه این
 سفر بود ، اما در عالم اسباب محبان و مخلصان شها نگذاشتند^۲ ، تقصیری
 از این طرف ندانند ، بر چند این مقدمات تلغ نما اند اما خوش آمد
 گویندگان شها بسیار اند ، بهان اکھفا کنند ، مقصود از آشنائی فقراء

¹ درباید L D₁.

² i.e. did not allow me to reach you.

اطلاع بر عیوب مکنونه است و ظهور رذائل مخزونه، لیکن بدانند که اظهار این قسم سخنان نه از روی آزار است بلکه از روی نیکخواهی و دلسوزی است، یقین تصور نمایند^۱، خواجه محمد صدیق اگر یک روز پیشتر می آمدند بحتمل که فقیر به حال خود را بشما می رسانید، اما در اثنای راه سریند ملاقی شدند، معذور خوابند داشت، الخیر فیها صنع الله سبحانه -

16. Letter No. 69 (Vol. I) written to the same :

الحمد لله و الصلوة و السلام على رسول الله - التفات نامه گرامی
که بمحبوب اخوی مولانا محمد صدیق ارسال داشته بودند وصول یافت،
کرم فرمودند، جزا کم الله سبحانه عننا خيرالجزاء، چون رعایت آداب
فقرا نموده اند و بتواضع سخن رانده اند امید است که بحکم "من
تواضع لله رفعه الله" - این تنزل موجب رفتت دینی و دنیوی گردد -
بلکه گشت: بشری لكم - چون الفاظ انا بت و رجوع درمیان آورده
اند چنان تصور فرمایند که این انا بت بر دست درویشی از درویشان
واقع شده است، مترصد نتایج ثمرات^۲ آن باشند، اما حقوق آن را باید
که مهبا امکن مرعی دارند، از^۳ وصایا و نصائح چه نویسد؟ و از
علوم و معارف چه وا نماید؟ که علمای مجتهدین و صوفیه محققین شکر
الله تعالى سعیهم در بسط و تفصیل معن تقصیر جائز نداشته اند، و
پاره از مسودات این کم بضاعت را نیز ظاهرآ بعضی از یاران بخدمت
شما برده اند، بنظر شریف گذشت، باشد -

بالجمله - طریق النجاة متابعة اهل السنة و الجماعة - کثیرم الله

² همراه LD₁ D₂.

¹ A (marg.) فرمایند .

³ از A .

سبحانه - ف الاقوال والافعال و في الاصول و الفروع ، فانهم الفرقة الناجية ، وما سواهم من الفرق فهم في معرض الزوال و شرف الهلاك - علمه اليوم احد او لم يعلم ، اما في الغد فيعلم كل احد - ولا ينفع ، الهم نبهنا قبل ان ينبهنا الموت -

سیادت مائی سید ابراهیم از قدیم چون انتسابی بآن آستانه^۱ علیه دارد و در ملک دعا گویان منتظم است بر ذمه کرم لازم است که دستگیری فرمایند . که او ان فقر و پیری را با اهل و عیال خود بفراغ خاطر گذراند ، و بدعاى سلامتی دارین ایشان مشغول باشد -

17. Letter No. 71 (Vol. I) written to Khān-i-Khānān's son, Dārāb :

اید کم الله سبحانه و نصرکم ، شکر منعم بر منعم عليه واجب است عقلا و شرعا ، و معلوم است که وجوب شکر باندازه وصول نعمت است ، پس بر چند وصول نعمت بیشتر وجوب شکر زیاده تر ، پس بر اغنيا - على تفاوت درجا اللهم - نسبت به فقراء اضعاف مضاعف شکر واجب آمد ، لهذا فقرای این امت پیش از اغنيا به پانصد سال در بهشت خواهند آمد -

و شکر منعم تعالی اولا بتصحیح عقائد است مقتضای آرای فرقه

¹ Mirzā Dārāb was the second son of the Khān-i-Khānān 'Abd al-Rahīm. He was always with his father and distinguished himself in many campaigns. When, in the 14th year of Jahāngīr's reign, his brother Shāhnawāz Khān died, he received the rank of 5000 zāt and horse and in the place of his brother became governbr of Berar and Ahmadnagar. In the end of the 9th year Dārāb Khān joined Sultan Parwez's army. An order of Jahāngīr came to Mahābat Khān whereby he was bound and immediately had his head cut off and despatched in 1034 A. H./1625 A. C. (See Shāhnawāz Khān, op. cit., vol. II, pp. 14 = 17).

ناجیه که اهل سنت و جماعت اند، و ثانیاً باتیان احکام شرعیه عملیه است بروفق آرای مجتهدین این فرقه علیه، و ثالثاً بتصفیه و تزکیه است بر طبق سلوک صوفیه علیه این فرقه صنیعه، و وجوب این رکن اخیر استحسانی است - بخلاف رکنین سابقین، چه اصل اسلام مربوط باین دو رکن است و کمال اسلام منوط باان یک رکن، و عملی که مخالف این اركان ثلثه است - اگرچه از جنس ریاضات شاقه و مجاہدات شدیده باشد - داخل معصیت است و نافرمانی و ناسپاسی. منعم جل سلطانه، بر احمد پند و فلامنه یونان در ریاضات و مجاہدات خود را معاف نداشت، الل، اما آن ریاضات چون بر وفق شرائع انبیا صلوات الله تعالیٰ و تسليمه‌ها علی اجمعهم عموماً و علی افضلهم خصوصاً واقع نشده اند مردود اند، و از نجات اخروی بـ نصیب، فعليکم بـ متابعة سیدنا و مولانا و شفیع ذنومنا و طبیب قلوبنا مهد رسول الله صلی الله تعالیٰ علیه و علی آلہ وسلم و متابعة خلفاء الراشدین المهدیین رضوان الله تعالیٰ علیهم اجمعین -

18. Letter No. 81 (Vol. I) written to Lāla Baig¹ :

زادنا الله سبحانه و ایاکم حمیة الاسلام، غربت اسلام نزدیک یک قرن است بر نهجه قرار یافته است که اهل کفر بمجرد اجرای احکام کفر بر ملا در بلاد اسلام راضی نمی شوند، می خواهند که احکام اسلامیه بالکلیه زائل گردند و اثری از مسلمانان و مسلمانی پیدا نشود، و کار را تا باان سرحد رسانیده اند که اگر مسلمانی از شعار اسلام اظهار نماید بقتل می رسد، ذبح بقره در هندوستان از اعظم شعار

¹ His title was Bāz Bahādūr and he was one of the leading amīrs of Jahāngīr's court. He was governor of Bengal. He died in 1016 A. H./1607-8 A.C. (See Chishti, Yūsuf Salīm, *Anwār-i-Mujaddid*, Lahore, 1261 p. 96.)

اسلام است ، کفار بجزیه دادن شاید راضی شولد اما بذبح بقره برگز راضی نخواهند شد ، در ابتدای پادشاهی اگر مسلمانی رواج یافت و مسلمانان اعتبار پیدا کردند قبها ، و اگر - عیاذا بالله سبحانه - در توقف افتاد کار بر مسلمانان بسیار مشکل خواهد شد - الغیاث ! الغیاث !! ثم الغیاث !!! الغیاث !!! تاکدام صاحب دولت باین معادث مستعد گردد ؟ و کدام شاپیاز باین دولت دست برد نماید ؟ ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذوالفضل العظیم^۱ ، ثبتنا الله سبحانه و ایاکم علی متابعه مید المرسلین علیه و علیهم و علی آله من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها ، والسلام -

19. Letter No. 163 (Vol. I) written to Shaikh-i-Farid :

الحمد لله الذي انعم علينا و هداانا الى الاسلام و جعلنا من امة مهد عليه الصلوة والتحية والسلام - لقد سعادت دارين وابسته باتباع ميد کوئین است ، و بعن ، عليه و على آله من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها ، متابعت او عليه الصلوة والسلام باتیان احکام اسلامیه است و رفع رسوم کفریه ، چه اسلام و کفر ضد یک دیگر اند ، اثبات یکی موجب رفع دیگر است ، احتمال جمع شدن این دو ضد محال است ، و عزت دادن یکی را مستلزم خواری دیگر است ، حق سبحانه و تعالی حبیب خود را عليه الصلوة والتحية می فرماید : " يا ایها النبي جا بد الکفار و المناقین و اغلظ عليهم^۲" پس پیغمبر خود را که موصوف بخلق عظیم^۳ است - مجہاد کفار و غلظت با^۴ ایشان امر فرمود ، معلوم شد که غلظت با ایشان داخل خلق عظیم است ، پس عزت اسلام

¹ Qur'an, LXII : 4.

³ Qur'an, LXVII : 4.

² Qur'an, IX : 73.

⁴ A هر .

در خواری کفر و اهل کفر است، کسی که اهل کفر را عزیز داشت
اهل اسلام را خوار ساخت -

عزیز داشتن عبارت از آن نیست که البته ایشان را تعظیم کنند و بالا
نشانند، در مجالس خود جا دادن و با ایشان مصاحبت نمودن و هم زبانی
کردن با ایشان داخل لعزار است، در رنگ سکان ایشان را دور باید
داشت، و اگر غرضی از اغراض دنیاوی با ایشان مربوط باشد و بی
ایشان میسر نشود شیوه بی اعتباری را مرعی داشته بقدر ضرورت
با ایشان باید پرداخت، و کمال اسلام آن است که از آن غرض دنیاوی نیز
باید گذشت، و با ایشان نباید پرداخت، حق سبحانه در کلام مجید.
خود اهل کفر را دشمن خود و دشمن پیغمبر خود فرموده است، پس
اختلاط و موافقت با این دشمنان خدا و رسول او از اعظم جنایات
باشد، اقل ضرر در مصاحبت و مخالفت این دشمنان آن است که
قدرت اجرای احکام شرعی و رفع رسوم کفری زبون می گردد، و حیای
موافقت مانع آن می آید، و این ضرر بسیار عظیم است، دوستی
و الفت با دشمنان خدا منجر بدشمنی خدای عز و جل و دشمنی پیغمبر او
علیه الصلوة و السلام می شود، شخصی گمان می کند که او از اهل
اسلام است و تصدیق و ایمان بالله و رسوله دارد، اما نمی داند که
اعمال شنیعه دولت اسلام او را پاک و صاف می برد - نعوذ بالله من
شرور انفسنا و من میثات اعمالنا :

خواجه پندارد که مرد واصل است
حاصل خواجه بجز پندار نیست

کار این نابکاران استهzae و سخریت است باسلام و اهل آن، و
منتظر اند، اگر قابو بیابند ما را از اسلام بر آرند، یا هم را بقتل
برسانند، یا بکفر باز گردانند، پس اهل اسلام را هم شرمی درکار است
که: الحیاء من الایمان، و ننگ مسلمانی ضروری است، همواره در مقام
خواری اینها باید بود -

جزیه از اهل کفر که در پندوستان برطرف شده است - بواسطه^۱ شومی مصاحبত اهل کفر است با سلاطین این دیار ، و مقصود اصلی از جزیه گرفتن از ایشان خواری ایشان است ، و این خواری بحدی است که از ترس جزیه جامه خوب نمی توانند پوشید ، و به تعجب نمی توانند بود ، و همیشه ترسان و لرزان می باشند از اخذ اموال ، پادشاهان را چه می رسد که منع جزیه گرفتن کنند؟ حق سبحانه و تعالیٰ جزیه را از برای خواری ایشان وضع کرده است ، مقصود رسوانی ایشان است و عزت و غلبه^۲ اهل اسلام -

جهود ہر که شود کشته مود اسلام است علامت حصول دولت اسلام بغض است با اهل کفر و عناد است با ایشان ، حق سبحانه و تعالیٰ در کلام مجید خود ایشان را نجس^۳ فرموده ، و در جائی وجس^۴ فرموده^۵ ، پس در نظر اهل اسلام می باید که اهل کفر نجس^۶ و پلید در آیند ، و چون چنین یینند و دالند لاجرم از صحبت ایشان پریز نمایند ، و در مجالست ایشان مستکره بوند -

چیز ہا از ایشان پرسیدن و بمقتضای حکم اینها عمل کردن از کمال اعزاز این دشمنان است ، ہمتی^۷ که کسی از ایشان طلب و دعائی که بتوسط ایشان خواهد چه خواهد بود؟ حق سبحانه و تعالیٰ در کلام مجید خود می فرماید : "و ما دعاء الکافرین الاف ضلال" ^۸ دعای این دشمنان باطل و بی حاصل است ، اجابت را در آن جا چه احتیال؟ این قدر فساد لازم می آید که اعزاز این سکان می افزاید ، ایشان اگر دعا خواهند کرد بتان خود را وسیله خواهند آورد ، خیال باید کرد که کار تابکجا می کشد ، و از مسلمانی بوئی نمی ماند ، عزیزی فرموده است - "تا یکی از شما دیوانه نشود

¹ Qur'an, IX : 28.

² Qur'an, e.g. VI : 126.

³ LD₁ D₂ . فرمود

⁴ See further on this point No. 39 below.

⁵ i.e. prayer.

⁶ Qur'an, XIII : 14.

بمسانی نرسد" دیوانگی عبارت از در گذشتن است از نفع و ضرر خود بواسطه "اعلای کلمه" اسلام، با مسانی بروج شود و اگر شود گو شود، و چون مسانی است رضای خدای عز و جل است، و رضای پیغمبر حبیب او علیه الصلوأة والسلام والتحیة، دولتی عظیم تر از رضا مولا نیست - رضینا بالله سبحانی ربا و بالاسلام دینا و بمحمد علیه الصلوأة والسلام نبیا و رسولا^۱ :

بم برینم بداریم یا رب

بحرمہ سید المرسلین علیه و علی آله من الصالوات افضلها و من التسلیمات اکملها والسلام اولاً و آخرآ -

عجالت الوقت آنچه ضروری و لابدی داشت بطريق اجهال نوشته فرستاد، بعد از این اگر توفیق رفیق گشت مفصل تر از این نوشته ارسال خواهد گشت^۱ -

همچنانکه اسلام ضد کفر است آخرت نیز ضد دنیا است، دنیا و آخرت جمع نشولد، ترک دنیا بر دو نوع است، نوعی است که از مباحث آن پنهان ترک کرده شود مگر بقدر ضرورت، این قسم اعلای ترک دنیا است، و نوعی دیگر آن است که از محرمات و مشتبهات آن اجتناب کرده شود، و بامور مباح آن تنعم نموده، این قسم نیز - خصوصا در این اوان - بسیار عزیز الوجود است -

آهان نسبت بعرش آمد فرود

ورنه بع عالی است پیش خاک بود

پس ناچار از استعمال ذهب و فضه و لبس حریر و امثال آنها - که شریعت مصطفویه علی مصدرها الصلوأة والسلام والتحیة آن را محرم ساخته است - اجتناب باید نمود، اواني ذهب و فضه را اگر برای تحمل کنند فی العمل گنجائش دارد، اما استعمال اینها حرام است - از آب و طعام خوردن در اینها و خوشبوی انداختن و سرمه دان ساختن و جز آن،

¹ A (marg.) . داشت

القصد حق سبحانه و تعالى دائرة امور مباحه را بسيار وسیع ساخته است ، تنعات و تمتعات باينها در عيش و لذت زياده از آن است که در امور محمرمه است ، در مباحثات رضای حق است سبحانه و در محرمات عدم رضای مولای او تعالى ، عقل سليم هرگز تجويز نمی کند که کسی برای لذتی - که بقائے هم ندارد - عدم رضای مولای خود اختيار کند - و حال آنکه در عوض آن لذت محمرمه لذت مباحه هم تجويز فرموده است ، رزقنا الله سبحانه و اياكم الاستقامة على متابعة صاحب الشریعة عليه و على آل الصلوة و التحية ، دو معامله حل و حرمت همواره بعلای دین دار رجوع باید نمود ، و از اینها استفسار باید کرد ، و بمقتضای فتاوی ایشان عمل باید نمود که راه نجات شریعت است ، و بعد شریعت هرچه بست باطل است و ب اعتبار ، فما ذا بعد الحق الا الضلال ؟ والسلام اولاً و آخرًا -

20. Letter No. 165 (Vol. I), written to the same :

شرفکم الله سبحانه بتشريف الميراث المعنوي من النبي الامي القرشي الهاشمي عليه و على آل من الصلوات أفضليها ومن التسليات اكملها - كما شرفکم بتشريف الميراث الصوري ، ويرحم الله عبداً قال "آمينا" ميراث صوري آن سرور عليه و على آل الصلوات والتسليات بعالم خلق تعلق دارد ، و ميراث معنوي بعالم امر که آنجا بهم ايمان و معرفت است و رشد و پدايت ، شكر نعمت عظاى ميراث صوري آن است که بميراث معنوي متحلى گردند ، والتحلى بالميراث المعنوي لا يتيسر الا بكمال الاتبع المصطفوى عليه الصلوة والسلام والتحية ، فعليکم باتباعه و اطاعته في اوامره و نواهيه ، و كمال متابعت فرع کمال محبت است بآن

سرور علیه الصلوٰۃ والسلام :

ان المحب لمن هواه مطیع

و علامت کمال محبت کمال بغض است با اعدای او صلی الله علیه وسلم و اظهار عداوت با مخالفان شریعت او علیه الصلوٰۃ والسلام ، در محبت مداہنت گنجائش ندارد ، محب دیوانه^۱ محبوب است ، تاب مخالفت ندارد ، و با مخالفان محبوب به هیچ وجه آشتب نمی نماید ، دو محبت متباینه جمع نشوند ، جمع ضدین را محال گفته اند ، محبت یکی مستلزم عداوت دیگری است ، نیک تامل باید فرمود که ہنوز کار از دست نرفته است ، تدارک ماضی میتوان نمود ، فردا که کار از دست برود غیر از ندامت حاصل^۱ نخواهد بود :

بوقت صبح شود همچو روز معلومت
که باکه باخته^۱ عشق در شب دیگور

متاع دنیا غرور در غرور است و معامله^۱ اخروی ابدی بر آن مترب ، زندگانی چند روزه را اگر متابعت سید اولین و آخرین علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات بسر برده شود امید نجات ابدی است - و الا هیچ در هیچ است - هر که باشد و هر عمل خیر که بکند :

نمی^۱ عربی کا بروی هر دو سرماست
کسی که خاک درش نیست خاک برس او

حصول دولت عظای متابعت موقوف بر ترک کلی دنیاوی نیست تا دشوار نماید ، بلکه اگر زکوٰۃ مفروضه - مثلا - مؤدی شود حکم ترک کل دارد در عدم وصول مضرت - چه مال مزکی از ضرر بر آمده است ، پس معالجه^۱ دفع ضرر از مال دنیاوی را اخراج زکوٰۃ است از آن ، اگرچه ترک کلی اولی و افضل است اما ادائی زکوٰۃ ہم کار

۱ A [marg.] . حاصل

آن می کند :

آهان نسبت بعرش آمد فرود
ورنه بمن عالی ست پیش خاک تود

پس لازم است که همگی همت در اتیانِ احکام شرعیه باشد صرف
نمود، و اهلِ شریعت را - از علما و صلحاء - تعظیم و توقیر باشد داشت،
و در ترویج شریعت باید کوشید، و اهل ہوا و بدعت را ذلیل و خوار
باید داشت: من و قریب صاحب بدعة فقد أغان علی هدم الاسلام، و با کفار -
که دشمنانِ خدای عز و جل اند و دشمنانِ رسول وی علیه و علی الله
الصلوات و التسلیمات - دشمن باید بود، و در ذل و خواری ایشان معنی
باید نمود، و به هیچ وجه عزت نباید داد، و این بدولتان را در
مجلس خود راه نباید داد، و انس نباید نمود، و راه شدت و غلظت را
بایشان پیش باید کرد، و مههاً امکن در هیچ امری بایشان رجوع نباید
نمود - و اگر - فرضآ - ضرورت افتاد در رنگ قضای حاجتِ انسانی بکره و
اضطرار قضای حاجت از ایشان باید نمود، راهی که بجناب قدمن جد
بزرگوار شها علیه و علی الله الصلوات والتسلیمات می رساند این است،
اگر باین راه رفت، نشود وصول بآن جنابِ قدس دشوار است، پیهات !
پیهات ! ! :

كيف الوصول الى سعاد و دونها
قلل الجبال و دونهن خيوف ؟
زياده چه ابرام نماید ؟

الد کی پیش تو گفتم غمِ دل ، ترسیدم
که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

21. Letter No. 167 (Vol. I), written to a Hindu, Hardai Ram:

دو کتابِ شا رسید، از پر دو محبت فقرا و التجا باین طائفه علیه مفهوم گشت، چه نعمتی است که کسی را باین دولت بنوازند، ثانیاً:

من آنچه شرط بлаг است با تو می گویم
تو خواه از سختم پند گیر و خواه ملال

بدان و آگاه باش که پروردگار ما و شما بلکه پروردگار عالمیان - چه سهوات و چه ارضین و چه علیین و چه سفلیین - یکی است، و بی چون و بی چگونه، از شب و مانند منزه است و از شکل و مثال مبرا، پدری و فرزندی در حق او تعالی محال است، کفایت و تماثل را در آن حضرت چه مجال؟ شایبde اتحاد و حلول در شان او سبحانه مستحبن است و مظنه کمون و بروز در آن جناب قدم مستقیع، زمانی نیست که زمان مخلوق اوست، مکانی نیست که مکان مصنوع اوست، وجود او را بدایت نیست و بقای او را نهایت نه، پر چه از خیر و کمال است باو سبحانه ثابت^۱ است^۲، و پر چه از نقص و زوال است از او تعالی مسلوب، پس مستحق عبادت او تعالی باشد و سزاوار پرستش او سبحانه، رام و کرشن و مانند آنها - که آلهه^۳ هنود اند - از کمینه^۴ مخلوقات وی اند و از مادر و پدر زائیده اند، رام پسر جسرت است و برادر لکهمن^۵ و شوبر سیتا، پرگاه رام زوجه^۶ خود را نگاه نتواند^۷ داشت غیری را چه مدد نماید؟ عقل دور اندیش را کار باید فرمود، و بتقلید ایشان باید رفت، پزاران عار است که کسی پروردگار عالمیان را با ایم رام یا کرشن یاد کند، در رنگ آن است که پادشاه عظیم الشان را با اسم ارذل کنام یاد کند، رام و رحان را یک دالستان از نهایت

^۱ A [marg.] . منسوب

^۲ A om.

^۳ A [marg.] . لجهمن

^۴ A [marg.] : کوج

^۵ A [marg.] transpose.

^۶ A [marg.] transpose.

بی عقلی است، خالق با مخلوق یکی نمی شود، و بی چون با چون متعدد نمی گردد، پیش از خلقت رام و کرشن پروردگار عالم را رام و کرشن نمی گفتند، بعد از پیدا شدن اینها چه شد که نام رام و کرشن باو سبحانه و تعالی اطلاق می کنند؟ و یاد کرشن و رام را یاد پروردگاری دانند، حاشا و کلا! ثم حاشا و کلا!

پیغمبران ما علیهم الصلوات و التسلیمات - که قریب یک لکه^۱ و بست و چهار بزار گزشته اند - خلائق را بعبادت خالق ترغیب فرموده اند، و از عبادت غیر منع نموده، و خود را بندۀ عاجز دانسته اند، و از بیت و عظمت او تعالی ترسان و لرزان بوده اند - و آلهه بنود خلق را بعبادت خود ترغیب کرده اند و خود را آلهه دانسته، بر چند به پروردگار قائل اند اما او را در خود حلول و اتحاد اثبات^۲ کرده اند، و از این جهت خلق را بعبادت خود می خوانند و خود را آلهه گویانیده اند و در محترمات بی تحاشی افتد^۳ - بزعم آنکه الله از هیچ چیز منوع نیست، در خلق خود بر تصرف که خواهد بکند، اقسام این تخیلات فاسدۀ بسیار دارند: ضلوا فأضلوا، بخلاف پیغمبران علیهم الصلوات و التسلیمات که خلائق را از آنچه منع فرموده اند خود را نیز از آن چیز باز داشته اند بروجه اتم و اکمل، خود را بشر مثل مائر بشر می گفتند:

بین تفاوت راه از کجاست تا بکجا

22. Letter No. 191 (Vol. I), written to Khān-i-Khānān:

الحمد لله الذي هدانا لهذا و ما كنا لنهدى لولا أن هدانا الله لقد

^۱ 100,000.

^۲ A [marg.] . تخیل .

^۳ A add .

جاءت رسول ربا بالحق^۱، معاونت ابدی و نجات سرمدی مربوط متابعت انبیا است صلوات الله تعالى و تسلياته سبحانه علی أجمعهم عموماً و علی أفضليهم خصوصاً، اگر فرضاً ہزار سال عبادت کرده شود و ریاضات شاقد و مجاہدات شدیده بجا آورده اگر بنور متابعت این بزرگواران منور نگردد بجوي نمي خرند، و بخواب نيم روزي - که سراسر غفلت و تعطيل است - که باس اين برگزيدگان واقع شود برابر نمي اندازند، و مثل سراب بقيعه^۲ می شمند، کمال عنایت خداوندي جل سلطانه آن است که در جميع تکلیفات شرعیه و مامورات دینیه نهایت يسر و غایت سهولت را مراعات فرموده است، مثلاً در هشت پهر شب اندروزی به هفتاد رکعت نماز تکلیف فرموده - که وقت ادائی آن مجموع یک ساعت نمی کشد، مع ذلک، در قرائت آن بهر چه میسر شود کفايت نموده، و اگر قیام متعدد شود بقعود تجویز فرموده، و در وقت تعذر قعود با فطح جاع اشارت فرموده، و چون رکوع و مسجود متعرش شود بايما و اشارت دلالت نموده، و در طهارت اگر قدرت بر استعمال آب متحقق نشود تیم را خلیفه آن ساخته، و در زکوة از چهل یک حصه را بفرا و مساکین تعین فرموده، و آن را نیز مقید باموال نامیه و انعام سائمه داشته، و در تمام عمر یک حج را فرض ساخته، مع ذلک مشروط بزاد و راحله و امن طریق گردانیده، و دائرة مباح را وسیع ساخته، چهار زن بنکاح و از ساری هر قدر که بخواهد مباح فرموده، و طلاق را وسیله تبدیل نسا گردانیده، و از اطعمه و اشربه و اقمشه اکثر را مباح ساخته و اندک را محروم - و آن بهم بواسطه مصالح عباد، اگرچه یک شراب بی مذہ پر ضرر را حرام گردانیده اما چندین اشربه خوشخور بر نفع را در عوض آن مباح ساخته، عرق قرنفل و عرق دار چینی

^۱ Qur'an VII, 43.^۲ Qur'an XXIV, 39.

بآن خوشخوری و خوشبوی چندان منافع و فوائد دارد که چه نویسد،
چیزی تلخ و بد مزه تندبوی و بدخوی ہوش بری پرخطری را با
عرق خوشبوی خوشخوری چه مناسبت؟ شتان ما ینهها!

مع ذلک فرق که از راه حل و حرمت می خیزد جدا است، و تمیزی
که از ریگذر رضای پروردگار جل سلطانه و عدم رضای او تعالیٰ پیدا
می شود علی حده، و بعضی از لباسهای ابریشم را که محرم فرموده
چه باک؟ که چندین انواع جامه های مزیب^۱ و قاشهای مزین
در عوض آن حلال گردانیده است، و لباسهای پشمین - که مطلق
مباح ساخته است - بمراتب از لباسهای ابریشم بهتر است، مع ذلک
لباس ابریشم بر زنان مباح فرموده که منافع آن نیز عائد بمردان
است، و پسچین است حال ذهب و فضه - که حلی زنان از برای تمنع
مردان است -

اگر بی انصاف با این یسر و با این سهولت متغیر و متعدد دارد
بمرض قلبی مبتلا است، و بعلت باطنی گرفتار، بسیاری از کارها است
که اصحاباً بر فعل آن یسر تمام دارند و بر ضعفاً متغیر است بعسر تمام،
مرض قلبی عبارت از عدم یقین قلب است با حکام منزله^۲ میاوی،
تصدیقی که دارند صورت تصدیق است نه حقیقت تصدیق، علامت
حصول حقیقت تصدیق ثبوت یسر است در اتیان احکام شرعیه - و
بدونها خرت القناد، و قال الله تبارک و تعالیٰ: "كَبِرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ
مَا تَدْعُهُمْ إِلَيْهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ بِمَا يَعْمَلُونَ" وَ السَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ ، وَ التَّزَمَ مَتَابِعَ الْمُصْطَفَى عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ
الصلوات و التسلیمات أتمها وأکملها -

^۱ زیبا Arabicized from the Persian

^۲ Qur'an XLII, 13.

23. Letter No. 193 (Vol I), written to Shaikh-i-Farid:

[بسم الله الرحمن الرحيم^۱] ، الله تعالى ناصركم و معينكم على كل ما يعييكم و يشينكم ، نخستین ضروریات بر ارباب تکلیف تصحیح عقائد است بروفق آرای علمای اهل سنت و جماعت شکر الله متعیهم - که نجات اخروی و ابسته باتبع آرای صواب نتای این بزرگواران است ، و فرقه^۲ ناجیه^۳ هم ایشان و اتباع ایشان اند ، و ایشان اند که بر طریق آن سرور اند صلوات الله و تسليمه علیه و علیهم أجمعین ، و از علومی که از کتاب و سنت مستفاد اند پهان معتبر اند که این بزرگواران از کتاب و سنت اخذ کرده اند و فهمیده ، زیرا که هر مبتدع و ضال عقائد فامدۀ خود را - بزعم فامد خود - از کتاب و سنت اخذ می کند ، پس هر معنی از معانی مفهومی از اینها معتبر نباشد ، و از برای تصحیح این عقائد حق رساله^۴ امام اجل تور پشتی بسیار مناسب است و قریب به فهم ، مذکور مجلس شریف بوده باشد ، اما رساله^۵ مذکوره چونکه مشتمل بر استدللات است و طول و بسط بسیار دارد اگر رساله^۶ که متشتمل مسائل صرف بوده باشد (بدست آید^۷) اولی و انسب خواهد بود ، در این اثنا بخاطر حقیر نیز خطور کرده که در این باب رساله^۸ بنویسد که متضمن عقائد اهل سنت و جماعت باشد ، و سهل المأخذ ، اگر میسر شد نوشته متعاقب بخدمت خواهد فرماد -

و بعد از تصحیح این عقاید علم حلال و حرام و فرض و واجب و سنت و مندوب و مکروه - که علم فقه متکفل آن است - و عمل بمقتضای این علم نیز ضروری است ، ببعضی از طلبی فرمایند که از کتاب فقه - که بعبارت فارسی بوده باشند - در مجلس می خوانده باشند - مثل

1 Add. ed.

مجموعه^۱ خانی^۲ و عمدۃ الاسلام^۳، و اگر - عیاذا بالله سبحانہ - در مسئلہ^۴ از مسائل اعتقادیہ ضروریہ خلل رفت از دولت نجات اخروی محروم است، و اگر در عملیات مسابلت رود یحتمل که بی توبہ ہم در گزاراند، و اگر مؤاخذه ہم کنند آخرکار نجات است، پس عمدۃ کار تصحیح عقائد است، از حضرت خواجہ^۵ اجرار قدس الله تعالیٰ سره منقول است کہ می فرمودند کہ : "اگر تمام احوال و مواجهید را بما دہند و حقیقت ما را بعقائد اہل سنت و جماعت متحلی نسازند جز خرابی پیچ نمی دائم ، و اگر تمام خرابی با را بر ما جمع کنند و حقیقت ما را بعقائد اہل سنت و جماعت بنوازند پیچ باکی نداریم -" ٹبتنا الله سبحانہ و ایا کم علی طریقہ انعرضیة - بحرمه سیدالبشر علیہ و علی آله من الصلوات أفضلها و من التسلیمات أکملها -

درویشی از جانب لاہور آمده بود گفت کہ شیخ جیو^۶ در مسجد جامع نخاس کہنے از برای نماز جمعہ حاضر شده بودند ، و میان رفیع الدین بعد از اظهار التفات ایشان گفتند کہ نواب شیخ جیو در حوالہ خود مسجد جامع بنا کرده اند^۷ ، الحمد لله سبحانہ علی ذلک ، حضرت حق سبحانہ تعالیٰ مزید توفیق ارزانی فرماید ، این قسم اخبار کہ مخلصان می شنوند غایت الغایت مسرور و مبتهج می گردند ، سیادت پناہا ! مکرما ! امروز اسلام بسیار غریب است ، جیتلی کہ امروز در تقویت آن صرف می کنند بکرو رہا^۸ می خرند ، تا کدام شاپیاز را باین دولت عظمی مشرف سازند ، ترویج دین و تقویت ملت درہمہ وقت از ہر کس کہ بوقوع می آید زیبا است و رعناء ، اما در این وقت - کہ غربت اسلام است - از امثال شہا جوان مردان اہل یت زیبا تر

^۱ By Kamāl al-Dīn Karīm.

² By Abū Tāhir Muṭāni.

³ i.e. Shaikh-i-Farīd.

⁴ کردنند : LD₁ D₂ .

⁵ Crore—10 million.

و رعناتر است - که این دولت خاله زاد خاندان بزرگ شما است ، از شما ذاتی است و از دیگران عرضی ، حقیقت وراثت نبوی علیه و علی آله من الصلوات أفضلها و من التحيات و التسلیمات أکملها عظیم القدر است ، حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اصحاب را مخاطب ساخته فرمودند که : "شما در زمانی موجود شده اید که اگر از اوامر و نواہی دهم حصہ را ترک کنید پلاک شوید ، و بعد از شما گروہی خواهند آمد که اگر دهم حصہ را از اوامر و نواہی بوقوع آرند خلاص شوند -" این آن وقت است و این گروه آن گروه :

گوی توفیق و سعادت در میان افگنده اند
کس بمیدان در نمی آید ، سواران را چه شد ؟
در این وقت کشن کافر لعین گوبند^۱ و آل او بسیار خوب واقع شد ، و باعث شکست عظیم بر پنود مردود گشت ، بهر نیت که کشته باشند و بهر غرض که پلاک کرده خواری کفار خود نقد وقت اهل اسلام است ، این فقیر پیش از آنکه این کافر را بکشند در خواب دیده بود که پادشاه وقت کله سر شرک را شکسته است ، و الحق که آن گبر^۲ رئیس اهل شرک بود ، و امام اهل کفر - خذلهم اللہ سبحانہ ، و آن سرور دین و دنیا علیہ الصلواة والسلام در بعضی ادعیہ خود اهل شرک را باین عبارت نفرین فرموده اند : "اللهم شلت شملهم و فرق جمعهم و خرب بنیائهم و خذهم اخذ عزیز مقتدر" - عزت اسلام و اهل آن در خواری کفر و اهل کفر است ، مقصود از اخذ جزیه خواری کفار است و اهانت ایشان ، بهر قدر که اهل کفر را عزت باشد ذلت^۳ اسلام ہمان قدر است ، این سر رشته را لیک باید نگاہداشت ، و اکثر مردم این سر رشته را کم کرده اند ، و از شومی آن دین را برباد داده ، قال الله سبحانہ و تعالیٰ : "یا ایها النبی جاحد

¹ Probably Har Gobind, the 6th Guru of the Sikhs.

² LD₁ D₂.

³ A add.

الکفار و المُنَافِقُونَ وَ الْمُغَلَّظُونَ^۱ ” جهاد باکفار و غلظت برایشان از ضروریات دین است ، بقایای رسوم کفر - که در قرن سابق پیدا شده بود - در این وقت - که بادشاه اسلام را آن توجه باهل کفر نمانده است - بر دلها مسلمانان بسیار گران است ، بر مسلمانان لازم که بادشاه اسلام را از زشتی رسوم آن بد کیشان اعلام بخشنند ، و در رفع آن کوشند ، شاید بقایای اینها مبتنی باشد بر عدم علم بادشاه بزشتی آنها -

اگر ف الجمله گنجائش وقت یابند بعضی از علمای اهل اسلام را اعلام بخشنند که آمده برشناخت رسوم اهل کفر اعلام نمایند - که از برای تبلیغ احکام شرعی اظهار خوارق و کرامات پیچ درکار نیست ، در قیامت عذر نخواهند شنید که بی تصرف تبلیغ احکام شرعی نکرد ، انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات - که بهترین موجودات اند - تبلیغ احکام شرعی می کردند ، اگر امتنان معجزات می طلبیدند می فرمودند که معجزات از نزد خدا است عز و جل ، برما تبلیغ احکام است ، و تواند بود که در آن اثنا شاید حق سبحانه و تعالیٰ بر وی امری ظاہر سازد که باعث اعتقاد حقیقت این جماعت باشد ، بهر حال از حقیقت این مسائل شرعیه اطلاع دادن ضروری است ، تا این واقع نشود عهده بر ذمه علما و مقربان حضرت بادشاه است ، چه معاذت که در این گفتگو جمعی بازار رساند ، انبیا علیهم الصلوات و التعلیمات در تبلیغ احکام شرعیه چه آزار با که نکشیده اند و چه محنت ها که ندیده ، بهترین ایشان علیهم من الصلوات أفضليها و من التعلیمات أکملها فرموده : ”ما اوذی لبی مثل ما اوذیت -“

عمر بگذشت و حدیث درد ما آخر نشد
شب باخر شد کنون کوتاه کنم افسانه را
والسلام والاکرام !

^۱ Qur'an IX, 73.

24. Letter No 194 (Vol. I), written to Sadr-i-Jahān :

سلامکم الله سبحانه و عافاکم ، استماع میخان ترویج احکام شرعیه و تذلیل اعدای ملت مصطفویه علی صاحبها الصلوة والسلام و التحية مسلمانان ماتم زدگان را فرح بخش و روح افزا است ، الحمد لله سبحانه و المنة علی ذلک ، و المسؤول من الله سبحانه الملک القدیر ازدیاد هذا الامر الخطیر - بحرمة النبي البشیر النذیر عليه و علی آله من الصلوات أفضیلها و من التسلیمات أکملها ، یقین است که مقتداًیان اسلام از سادات عظام و علمای کرام در خلا و ملا متصدی ازدیاد این دین متین و تکمیل این صراط مستقیم خواهند بود ، بی سروبرگ در این باب چه دراز نفسی نماید ؟ شنیده شد که بادشاه اسلام از حسن استعداد اسلامی خواهان علماً اند ، الحمد لله سبحانه علی ذلک ، معلوم شریف است که در قرن مسابق هر فسادی که پیدا شد از شومی علمای سوء بظهور آمد ، در این باب تبع تمام مرعی داشته از علمای دیندار انتخاب نموده اقدام خواهند فرمود ، علمای سوء لصومص دین اند ، مطلب ایشان حب جاه و ریاست و منزلت نزد خلق است ، و العیاذ بالله سبحانه من فتنتهم ، آری ! بهترین ایشان بهترین خلائق اند^۱ ، ایشان اند که فردای قیامت میابی ایشان را بخون شهدای فی سبیل الله وزن خواهند کرد ، و پله^۲ این میابی خواهد چریید : شرالناس شرار العلماء و خیرالناس خیار العلماء -

ثانیاً ملتمن آنکه بعضی نیات بر آن آورده که خود را بعسکر رساند ، بتقریب ماه مبارک رمضان در حضرت دہلی توقف واقع شد ، ان شاء الله تعالى بعد از مضی این ماه مبارک بخدمت اعزه خواهد رسید ، والسلام -

۱ اند A : است A [marg.]

25. Letter No 195 (Vol. I), written to the same:

ملمکم الله سبحانه و أباكم ، احسان سلاطين چونکه نسبت بکافه' خلائق حاصل است بضرورت دلهای خلائق - بحکم : جبلت الخلق على حب من أحسن اليهم - بجانب محسنان مائل است ، پس ناچار بواسطه' این ارتباط یعنی اخلاق و اوضاع بادشاپان بعموم خلائق - على تفاوت درجات الاحسان - شاری است ، از خیر و شر و صلاح و فساد ، ماناکه ازینجا گفته اند : الناس على دین ملوکهم ، کاروبار قرن سابق مصدق این سخن است ، اکنون که انقلاب دول بظهور پیوسته و مورت عناد اهل ملل برهم شکسته بر آئندہ' اسلام - از صدور عظام و عالمی کرام - لازم است که تمام همت خود را بر مصروف رواج شریعت غرا ساخته در بدایت امر ارکان اسلام منهدم را بر پا سازند - که در تسویف خیریت ظاهر نمی شود ، دلهای غریبان از این تاخیر در اضطراب است ، شد تهای قرن سابق در دلهای مسلمانان ممکن است ، مبادا تلاف آن نشود ، و غربت اسلام بتطویل انجامد ، بر گاه بادشاپان را گرمی ترویج منت سینه' مصطفویه' علی صاحبها الصلوة والسلام و التحية نباشد و مقربان ایشان نیز در این باب خود را معاف دارند و حیات چند روزه را عزیز شمرند کار بر فرقای اهل اسلام بسیار تنگ و تیره خواهد بود - انا لله و انا اليه راجعون ، عزیزی بی فرماید :

آنچه از من گم شده گر از ملیمان گم شدی
هم سلیمان ہم پری ہم ابرمن بگریستی
صبت علیٰ مصائبُ لو أنهاها
صبت علیٰ الايام صرن لیا لیا

از جمله' شعائر اسلام تعین قضاء است در بلاد اسلام که در قرن سابق محو شده بود ، سریند - که اعظم بلاد اسلام است - چند ممال است که قاضی ندارد ، و حامل رقیمه' دعا قاضی یوسف آبای او تا بنای سریند است قاضی شده آمده اند - چنانکه اسناد سلاطین بدمست

دارد ، مشار^۱ الیه بصلاح و تقوی متخلی است ، اگر صلاح دالند این امر عظیم القدر را باو تقویض فرمایند ، ثبتنا الله سبحانه و تعالی و ایاکم علی جادة الشريعة انحقة علی مصدرها الصلة و السلام والتحية .

26. Letter No. 198 (Vol. I), written to Khān-i-Khānān :

فتحات مکیه مفتاح فتوحات مدنیه باد^۱ - بحرمه النبی و آلہ الا مجاد
علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات ، التفات نامه^۱ گرامی که نامزد
فقرا فرموده بودند وصول یافت ، باعث ازدیاد محبت کشت ، بشری
لکم ثم بشری لکم : مخدوما! فقرا را بااغنیا آشنائی کردن در این
زمان بسیار متعرّر است ، اگر فقرا بگفتن یا نوشتن راه تواضع و
حسن خلق - که از لوازم فقر است - پیش می گیرند کوتاه اندیشان
از مسوی ظن خود می انگارند که طامع و محتاج اند ، لا جرم در
این ظن "خسر الدنیا والآخرت" می گردند ، و از کالات این بزرگواران
محروم می مانند ، و اگر فقرا باستغنا حرف می زنند قاصر لظران از
بد خلقی خود قیاس می کنند که متکبر و بد خلق اند ، نمی دانند که
استغنا نیز از لوازم فقر است - که جمع ضدین اینجا از استعمال برآمده
است ، ابو سعید خراز می فرماید : "عرفت ربی بجمع الا خداد" - ہر
چند ارباب نظر این مقدمہ را قبول نمی کنند و محال انگارند ، لیکن غم
نیست ، طور ولایت و رای طور نظر عقل است ، باقی احوال را امیر و
مولانا بتفصیل معروض خواهند داشت ، و السلام علی من اتبع الهدی ،

27. Letter No. 214 (Vol. I), written to the same :

طوبی لمن جعله الله سبحانه مظهر الخیر ، حضرت حق سبحانه دلیا

^۱ I.e. may the study of mysticism lead you to the truth of Shari'a values.

را مزرعه آخرت گردانیده، بی دولت باشد کسی که تخم را درست بخورد و بزمین استعداد نیندازد، و از یک دانه بفتصل دانه نسازد، و از برای روزی که برادر از برادر گریزد و مادر بفرزند نیامیزد ذخیره نکند، خسارت دنیا و آخرت نقد وقت اوست، و حسرت و ندامت دارین برکف دست او، صاحب دولتان فرصت دنیا را غنیمت می شمرند - نه از برای آن غرض که در آن فرصت تنعهات و تلذذات فرمایند - که بی مدار و ثبات است مع ذلک معدات محسن و عقبات - بلکه تا در آن فرصت کشت و کار فرمایند، و از یک عمل خیر - بحکم کریم : والله یضاعف لمن یشاء^۱ - ثمرات بی نهایت حاصل کند -

از این جا است که اعمال صالحه چند روزه را بتنهات مخلد جزا فرموده اند - والله ذوالفضل العظيم ، اگر پرمند که تضاعف اجر در حسنات است ، و در سیئات جزا بمثل است ، پس کفار را بواسطه سیئات معدوده عذاب مخلد چون باشد؟ گوئیم که مماثلت جزاء من عمل را مفوض بعلم واجب است تعالی و تقدس ، علم ممکن از ادراک آن قادر است ، مثلا در قذف محسنات جزای مماثل آن عمل هشتاد تازیانه فرمود ، و در حد مرقد قطع یمین سارق جزای آن نمود ، و در حد زنا - در صورت بکر به بکر - صد تازیانه با تغیریب عام تقدير نمود ، و در صورت شیخ و شیخه حکم بترجم فرمود ، علم سر این حدود و تقديرات از طوق بشر خارج است - ذلک تقدير العزیز الحکیم^۲ ، پس در ماده کفار حق سبحانه و تعالی کفر موقت را عذاب مخلد جزای وفاق فرمود - معلوم شد که جزای مماثل من کفر موقت را یمین عذاب مخلد است ، و کسی که خواهد که جمیع احکام شرعیه را معقول خود سازد و به ادله عقل برابر نماید آن کس منکر طور نبوت است - عليه ما یستحق ،

^۱ Qur'an II, 261.

^۲ Qur'an (e.g. VI, 96).

باو سخنی کردن بی خردی است :

زان کس که بقرآن و خبر می تردد
آن است جوابش که جوابش ندید

بقیة المرام رافع رقیمه^۱ فقرا میان شیخ احمد ولد اعز مغفرت پناهی
شیخ سلطان تهانیسری است ، ملاحظه^۲ الطاف و احسانهای شها را - که
نسبت به پدر بزرگوار او بوده - نموده بخدمت علیه بتوسل این فقیر خود
را رسانیده است ، و از جمله^۳ الطاف ایشان موضعی بود که در پرگنه^۴
اندری^۵ کرم فرموده بودند ، والا من عندکم ، بل کل من عندالله ،
و السلام عليکم و على سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه
و على آلہ العصلوات و التسلیمات -

28. Letter No. 268 (Vol. I), written to the same :

الحمد لله و سلام على عباده الذين اصطفى ، احوال و اوضاع فقراي
این حدود مستوجب حمد است ، المسئول من الله سبحانه سلامتكم و
عافيةتكم و ثباتكم و استقامتكم ، چون بحث علم وراثت درمیان بوده چند
کلمه از آن مقوله بمقتضای وقت نوشته آمد -

در اخبار آمده : العلما ورثة الانبياء ، علمی که از انبیا عليهم الصلوات
والتسليمات باق مانده است دو نوع است : علم احكام و علم اسرار ،
عالی وارث کسی است که او را از پر دو نوع علم سهم بود - نه آنکه^۶
او را از یک نوع نصیب بود نه از نوع دیگر که آن مناف وراثت است ،
چه وارث را از جميع انواع تركه^۷ مورث نصیب است - نه از
بعضی دون بعض ، و آنکه او را از بعض معین نصیب است ،
داخل عزما است که نصیب او بجنس حق او تعلق گرفته است ، و همچنین

^۱ اندور A (Indore).

فرموده علیه و علی آله الصلوٰة والسلام : ”علماء آمتی کائیناء بنی اسرائیل“ مراد از علما علای وارثان اند نه عزما که نصیبی از بعض ترکه فرا گرفته اند ، چه وارث را بواسطه ”قرب و جنسیت همچو مورث می توان گفت ، بخلاف عزیم که ازین علاقه خالی است ، پس بر که وارث نبود عالم لباشد - مگر آنکه علم او را مقید یک نوع سازیم و گوئیم که عالم علم احکام است مثلاً و عالم مطلق آن بود که وارث باشد و از پر دو نوع علم او را نصیب وافر بود -

اکثر مردم گهان دارند که علم اسرار عبادت از علوم توحید وجود است و شهود وحدت در کثرت و مشابده کثرت در وحدت ، و کنایت است از معارف احاطه و سریان و قرب و معیت او تعالی بر نهنجی که مکشوف و مشهود ارباب احوال است ، حاشا و کلا ! ثم حاشا و کلا !! که این علوم و معارف از علم اسرار بوند و شایان مرتبه نبوت باشند ، زیرا که مبنای این معارف سکر وقت است و غلبه ”حال که منافق صحواست ، و علم انبیا علیهم الصلوٰت والتحیٰات - چه علم احکام و چه علم اسرار - همه صحوا در صحوا است که شمه“ از سکر بان ممتزج نگشته است ، بلکه این معارف مناسب مقام ولایت اند که قدم رامسخ در سکر دارد ، پس این علوم از اسرار ولایت بوند نه از اسرار نبوت ، انبیا را^۱ علیهم الصلوٰت والتسليمات هر چند ولایت نیز ثابت است اما احکام آن مغلوب اند و در جنب احکام نبوت مضیح :

بلی ! هر جا شود مهر آشکارا

سها را جز نهان بودن چه یارا !

فقیر در کتب و رسائل خود نوشته است و تحقیق نموده که کمالات نبوت حکم دریای محیط دارد و کمالات ولایت در جنب آن قطره است محقر ، اما چه توان کرد ؟ جمعی از نارسانی پکمالات نبوت گفتند

^۱ Add. ed.

اند : "الولاية افضل من النبوة" ، و جمعی دیگر در توجیه آن گفته اند که ولایت نبی افضل است از نبوت ، و این هر دو فريق حقیقت نبوت را ندانسته حکم بر غائب کرده اند ، نزدیک باین حکم است حکم به ترجیح سکر بر صحبو ، اگر حقیقت صحبو را می دانستند هرگز سکر را بصحبو نسبت نمی دادند :

چه نسبت خاک را با عالم پاک

مانا که صحبو خواص را مماثل صحبو عوام دانسته سکر را بر آن ترجیح داده اند ، کاش سکر خواص را نیز مماثل سکر عوام دانسته جرأت باین حکم نمی نمودند ، چه مقرر عقل است که صحبو بهتر از سکر است ، اگر صحبو و سکر مجازی است این حکم ثابت است ، و اگر حقیقی است نیز این حکم ثابت ، ولایت را از نبوت افضل گفتن و سکر را بر صحبو ترجیح دادن در رنگ آن است که کسی کفر را بر اسلام ترجیح دهد و جهل را از علم بهتر داند ، زیرا که کفر و جهل مناسب مقام ولایت است ، و اسلام و معرفت مناسب مرتبه^۱ نبوت ، منصور گوید :

کفرت بدین الله والکفر واجب

لدى ، و عند المسلمين قبيح

و مجد رسول الله صلی الله تعالیٰ علیه و علی آلہ وسلم از کفر استعاذه می نماید : قل کل يعمل على شاكلته^۱ چنان چه در عالم مجاز اسلام بهتر از کفر است در حقیقت نیز اسلام را از کفر بهتر باید دانست - فان المجاز قنطرة الحقيقة -

اگر گویند که در مقام ولایت چنان چه در مرتبه^۱ جمع کفر و سکر و جهل ثابت است در مرتبه^۱ فرق بعد الجموع اسلام و صحبو و معرفت نیز متحقق ، پس کفر و سکر و جهل را بمقام ولایت مناسب گفتن

چه معنی بود؟ گوئیم که صحو و مانند آن در مرتبه فرق اثبات نمودن نسبت به مرتبه جمع است - که سراسر سکر و استار است ، والا صحو آن مرتبه نیز متزج بسکر است ، و اسلام آن مختلط بکفر و معرفت مشوب بجهل ، اگر در کتابت گنجائش می دانست احوال و معارف مرتبه فرق را به تفصیل ذکر کرده استزاج مکر و مانند آن را در آن مرتبه بیان می نمود ، ارباب فطانت شاید این معنی را بتفرمن نیز در یابند ، العجب كل العجب! این قدر باید فهمید که انبیا علیهم الصلوات والتسليمات این همه بزرگ و کلانی که یافتند از راه نبوت یافتند نه از راه ولایت ، و ولایت بیش از خادمی نیست از برای نبوت ، اگر ولایت را بر نبوت مزیت می بود ملائکه ملا^۱ اعلی - که ولایت ایشان اکمل است از مأثر ولایات - از انبیا علیهم الصلوات والتسليمات افضل می شدند ، و گروهی از این طائفه چون ولایت را افضل از نبوت دانستند^۲ ولایت ملا^۳ اعلی را اکمل از ولایت انبیا علیهم الصلوات والتسليمات دیدند ناچار ملائکه علیین را از انبیا افضل گفتند علیهم الصلوات والتسليمات ، و از جمهور اهل سنت جدا افتادند ، کل ذلک لعدم الاطلاع علی حقیقت النبوة ، و چون در نظر مردم - بواسطه بعد عهد نبوت - کهالات نبوت در جنب کهالات ولایت حقیر می در آیند لا جرم سخن را در این باب مبسوط ساخت ، و شمه از حقیقت معامله وا نمود ، ربنا اغفرلنا ذنوتنا و اسرافنا ف امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین -

اخوی ارشدی میان شیخ داؤد چون متردد آن حدود بودند باعث این تصدیع گشتند ، والسلام -

29. Letter No. 269 (VI. I), written to Shaikh-i-Farid :

الحمد لله و سلام على عباده الذين اصطفى ، هر کسی را در دل تمنای

¹ LD₁ D₂ . دانسته

² A om.

³ Ed. : عالین A = A [marg.]

امری است از امور و تمدنی این قیرشید نمودن است بدشمنان خدای جل و علا و دشمنان پیغمبر او علیه و علی آله الصلوات والتسليمات و اهانت رسانیدن است باین بی دولتان و خوار دانستن ایشان را و آله باطله^۱ ایشان را و یقین می داند که هیچ عملی نزد حق جل و علا از این عمل مرضی تر نیست ، بنا برآن مکرر ایشان را باین عمل مرضی ترغیب می نماید ، واتیان باین عمل از اهم مهام اسلام می داند ، چون بدولت آنجا تشریف برده اند و برای تحقیر و اهانت رسانیدن آن بقعده^۲ کشفه و اهل آن متین شده اند اول شکر این نعمت بجا باید آورد — که جمع کثیر برای تعظیم و توقیر آن مقام و اهل آن می روند ، الله سبحانه و تعالی الحمد والمنة که مارا باین بلا مبتلا نساخت ، و بعد از شکر این نعمت عظمی در تحقیر و توهین این بی دولتان و آله باطله^۳ ایشان سعی بلیغ باید فرمود ، و هر قدر که میسر شود - به خفیه یا جهر - در تخریب این جاعت باید کوشید ، و انواع اهانت باین بت تراشیده نا تراشیده باید رسانید ، امید است که بعضی از مداحنها که واقع شده است باین عمل تلاف آنها نمایند ، و کفاره سازند ، ضعف بدن و شدت مرما مانع است والا بخدمت ایشان رسیده ترغیب این امر می نمود ، و باین تقریب یک بار^۴ تفی برآن منگ می انداخت و آن با مرما^۵ سعادت می ساخت ، زیاده چه مبالغه نماید ، والسلام !

30. Letter No. 152 (Vol. I), written to the same :

قال الله سبحانه تعالى : "من يطع الرسول فقد اطاع الله"^۶ حضرت حق سبحانه تعالی اطاعت رسول را عین اطاعت خود فرموده پس اطاعت خدای عز و جل که غیر اطاعت رسول باشد اطاعت او نیست سبحانه ،

^۱. بکبار

² Qur'an IV, 80.

و از برای تاکید و تحقیق این معنی کلمه "قد" آورد - تا بوالهوسی درمیان این دو طاعت جدائی پیدا نکند و یکی را بر دیگری نگزیند، و در جائی دیگر حضرت حق سبحانه و تعالیٰ شکایت می‌کند از حال جماعی که درمیان این دو اطاعت تفرقه می‌نمایند - کما قال سبحانه : "یریدون ان یفرقوا بین الله و رسله و یقولون نؤمن بعض و لکفرا بعض و یریدون ان یتخدوا بین ذلک سبیلاً اولئک هم الکافرون حقاً" ۱.

آری! بعضی از مشائخ کبار قدس الله تعالیٰ اسرارهم در سکر وقت و غلبهٔ حال سخنان گفتند که موذن تفرقه اند میان این دو اطاعت و مشعر اند با اختیار محبت یکی بر دیگری، منقول است که سلطان محمود غزنوی در ایام بادشاہت خود نزدیک بخرقان فرود آمده بود و^۲ بُنْبَا وَ كَلَّا خود را بخدمت شیخ ابوالحسن خرقانی فرمستاد والتماس نمود که حضرت شیخ بدیدن او بیایند، و بوکلای خود گفت که اگر از شیخ توقف فهم کنید کریم: "أطیعوا الله وأطیعوا الرسول وأولى الامر منکم" ۳ برخوانید، چون وکلا از شیخ توقف فهمیدند کریم مذکوره را برخواندند، شیخ در جواب فرمودند که چندان گرفتار "اطیعوا الله" ام که شرمنده "اطیعوا الرسول" ام و باطاعت اولی الامر چه رسد؟ حضرت شیخ اطاعت حق را سبحانه در غیر اطاعت رسول او دانست، این سخن از استقامت دور است، مشائخ مستقیم الاحوال از این قسم سخنان تنزه می‌نمایند، و در جمیع مراتب شریعت و طریقت و حقیقت اطاعت حق سبحانه را در اطاعت رسول او می‌دانند، اطاعت حق سبحانه که در غیر اطاعت رسول او است علیه الصلوٰۃ والسلام عین خدالت می‌انگارند، و نیز منقول است که شیخ امنه و شیخ ابوسعید ابوالخیر مجلسی داشتند، و میدی اجل از اکابر سادات خراسان نیز در مجلس

¹ Qur'an IV, 151.

² Ed. : LD₁ D₂ از .

³ Qur'an IV, 59.

ایشان نشسته بودند ، اتفاق در آن اثنا مجذوبی مغلوب الاحوال پیدا شد ، حضرت شیخ او را بر سید اجل تقدیم دادند ، سید را ناخوش آمد ، بسید فرمودند که تعظیم شما بواسطه^۱ محبت رسول است علیه الصلوأة والسلام ، و تعظیم این مجذوب بواسطه^۲ محبت حق سبحانه ، این قسم تفرقه را نیز اکابر مستقیم الاحوال تجویز نمی نمایند ، و غلبه^۳ محبت حق را سبحانه بر محبت رسول او علیه الصلوأة والسلام از^۱ سکر حال می دانند و جز فضولی نمی انگارند -

اما این قدر بست که در مقام کمال - که مرتبه^۴ ولایت است - محبت حق سبحانه غالب است ، و در مقام تکمیل - که نصیبی از مقام نبوت است - محبت رسول غالب ، ثبتنا الله سبحانه علی اطاعة الرسول التي هی عین اطاعة الله سبحانه -

31. Letter No. 8 (Vol. II), written to Khān-i-Khānā :

الحمد لله و سلام على عباده الذين اصطفى :
از بر چه می رود سخن دوست خوشتراست

قال الله تبارك و تعالى : "و اذ اسألك عبادي عنى فاني قريب"^۲
و قال الله تعالى : "ما يكون من بخوى ثلاثة الا هو رابعهم ولا
خمسة الا هو سادسهم ولا أدنى من ذالك ولا أكثر الا هو معهم اينما
كانوا"^۳، قرب و معيت او تعالى چو ذات او سبحانه بی چون و بی
چکونه است ، زیرا که چون را بی چون راه نیست ، پس بر چه از
معنى قرب و معيت بعقل و فهم ما مدرك شود و بکشف و شهود
ما در آید او تعالى از آن معنى منزه و مبرا است که قدسی در
مدحیب مجسم دارد ، ایمان داریم که او تعالى قریب و با ما است ،
ما معنى قرب و معيت ندایم که چیست ، در این نشأة نهایت نصیب

^۱ D₂ add. اگر .

^۲ Qur'an, II, 186.

^۳ Qur'an LVIII, 7.

کُل ایمان بغیب است بذات و صفات او تعالیٰ :

دور بینان بارگاه "الست"^۱

بیش ازین پی نبرده اند که هست

ایمان بغیب که نصیب اخص خواص است در رنگ ایمان به^۲
غیب عوام نیست، عوام بساع یا باستدلال ایمان بغیب حاصل
کرده اند، و اخص خواص غیب الغیب را در پس پرده های ظلال
جهال و ظلال و ورای سرادقات تجلیات و ظهورات مطالعه نموده ایمان
بغیب حاصل نموده اند^۳ و متوسطان ظلال را اصل انگاشته و تجلیات^۴
را عین متجلی دانسته با ایمان شهودی خرسنداند، و در حق ایشان
ایمان بغیب نصیب اعدا است : کل حزب بما لدیهم فرخون^۵ -

باعت تصدیع آنکه مولانا عبدالغفور و مولانا حاجی محمد از یاران
خصوص اند، هرچند قسم احسان در باب مشار اليها بوقوع آید
موجب امتنان فقیر است :

با کریمان کار با دشوار نیست

والسلام

32. Letter No. 29 (Vol. II), written to Shaikh-i-'Abd al-Haqq
(called Muḥaddith-i-Dihlawī) :

الحمد لله و سلام على عباده الذين اصطفى ، مخدوما ! مكرما ! در
ورود مصائب بر چند تحمل اذى است اما اميد كرامتها است ، بهترین
استعده^۶ این نشا حزن و اندوه است ، و گوارا ترین نعم این مائده الم
و مصیبت ، این شکرپارهها بدarrowی تلغخ غلاف رقيق فرموده اند ،
و باین حیله راه ابتلا و نموده ، سعادتمندان نظر بر حلوات آنها

^۱ Allusion to Qur'ān : آلسست بر بکم VII, 172.

^۲ Add. ed.

^۳ Add. ed.

^۴ Qur'ān XXIII, 53 ; XXX, 32.

انداخته آن تلخی را در رنگ شکر می خایند، و مرادت را بر عکس صفرا شیرین می یابند، چرا شیرین نیابند که افعال محبوب همه شیرین اند، علی مگر آن را تلخ یابد که به ماسوا گرفتار است، دولتمندان در ایلام محبوب آن قدر حلاوت و لذت می یابند که در انعام او متصور نباشد، هر چند هر دو از محبوب اند لیکن در ایلام نفس محب را مدخلی نیست، و در انعام قیام با مراد نفس است:

ہنیا لارباب النعیم نعیمها

اللهم لا تحرمنا أجرهم ولا تفتنا بعدهم^۱ ،

وجود شریف ایشان در این غربت اسلام اهل اسلام را مغتنم است، سلمکم الله سبحانہ و ابقاکم ، والسلام -

33. Letter No. 62 (Vol. II), written to Khān-i-Khānān:

الحمد لله و سلام على عباده الذين اصطفى، ترقیات صوری و معنوی شما را از حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ مسالت می نماید^۲ - که خیریت و صلاح شما متضمن جمعیت و رفاهیت جم غیر از مسلمانان است، و دعای شما گویا دعای جمیع ایشان، سلمکم الله سبحانہ عا لا یلیق بمنابکم - بحرمة سید المرسلین علیہ و علیہم و علی آل کل من الصلوات أفضلهما و من التسلیمات أکملها -

چون نسبت محبت و ارادت و اخلاص شما با کابر مسلسله علیہ^{*} نقشبندیہ قدس اسرارہم می داند که بروجہ اتم و اکمل است بنا بر آن تصدیع ده می گردد، مخدوما ! مکرم ! اهل این مسلسله علیہ در این دیار غریب افتاده اند، و اهل این دیار را - بواسطہ[#] شیوع بدعت -

¹ The pronouns refer most probably to his three sons and daughter all of whom died in the plague. ² Ed. : LD₂ :

بطريقه^۱ اين اكابر - که ملتزم سنت اند - قلت مناسبت است ، از اين جا است که بعضی از اهل اين سلسله - بواسطه^۲ قصور نظر - در اين طريقة^۳ عليه^۴ نيز بدعتها اختيار نموده اند ، و دلهاي مردم را - بعلاقه^۵ ارتکاب بدعت - بجانب خود کشیده ، و اين عمل را بازعم خود تکميل اين طريقة^۶ عليه^۷ گمان برده ، حاشا وكلا ! ، بلکه اين جهاعت در تخريج و تضييع اين طريقة^۸ کوشیده اند ، و بحقیقت معامله^۹ اكابر اين طريقة^{۱۰} نرسيده ، هداهم الله سبحانه وسعا الصراط .

و چون اهل اين سلسله^{۱۱} عليه^{۱۲} در اين ديار عزيز الوجود اند^{۱۳} بر مریدان و محبان اين سلسله امداد و اعانت اين اكابر و طلب^{۱۴} اين طريق [لازم است]^{۱۵} که آدمی مدنی الطبع محبول است ، در تمدن و تعيش به^{۱۶} بني نوع خود محتاج است ، قال الله تبارک و تعالى : "يا ايها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین^{۱۷}"، ہر گاه در کفايت مهمات خير البشر عليه^{۱۸} و على آل الله الصلوة والسلام مومنان را دخل داده باشنند بدیگران چه مضائقه ، اکثر اغنيای اين وقت درويشی را عبارت از عدم احتیاج می دانند ، کلا ! احتیاج ذاتی انسان است . بلکه ذاتی جميع ممکنات است - بلکه خوبی انسان همین احتیاج است ، و ذل و بندگ او از اين راه ناشی است ، چه اگر - فرضآ - احتیاج از انسان زائل گردد و استغنا پیدا کند غير از عصيان و سرکشی و طغيان و نافرمان برداری نقد وقت او نخواهد بود ، قال الله سبحانه و تعالى : "ان الانسان ليطغى ان راه استغنى^{۱۹}" - غایة ماق الباب : فقرای که از گرفتاری ماموا و ارمته اند - احتیاجی که بامباب دارند آن احتیاج را به مسبب الاسباب حواله می نمایند ، و دولت پهن شده را از خوان نعمت او تعالی می دانند ، و معطی و مانع ف الحقيقة او را سبحانه تصور می فرمایند ،

^۱ Add. ed.

^۳ Qur'an VIII, 64.

² Add. ed.

⁴ Qur'an XCVI, 7.

و چون اسباب را - بواسطه^۱ حکم و مصالح - در میان آورده اند و حسن و قبح را با اسباب منتب مساخته این بزرگواران نیز شکر و شکایت را با اسباب راجع می گردانند، و نیک و بد را بظاهر از ایشان می دانند، چه اگر اسباب را دخل ندیند کارخانه^۲ عظیم را باطل سازند: ربنا ما خلقت هذا باطل مسبحانک^۱ -

و وجود شریف سیادت پناهی حقائق و معارف آگاهی اخوی اعزی میر محمد نعیان در آن حدود مغتم است، دعا و توجه ایشان کبریت احمر انگارم که برکات و فیوض توجهات ایشان قوانم دولت شما اند، و در حضور و غیبت ایشان را مدد و معاون شما می یابم، زیاده از یک سال شده است که ایشان از خوبی پای شما غائبانه بفقیر نوشته بودند، و محبت و اخلاص که شما را نسبت بفقراء حاصل است در آنجا درج نموده و ظاهر مساخته بودند که: "صوبه داری اینجا را بدیگری تفویض نموده اند، وقت توجه و دستگیری است" - نقیر را در اثنای مطالعه آن مکتوب توجهی در این باب حاصل گشت، و شما را در آن وقت رفیع القدر یافت، ظاهراً در همان ساعت شخصی راهی بود، در جواب آن باین عبارت نوشت که: "خان خالان در نظر رفیع القدر می در آید، والامر عند الله مسبحانه" - والسلام!

34. Letter No. 15 (Vol. II), written to the Qādīs and Chiefs of Sāmāna:

الحمد لله و سلام على عباده الذين اصطفى ، باعث تصديع خدام ذوى الاحترام^۲ و مbadat عظام و قضاء و اهالی و موالي كرام بلدة سامانه آن که شنیده شد که خطيب آن مقام در خطبه عيد قربان ذكر خلفاء

^۱ Qur'an III, 191.

² Add. ed.

راشدين را رضي الله تعالى عنهم ترك كرده ، و اسامي متبركه^۱ ايشان را نخواerde ، و نيز شنide که چون جمعی باو تعرض نمودند بسهو و لسيان خود اعتذار ناکرده به تمرد پيش آمده ، و گفت^۲ که : "چه شد اگر اسامي خلفاي راشدين مذكور نشه ؟" و نيز شنide که اکابر و اهالي آن مقام در اين باب مساهلت ورزیدند ، و بشدت و به غلظت باآن خطيب بي انصاف پيش نيامدند :

واي ! نه يکبار که صد بار واي

ذکر خلفاي راشدين رضي الله تعالى عنهم اجمعين اگرچه از شرائط خطبه نیست و لیکن از شعائر اهل سنت است . شكر الله تعالى سعيهم ، ترك نکند آن را بعدم و تمرد مگر کسی که دلش مریض است و باطنش خبیث ، اگر فرض کنیم که به تعصب و عناد ترك نکرده باشد وعید : "من تشبہ بقوم فهو منهم" را چه جواب خواهد گفت ؟ و از مظان تهم - که : اتقوا مواضع التهم - چگونه خلاص خواهد گشت ؟

اگر در تقديم و تفضيل حضرات شیخین متوقف است طریق اهل سنت را راکض است ، و اگر در محبت حضرات ختنین^۱ متعدد است نیز از اهل حق خارج ، و دور نیست که آن بی حقیقت - که به کشمیریة منسوب است - این خبث را از مبتدعان کشمیر اخذ کرده باشد ، معقول او باید ساخت که افضلیت حضرات شیخین به اجماع صحابه و تابعین ثابت شده است - چنانچه نقل کرده اند آن را جاعی از اکابر ائمه که یکی از ایشانان امام شافعی است ، قال الشیخ الامام ابوالحسن الاشعري : "ان تفضل ابی بکر ثم عمر على بقية الامة قطعی" ^۲ - وقد تواتر عن علی رضي الله تعالى عنده في خلافته و کرمی مملكته و بين الجم الغیر من شیعته ان ابابکر و عمر افضل الامة - قال الذهبی ، ثم قال : "و رواه

¹ شیخین LD₂

² . وقد تواتر before A has قال الذهبی : قال LD₂

عن علی رضی الله تعالیٰ عنہ نیفا و مماؤن لفسا" و عدد من هم جماعت، ثم قال: "فَقَبَعَ اللَّهُ الْمَرْفُضُ مَا أَجْهَلُهُمْ"^۱ و روی البخاری^۲: الذی کتابه أصح الكتب بعد کتاب الله - اند^۳ قال: "خیر الناس بعد النبي عليه و على آله الصلاوة والسلام ابو بکر ثم عمر ثم رجل آخر" فقال ابنه - محمد بن الحنفیة : "ثم انت" فقال : "انما انا رجل من المسلمين" و امثال ذلك عنہ و عن غيره من اکابر الصحابة والتابعین کثیرة شهیرة لا ينکرها الا جاہل او معاند -

و باآن بی انصاف باید گفت که بمحبت جمیع اصحاب پیغمبر علیه و علیهم الصلوات والتسليمات ماموریم ، و از بغض و ایدزای ایشان ممنوع ، حضرات ختنین^۴ از اکابر صحابه اند و از اقارب آن سرور علیه و علی آله الصلوات والتسليمات ، پس بمحبت و مودت احق باشند ، قال الله تعالیٰ : "قُلْ لَا إِسْلَكُمْ عَلَيْهِ اجْرًا إِلَّا المُوَدَّةُ فِي الْقُرْبَى"^۵ - و قال علیه و علی آله الصلاوة والسلام : "الله الله فی أصحابی ، لاتتذزوهم غرضا من بعدی ، فمن احبهم فبحی احبهم ، و من ابغضهم فبغضی ابغضهم ، و من آذاهم فقد آذانی ، ومن آذانی فقد آذی الله و من آذی الله فيوشک ان يأخذنہ^۶" این قسم کل بدبو از ابتدای اسلام تا این وقت معلوم نیست که در ہندوستان شکفتند باشد ، نزدیک است که از این معامله تمام شهر متهم گردد - بلکه اعتقاد از ہندوستان مرتفع شود ، سلطان وقت نصره الله سبحانہ علی اعداء الاسلام از اہل سنت است و حنفی مذهب ، در زمان او این چنین بدعت نمودن نهایت جرأت است - بلکہ فی الحقیقت معارضہ کردن است با سلطان و خروج است از اطاعت اولی الامر -

مع ذلك عجب است که مخادیم عظام آن مقام در این واقعه خود را

^۱ جهلهم LD₂.

^۲ رواه LD₂.

^۳ i.e. 'Ali.

^۴ شویخین LD₂.

^۵ Qur'an XLII, 23.

^۶ Cf. pp 92-3 above.

معاف دارند و مسابلت فرمایند ، قال الله تبارک و تعالیٰ فی ذم اهل الكتاب : ”لولا ينهاهم الربانيون والا حبار عن قولهم الاثم وأكلوهم السحت لبیش ما كانوا يصنعون^۱“ و قال الله تعالیٰ أيضاً : ”كانوا لا يتناهون عن منكر فعلوه لبیش ما كانوا يفعلون^۲“ در این طور واقعات تغافل ورزیدن مبتدعان را دلیر ساختن است ، و رخدن در دین کردن ، از مسابلات است که جماعت مهدویه آن جا برملا اهل حق را بیاطل خود دعوت می نمایند ، و در اندک مدت یک دوی را در رنگ گرگان از رمه می ربايند ، زیاده چه تصدیع دهد ؟ چون استهاع این خبر وحشت انگیز در شورش آورد و رگ فاروقیم را حرکت داد بچند کلمه اقدام نمود ، معذور خواهند داشت ، و السلام عليکم و علی سائر من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی علیه و علی آل‌الصلوات و التسلیمات و التحیات و البرکات -

35. Letter No. 67 (Vol. II), written to Khān-i-Jahān :

بسم الله الرحمن الرحيم ، الحمد لله و سلام^۳ على عباده الذين اصطفى ، صحيفه^۱ شریفه که از روی کرم و التفات نامزد فقرای نامزاد ساخته بودند رسید ، حمدآ لله سبحانه که در این طور اوان پر شب و اشتباه اغنجای مساعدت مند را - از حسن نشاء که دارند - با وجود منا متها باقرای دور از کار نیاز است ، و ایمانی باین طائفه حاصل است ، چه نعمتی است که تعلقات شتی مانع حصول این دولت نگشته است ، و توجهات پراگنده از محبت اینان باز نداشته ، شکر این نعمت عظمی بجا باید آورد ، و امیدوار باید بود - که : المرء مع من أحب حدیث

^۱ Qur'an V, 63.

^۲ Qur'an V, 79.

^۳ D₂ السلام .

نبوی است علیه و علی آل الصلوة و السلام -

سعادت و نجابت آثارا ! آدمی را از تصحیح اعتقاد بمحبوب آرای فرقه^۱ ناجینه^۲ اهل سنت و جماعت رضوان الله تعالیٰ علیهم اجمعین - که سواد اعظم و جم غیر اند - چاره نبود تا فلاح و نجات اخروی متصور شود ، خبث اعتقاد - که مخالف معتقدات اهل سنت است - سم قاتل است که بموت ابدی و عذاب سرمدی رساند ، مداہنث و مسابلت در عمل امید مغفرت دارد ، اما مداہنث اعتقادی گنجائش مغفرت ندارد - ان الله لا يغفر ان يشرك به و يغفر ما دون ذلك لمن يشاء^۱ معتقدات اهل سنت را بلسان ایجاز و اختصارا یراد می نماید ، بهقتضای آن تصحیح اعتقاد باید فرمود ، و از حضرت حق سبحانه و تعالیٰ استقامت بر این دولت بتصرع و زاری مسالت باید نمود -

بدانند که الله تعالیٰ بذات قدیم خود موجود است ، و سائر اشیا بایجاد او سبحانه موجود گشته اند ، و به تخلیق او تعالیٰ از عدم بوجود آمده ، پس او تعالیٰ قدیم و ازلی باشد و اشیا همه حادث و نوپدید باشند ، و هر که قدیم و ازلی است باقی و ابدی است ، و هر چه حادث و نوآمده است فانی و مستهلك است یعنی در شرف زوال است ، و او سبحانه یگانه است ، شریک ندارد - نه در وجوب وجود و نه در استحقاق عبادت ، وجوب وجود غیر او را تعالیٰ نشاید و استحقاق عبادت سوای او را سبحانه نسزد -

و مر او را تعالیٰ صفات کامله است ، از آن جمله حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام و تکوین است - که بقدم و ازلیت متصف اند ، و بحضرت ذات جل سلطانه قائم اند ، تعلقات حوادث در قدم صفات خلل نکند ، و حدوث متعلق مانع ازلیت اینان نگردد ،

^۱ Qur'an IV, 48.

و فلاسفه از بی خردی و معتزله از کوری از حدوث متعلق پی به حدوث متعلق برند، و نفی صفات کامله نمایند، و (او را تعالیٰ^۱) عالم بجزئیات ندانند—که مستلزم تغیر است که امارت حدوث ابیت، نمی دانند که صفات از لی باشند و تعلقات صفات به متعلقات حادثه حادث باشند، و صفات نمائص^۲ از جناب قدس او تعالیٰ مسلوب است، و او تعالیٰ از صفات و لوازم جواهر و اجسام و اعراض منزه است، زمان و مکان و جهت را در حضرت او تعالیٰ گنجائش نیست، اینها همه مخلوق او اند، که او را سبحانه فوق العرش داند؟ و جهت فوق اثبات کند؟ عرش و ما سوای آن همه حادث اند، و مخلوق او اند تعالیٰ، و مخلوق حادث را چه مجال که مکان خالق قدیم گردد؟ و مقر او شود؟ این قدر هست که عرش اشرف مخلوقات اوست تعالیٰ، و نورانیت و صفا از همه ممکنات در وی بیشتر است، ناچار حکم مرآتیت دارد—که ظهور عظمت و کبریائی خالق جل و علا آن جا پیدا و ہویدا است، باین علاقه^۳ ظهور آن را عرش الله نامند و—ala عرش وغیره نسبت باو تعالیٰ برابر اند—که همه مخلوقات وی اند تعالیٰ، اما عرش را قابلیت نمائندگی است و دیگران را نیست، آئینه—که صورت شخص را می نماید—نمی توان گفت که آن شخص در آئینه است، بلکه نسبت شخص با آئینه و مائر اشیای متقابله برابر است، تفاوت از جانب قابل است، آئینه قبول صورت شخص می نماید، و دیگران را این قابلیت نیست—

و او تعالیٰ جسم و جسمانی نیست، جوهر و عرض محدود و متناهی نیست، طویل و عریض نیست، دراز و کوتاه نیست، پهن و تنگ نیست، بلکه واسع است—نه بآن وسعت که به فهم ما در آید، محیط

۱ Add. ed.

۲ Ed. : LD₂ . نمائص^۲

است - نه بآن احاطه که مدرک ما شود ، قریب است - ته بآن قرب که متعتل ما گردد ، و با ما است - نه به معیت متعارفه ، ایمان آریم که واسع است و محیط است و قریب است و با ما است ، اما کیفیت این صفات را ندانیم که چیست ، و هر چه دانیم دانیم که قدسی در مذهب مجسمه دارد ، و او تعالی با پیچ چیز متحذ نشود ، و پیچ چیز باوی متحذ نگردد ، و نیز پیچ چیز در وی تعالی حلول نکند ، و او تعالی در پیچ چیز حال نشود ، و بعض و تجزی در جناب قدم او تعالی محال است ، و ترکیب و تحلیل در آن حضرت جل شانه منوع است ، و او را سبحانه مثل و کفو نیست ، زن و فرزند نیست ، ذات و صفات او تعالی بی چگونه و بی چون اند ، بی شب و بی نمونه اند ، این قدر می دانیم که او تعالی پست ، و به اسما و صفات کامله - که خود را بآن ستوده است - متصف است ، اما هر چه از آن در فهم و ادراک ما در آید و متعقل و متصور ما شود او تعالی از آن منزه و متعال است - چنانچه گزشت ، لا تدرکه ال بصار^۱ :

دور بیسان بارگاه "الست"

بیش ازین پی نبرده اند که پست

باید دانست که ایهه الله تعالی توقيفی اند - یعنی موقوف بر ساع اند از صاحب شرع ، هر اسمی که اطلاق آن در شرع بر حضرت حق سبحانه آمده است اطلاق باید کرد ، و آنچه نیامده است اطلاق باید کرد - اگرچه در آن اسم معنی "کمال مندرج باشد ، "جواد" اطلاق باید کرد - که آمده است و "سخن" نباید گفت - که نیامده است - قرآن کلام خدا است جل سلطانه که بلباش حرف و صوت در آورده بر پیغمبر ما علیه و علی آل الصلوة و السلام منزل ساخته است ،

^۱ Qur'an VI, 103.

و عباد را بآن امر و نهی فرموده، چنانچه ما کلام نفسی خود را بتوضیط کام و زبان در لباس حرف و صوت در آورده ظاہر می سازیم و مقاصد خفیه^۱ خود را در عرصه^۲ ظهور می آریم، همچنین حضرت حق سبحانه کلام نفسی خود را بی توضیط کام و زبان بقدرت کامله^۳ خود لباس حرف و صوت عطا فرموده بر عباد فرستاده است، و او امر و نواهی خفیه^۴ خود را در ضمن حرف و صوت آورده بر منصه^۵ ظهور جلوه داده است، پس هر دو قسم کلام حق باشند جل و علا - نفسی و لفظی، و اطلاق کلام بر هر دو قسم بطريق حقیقت باشد - چنانچه بر دو قسم کلام ما - نفسی و لفظی - بطريق حقیقت کلام ما اند - نه آنکه قسم اول حقیقت است و ثانی مجاز، زیرا که مجاز را نفی جائز است و کلام لفظی را نفی کردن و کلام خدا ناگفتن کفر است، و همچنین کتب و صحیف دیگر که هر انبیای ماتقدم علی نبینا و علیهم الصلوات والتسليمات ارزال فرموده است هم کلام حق اند سبحانه، و آنچه در قرآن و در آن کتب و صحیف مندرج است احکام خداوندی است جل سلطانه - که موافق پر وقت عباد را بآن تکلیف فرموده است.

و دیدن مؤمنان مر حضرت حق سبحانه را در بهشت - بی جهت و بی مقابله و بی کیف و بی احاطه - حق است، ایمان آریم باین رویت اخروی و به کیفیت آن مشغول نشویم، زیرا که رویت او تعالی بی چون است، و در این نشأ حقیقت آن بر ارباب چون ظاہر نشود، و غیر از ایمان نصیب ایشان^۶ نبود، وای برفلسفه و معتزله و مائر فرق مبتدعه ! که از حرمان و کوری انکار رویت اخروی نمایند، و تیام غائب بر شابد کنند، و بدولت ایمان آن هم مشرف نگردند، و او تعالی چنانچه خالق عبادست خالق افعال اینها است نیز. خیر باشد

آن فعل یا شر پم، بتقدیر اوست تعالی، اما از خیر راضی است و از شر راضی نیست، بر چند هر دو به ارادت و مشیثت اوست مسبحانه لیکن باید دانست که شر تنها را - بواسطه ادب - باو تعالی نسبت نباید کرد، "خالق الشر" نباید گفت بلکه "خالق الخیر والشر" باید گفت - چنانچه گفته اند: حضرت حق را مسبحانه "خالق کل شئ" باید گفت و "خالق القاذورات والخنازیر" نباید گفت - از جهت رعایت ادب جناب قدس او تعالی، معتزله - از سوء نیتی که دارند - خالق افعال بندۀ را دانند، و خیر و شر فعل را باو نسبت کنند، شرع و عقل تکذیب اینها می فرماید، آری! علامی حق قدرت بندۀ را در فعل او دخل داده اند و کسب در بندۀ اثبات نموده - زیرا که فرق واضح است در میان حرکت مرتعش و حرکت مختار، قدرت^۱ و کسب بندۀ را در حرکت ارتعاش^۲ هیچ مدخلی نیست، و در حرکت اختیاری مدخل است، پسین قدر فرق باعث مؤاخذه می گردد، و اثبات ثواب و عقاب می نماید، اکثر مردم در قدرت^۳ و اختیار عبد تردد دارند، و بندۀ را مضطر و عاجز دانند، ایشانان مراد علام را نفهمیده اند، اثبات قدرت و اختیار در بندۀ نه باین معنی است که بندۀ بر چه خواهد بکند و برچه خواهد نکند این خود از بندگی دور است - بلکه باین معنی است که بندۀ با آنچه مکلف شده است از عهده آن تواند برآمد، مثل نماز پنج وقت تواند ادا کرد، و زکوّة چهل یکی تواند داد، و دردوازده ماه یک ماه روزه تواند داشت، و در عمر خود^۴ - بازاد و راحله - یک حج تواند ادا نمود، و علی هذا القياس باق احکام شرعیه است که حضرت حق مسبحانه و تعالی از کمال مهر بانی^۵ سهولت و آسانی در آنها رعایت فرموده است - از جهت ضعف و قلت

^۱ D₂ add.

² D₂ om.

. و در کسب بندۀ را در حرکت ارتعاش هیچ مدخلی نهست والی^۳ D₂ add.

⁴ Ed. : LD₂ add.

⁵ Ed : LD₂ add.

توانانی بندی ، قال الله تعالیٰ : "يريد الله بكم اليسر و لا يريد بكم العسر"^۱ - یعنی خدا تعالیٰ بشما آسانی می خواهد و دشواری نمی خواهد ، و نیز فرموده است جل سلطانه : "يريد الله ان يخفف عنكم و خلق الانسان ضعيفا"^۲ - یعنی می خواهد خدای تعالیٰ که تحفیف بکند از شما گرانی تکلیفات شاقه را و مخلوق گشته است انسان ضعیف ، صبر از شهوت نمی تواند کرد ، و تکلیفات شاقه را نمی تواند برداشت -

انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات فرستاده ہای حق اند جل شانه بسوی خلق - تا ایشان را بحق دعوت کنند تعالیٰ ، و از ضلالت براء آرند ، هر که دعوت ایشان را قبول کند او را به پیشتر بشارت دهنده ، و هر که انکار نماید بعذاب دوزخ تهدید کنند ، هر چه ایشان از حق تبلیغ نموده اند و اعلام فرموده بهم حق است و صدق که شائبه^۳ تخلف ندارد ، و خاتم انبیا مهد رسول الله است صلی الله علیه و آله وسلم ، و دین او نامنح ادیان سابق است ، و کتاب او بهترین کتب ما تقدم است ، و شریعت او را ناسخی نخواهد بود ، بلکه تا قیام قیامت خواهد ماند ، و عیسیٰ علی نبینا و علیهم الصلوٰۃ والسلام که نزول خواهد نمود عمل بشریعت او خواهد کرد ، و بعنوان امت او خواهد بود ، و آنچه او علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات از احوال آخرت خبر داده است بهم حق است - از عذاب گور و ضغط آن و سوال منکر و نکیر در آن و فنای عالم و انشقاق سیاوات و انتشار کواكب و برداشتن زمین و کوه ہا و پاره شدن اینها ، و حشر و نشر ، و اعاده روح بجسد ، و زلزله^۴ ساعت و ہول قیامت ، و محاسبہ^۵ اعمال و شہادت جوارح باعمال مکتبی ، و طیران نمودن نامہ ہای حسنات و سیئات به یمن و شمال ، وضع میزان تاحسنات و سیئات را بازن وزن کنند ، و کمی و زیادتی حسنہ

^۱ Qur'an II, 185.

^۲ Qur'an IV, 28.

و سیّد معلوم سازند، اگر پله^۱ حسنات گران آمد علامت نجات است، و اگر خفت ظاهر شد علامت خسaran است، ثقل و خفت آن میزان بر خلاف میزان دنیا است، آنجا پله^۲ که بالا رود ثقيل است، و آنکه پست باشد خفیف، و شفاعت انبیا و صلحاء علیهم الصلوات والتسليمات اولاً^۳ و ثانیاً^۴ مر عصابة مؤمنان را - باذن مالک یوم الدین جل سلطانه - ثابت است، قال عليه و على آل الصلوة والسلام : "شفاعتی لا يل الكبائر من امتی" و ہل صراط - که بر پشت دوزخ نهند و مؤمنان از آن پل عبور کرده به بہشت روند و کافران پایها لغزیده در دوزخ افتند نیز [ثابت است]^۵ ، و بہشت - که معد از برای تنعم مومنان است و دوزخ - که معد از برای تعذیب کافران است بر دو مخلوق اند، و ابدالاً باد باقی خواهند ماند، و فان خواهند گشت، و بعد از محاسبه مؤمنان چون به بہشت روند در بہشت دائم خواهند ماند، و از بہشت بیرون خواهند آمد، و همچنین کفار چون بدوزخ روند همیشه در دوزخ خواهند بود، و ابد الاباد معذب خواهند ماند، تخفیفی در عذاب در حق ایشان مجوز نیست، قال الله تعالیٰ : "لا يخفف عنهم العذاب ولا هم ينظرون"^۶ - و هر که در دل او ذره ایمان خواهد بود او را - بواسطه افراط معاصی - اگر بدوزخ برآورد، و نیز روی او را سیاه خواهند کرد - کفار را سیاه کنند، و نیز غل و زنجیر خواهند کرد - چنانچه کفار را کنند - از جهت حرمت ایمان او -

و ملائکه^۷ بنده های خداوند جل و علا اند^۸ که مکرم اند، و عصیان از امر خدا جل شانه در حق ایشان جائز نیست، و باعچه مامور

¹ Refers to انبیا.

² Refers to صلحاء.

³ Add. ed.

⁴ Qur'an II, 162.

⁵ پلائیکه I.

⁶ add. ed.

اند ب فعل می آرلد ، و از زنا شوی پاک اند ، و توالد و تناصل در حق ایشان مفقود است ، بعض ایشان را حضرت حق سبحانه و تعالیٰ بررسالت برگزیده است ، و به تبلیغ وحی مشرف ساخته ، مبلغان کتب و صحف انبیا علیهم الصلوات والتسليمات ایشان اند - که از خطأ و خلل محفوظ اند و از کید و مکر دشمن معصوم ، هر چه ایشانان از حضرت حق سبحانه تبلیغ نموده اند همه صدق و صواب است ، و شائبه احتمال و اشتباه ندارد ، و این بزرگواران از عظمت و جلال او سبحانه ترسان اند ، و غیر از امثال اوامر کار دیگر ندارند -

ایمان تصدیق قلبی است و اقرار لسانی به آنچه از دین بتواتر و ضرورت بما رسیده است - اجهاؤ و تفصیل‌ها ، اعمال جوارح از نفس ایمان خارج اند ، اما در ایمان کمال می افزایند و حسن پیدا می کنند ، امام اعظم کوفی علیه الرحمة می فرماید که ایمان قبول زیادتی و نقصان نمی کند ، زیرا که تصدیق قلبی عبارت از یقین و اذعان قلب است که تفاوت کمی و زیادتی در آن گنجائش ندارد ، و آنچه قبول تفاوت کند داخل دائرة ظن و وهم است ، کمال و نقصان در ایمان باعتبار طاعات و حسنات است ، هر چند طاعت ییش کمال ایمان ییش ، پس ایمان عامه مؤمنان مثل ایمان انبیا نباشد علیهم الصلوات والتسليمات - که آن ایمان بواسطه اقتران طاعات به ذروه علیای آن کمال رسیده است که ایمان عوام مؤمنان بگرد آن نرمد ، هر چند این بردو ایمان در نفس ایمان شرکت دارند اما آن ایمان - بواسطه لحق طاعات - حقیقت دیگر پیدا کرده است ، ایمان دیگران گویا فرد آن ایمان نیست ، و در میان اینها متأثث و مشارکت مفقود است ، عوام انسان پرچند با انبیا علیهم الصلوات والتسليمات در نفس انسانیت شریک اند اما کالات دیگر مر انبیا را علیهم التسلیمات بددرجات علیا رسایده است ، و حقیقت دیگر ثابت کرده ،

گویا از حقیقت مشترکه عالی و برتر اند ، بلکه انسان ایشان اند و عوام حکم نستانس دارند ، امام اعظم علیه الرحمه فرماید : "أنا مؤمن حقاً" - و امام شافعی گوید علیه الرحمه : "أنا مؤمن انشاء الله تعالى" بـ کدام را وجه است - باعتبار ایمان حال توان گفت : أنا مؤمن حتـا ، و باعتبار مـال و خاتمه توان گفت : أنا مؤمن انشاء الله تعالى ، اما بـ وجه کـه گویند از صورت استئنـا اجتنـاب بهتر است -

مؤمن بارتـکاب معاصـی - اگرچـه کـبائر باشـند - از ایمان بـیرون نـرود ، و داخل دائـرـه کـفر نـگردد ، منقول است کـه روزـی امام اعظم با جـمـعـی از علمـای کـبار نـشـستـه بـودـند ، شـخـصـی آـمـدـه پـرـسـیدـکـه : چـهـمـی گـوـینـد در حقـمـؤـمنـ فـاسـقـ کـه پـدرـ خـودـ رـا بـناـحـقـ بـکـشـدـ ، و سـرـ او رـا اـزـ تنـ اوـ جـداـ مـازـدـ ، و درـ کـاسـهـ سـرـ اوـ شـرابـ اـنـداـزـ و بـخـورـدـ ، و بـعـدـ شـرابـ خـورـدنـ باـ مـادـرـ خـودـ زـنـاـ کـنـدـ ؟ آـیـاـ مـؤـمنـ اـسـتـ يـاـ کـافـرـ ؟ " بـ کـدامـ اـزـ عـلـمـاـ درـ حـقـ اوـ غـلـطـهـاـ نـمـودـندـ ، و دـورـ اـزـ مـعـاملـهـ سـاخـتـنـدـ ، اـمامـ اـعـظـمـ درـ اـيـنـ اـثـنـاـ فـرـمـودـکـهـ : " اوـ مـؤـمنـ اـسـتـ و بـارتـکـابـ اـيـنـ کـبـائـرـ اـزـ اـیـمـانـ نـهـ بـرـآـمـدـهـ اـسـتـ " - اـيـنـ سـخـنـ اـمامـ بـرـ عـلـمـ گـرانـ آـمـدـ ، و زـبـانـ طـعنـ و تـشـنـیـعـ اـیـشـانـراـ درـازـ سـاخـتـ ، آخرـ چـونـ سـخـنـ اـمامـ بـرـ حـقـ بـودـ - هـمـهـ قـبـولـ نـمـودـندـ و اـعـتـرـافـ فـرـمـودـندـ ، اـگـرـ مـؤـمنـ عـاـصـیـ پـیـشـ اـزـ غـرـغـرهـ تـوـفـیـقـ تـوـبـهـ يـافتـ اـمـیدـ نـجـاتـ عـظـیـمـ اـسـتـ - کـهـ وـعـدـةـ قـبـولـ تـوـبـهـ اـسـتـ ، و اـگـرـ بـتـوـبـهـ و اـنـابـتـ مـشـرـفـ نـگـشتـ اـمـرـ اوـ بـخـداـ اـسـتـ جـلـ سـلـطـانـهـ ، اـگـرـ خـواـبـدـ عـفـوـ کـنـدـ و بـهـ بـهـشـتـ فـرـسـتـدـ ، و اـگـرـ خـواـبـدـ - بـقـدـرـ مـعـیـصـتـ - عـذـابـ کـنـدـ ، بـآـتـشـ و بـغـیرـ آـتـشـ ، اـماـ آـخـرـکـارـ اوـ نـجـاتـ اـسـتـ ، و مـالـ اوـ بـهـ بـهـشـتـ اـسـتـ ، زـیرـاـکـهـ درـ آـخـرـتـ حـرـمـانـ اـزـ رـحـمـتـ خـداـونـدـیـ جـلـ سـلـطـانـهـ مـخـصـوصـ بـاـهـلـ کـفـرـ اـسـتـ ، و بـهـ کـهـ ذـرـهـ اـزـ اـیـمـانـ دـارـدـ آـمـیدـوـارـ رـحـمـتـ اـسـتـ ، اـگـرـ بـوـاسـطـهـ عـلـتـ مـعـصـیـتـ رـحـمـتـ درـ اـبـتـدـاـ تـرـمـدـ

در انتها بعنایة الله سبحانه میسر است ، ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا
و هب لنا من لدنك رحمة انك انت الوہاب -

بحث خلافت و امامت نزد اهل سنت شکر الله تعالیٰ سعیهم پرچند
از اصول دین نیست و باعتقاد تعلق ندارد اما چون شیعه در این باب
غلو نموده اند و افراط و تفریط کرده اند بضرورت علمای اهل سنت
حق رضی الله تعالیٰ عنهم این بحث را ملحق بعلم کلام ساخته اند ،
و حقیقت حال را ییان فرموده اند ، امام برحق خلیفه[ؑ] مطلق بعد از
حضرت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات حضرت ابوبکر
است صدیق رضی الله تعالیٰ عنہ ، بعد از آن حضرت عمر فاروق
است رضی الله تعالیٰ عنہ ، بعد از آن حضرت عثمان ذوالنورین است
رضی الله تعالیٰ عنہ است ، بعد از آن حضرت علی ابن ابی طالب
است رضوان الله تعالیٰ علیه ، و افضلیت ایشان بترتیب خلافت است ،
افضلیت حضرات شیخین باجای صحابه و تابعین ثابت شده است - چنانچه
نقل کرده اند آن را اکابر ائمه که یکی از ایشان امام شافعی است ،
شیخ ابوالحسن اشعری - که رئیس اهل سنت است - فرماید که :
”افضلیت شیخین بر باقی امت قطعی است ، انکار نکند مگر جاپل یا
متعصب ” - حضرت امیر کرم الله تعالیٰ وجہه[ؑ] می فرماید : ”کسی که
مرا بر ابی بکر و عمر فضل بدید مفتری است ، او را تازیانه زنم
چنانکه مفتری را زند ” - حضرت عبدالقدیر جیلانی قدس سره در کتاب
غنیه - که از مصنفات ایشان است - می فرماید و حدیثی نقل می کند
که آن سرور فرموده است علیه و علی آل‌الصلوأة و السلام که : ”مرا عروج
واقع شد ، از پروردگار خود مسالت نمودم که خلیفه بعد از من علی
بود ، ملائکه گفتند که : ”ای مهد ! هر چه خدا خواهد آن شود ،
خلیفه بعد از تو ابوبکر است ” - و نیز حضرت شیخ می فرمود که

حضرت امیر گفته است که: "بیرون نیاید^۱ پیغمبر خدا از دنیا تا آنکه عهد کرد بمن که: خلیفه بعد از فوت من ابوبکر خواهد بود، بعد از آن عمر، بعد از آن عثمان، بعد از آن تو خلیفه خواهی بود" رضی الله تعالیٰ عنهم اجمعین، و حضرت امام حسن افضل است از امام حسین رضی الله تعالیٰ عنها -

و علمای اهل سنت در علم و اجتہاد حضرت عائشہ را رضی الله تعالیٰ عنها بر حضرت فاطمه رضی الله تعالیٰ عنها فضیلت می دهند، فاطمه را "بتول" می گفتند - که صیغه^۲ مبالغه است در انقطاع، و حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی قدس سره در کتاب غنیم^۳ حضرت عائشہ را تقدیم می دهد، و آنچه معتقد این فقیر است آن است که حضرت عائشہ در علوم و اجتہاد پیش قدم است، و حضرت فاطمه در زهد و انقطاع پیش رو، لهذا فاطمه را "بتول" می گفتند که صیغه^۴ مبالغه است در انقطاع، و حضرت عائشہ مرجع فتاویٰ صحابه است رضوان الله تعالیٰ علیهم اجمعین، هیچ مشکلی در علم بر اصحاب پیغمبر علیهم و علیهم الصلوات و التسلیمات پیش نمی آید - مگر آنکه حل آن نزد عائشہ بود رضی الله تعالیٰ عنها -

و مباربات و منازعات که در میان اصحاب کرام علیهم الرضوان واقع شده اند - مثل مباربه^۵ جمل و مباربه^۶ صفين - بر محامل نیک صرف باید نمود، و از هوا و تعصّب دور باید داشت - چه نقوص این بزرگواران در صحبت خیر البشر علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات از هوا و هوس مزکی شده بودند، و از حرص و کینه پاک گشته، اگر مصالحت^۷ دارند برای حق دارند، و اگر منازعت و مشاجرت است برای حق است، بر گروهی پمتنخی اجتہاد خود عمل نموده اند، و مخالف

¹ Sic : perhaps better . نیامد

. مصالح I²

را بی شاید^۱ هوا و تعصیب از خود دفع کرده اند ، پر که در اجتہاد خود مصیب است دو درجه - و بقولی ده درجه - از صواب دارد ، و آنکه مخطی است یک درجه^۲ ثواب او را نقد وقت است ، پر مخطی - در رنگ مصیب - از ملامت دور است - بلکه امید درجه^۳ از درجات ثواب دارد ، علما فرموده اند که در آن مباربات حق بر جانب امیر بوده است کرم الله تعالی و جمه و اجتہاد مخالفان از صواب^۴ دور بوده ، مع ذلک موارد طعن نیستند ، گنجائش ملامت ندارند - چه جای آنکه نسبت کفر یا فسق کرده شود ؟ امیر کرم الله تعالی و جمه فرموده است : "برادران ما بما باعی گشتند ، ایشان نه کافران اند نه فاسق^۵ زیرا که ایشان را تاویل است که منع کفر و فسق می نماید" - حضرت پیغمبر ما فرموده است علیه و علی آل الصلوة و السلام : "ایا کم و ما شجر بین اصحابی" - پس جمیع اصحاب پیغمبر را علیه و علیهم انصلوات و التسلیمات بزرگی باید داشت ، و هم را به نیکی یاد باید کرد ، و در حق بیچ یکی از این بزرگواران بد نباید بود ، گمان بد نباید کرد ، و منازعت ایشان را به از مصالحت دیگران باید داشت ، طریق فلاح و نجات این است - چه دوستی اصحاب کرام بواسطه^۶ دوستی پیغمبر است علیه و علیهم اصلوات و التسلیمات ، بزرگ فرماید : "ما آمن رسول الله من لم یوقر أصحابه" -

علامات قیامت - که مخبر صادق علیه و علی آل الصلوات و التسلیمات از آن خبر داده است - حق است ، احتہال تخلف ندارد^۷ ، طلوع آفتاب از جانب مغرب - برخلاف عادت ، و ظهور حضرت مهدی علیه الرضوان ، و نزول حضرت روح الله علی نبینا و علیه الصلوة و السلام ، و خروج

^۱ Ed. L : [?] دا D₂ .

^۳ Sic. : better فاسقانند .

² D₂ . ثواب

⁴ LD₂ add. که .

دجال ، و ظهور یاجوج و ماجوج ، و خروج دابة الارض ، و دخانی که از آسان پیدا شود ، تمام مردم را فراگیرد ، و عذاب دردناک کند ، مردم از اضطراب گویند : "ای پروردگار ما" ! این عذاب را از ما دور کن - که ما ایمان می آریم" و آخر علامات آتش است که از عدن خیزد ، و جماعتی از نادانی گان کنند شخصی را - که دعوای مهدویت نموده بود از ابل پند - مهدی موعود بوده است ، پس بزعم اینان مهدی گزشته است ، و فوت شده ، و نشان می دهند که قبرش در فره است^۲ در احادیث صحاح که بعد شمرت - بلکه بعد تواتر معنی - رسیده اند تکذیب این طائف است ، چه آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام مهدی را علامات فرموده است که در حق آن شخص - که معتقد ایشان است - آن علامات مفقود اند ، در احادیث نبوی آمده است علیه و علی آله^۳ الصلوة والسلام که مهدی موعود بیرون آید و برسوی پاره ابر^۴ بود که^۵ در آن ابر فرشته باشد که نداکند که : "این شخص مهدی است ، او را متابعت کنید" و فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام که : "تمام زمین را مالک شدند چار کس - دو کس از مؤمنان و دو کس از کافران ، ذوالقریبین و سلیمان از مؤمنان و نمرود و بخت نصر از کافران ، و مالک خواهد شد آن زمین را شخص پنجم از ابل بیت من" - یعنی مهدی و فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام : "دنیا نرود تا آنکه بعثت کند خدای تعالی مردی را از ابل بیت من که نام او موافق نام من بود ، و نام پدر او موافق نام پدر من باشد ، پس پرسازد زمین را بداد و عدل - چنانچه شده بود بجور و ظلم" و در حدیث آمده است که :

فراشت D₂ فرات L²
۴ LD₂ add. که .

۱ Ed. : LD₂ . من

۳ LD₂ add. من

۵ Add. ed.

"اصحاب کهف اعوان حضرت مهدی خوابند بود ، و حضرت عیسیٰ علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام در زمان وی نزول خواهد کرد ، و او موافقت خواهد کرد با حضرت عیسیٰ علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام در قتال دجال ، و در زمان ظهور سلطنت او در چهاردهم شهر رمضان گسوف شمس خواهد شد ، و در اول آن ماه خسوف قمر - برخلاف عادت زمان ، برخلاف حساب منجان" ، بنظر انصاف باید دید که این علامات در آن شخص میت بوده است یا نه ، و علامات دیگر بسیار است که مخبر صادق فرموده است علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام ، شیخ این حجر رساله^۱ نوشته است در علامات مهدی منتظر که به دو یست (۴۰۰) علامت می کشد ، نهایت جهل است که - باوجود وضوح امر مهدی موعود - جمعی در ضلالت مانند ، هداهم الله سبحانه سواء الصراط -

پیغمبر فرموده علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام : "بدرستی^۲ که بنی اسرائیل ہفتاد و یک فرقه شده بودند که ہم^۳ ایشان در نار اند - مگر یکی از ایشان ، و زود است که امت من بر ہفتاد و سه فرقه متفرق شوند که ہم^۴ ایشان در آتش باشند - مگر یک فرقه^۵ ، پرمیانند که آن فرقه^۶ ناجیه چه کسانند ؟ فرمود علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام : "آنان اند که باشند بر مثل آنچه من بر آنم و اصحاب من بر آن اند" ، علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام ، و آن یک فرقه^۷ ناجیه اہل سنت و جماعت اند که ملتزم متابعت آن سرور اند علیہ الصلوٰۃ والسلام^۸ ، و متابعت اصحاب آن سرور علیہ و علیهم الصلوات والتسليمات ، اللهم ثبتنا علی معتقدات اہل السنۃ والجماعۃ و امتناف زر تهم واحشرنا معهم ، ربنا لا تزعغ قلوبنا بعد اذ پدیتنا و هب لنا من لذتك رحمة انک انت

۱ Translation of the Arabic ان .

۲ LD₂ add. والتسليمات .

الویاب -

بعد از تصحیح اعتقاد از امتناع اوامر و انتها از نواهی شرعیه - که بعمل تعلق دارد - نیز چاره نبود ، نماز پنج وقت بی فتور با تعديل اركان و با جماعت ادا باید نمود - که فارق در میان اسلام و کفر همین نماز است ، چون ادائی صلواة بروجعه مسنون میسر شد حبل متین از اسلام بدست آمد ، زیرا که نماز اصل دوم است از اصول پنج گانه^۱ اسلام ، و اصل اول ایمان بخدا و رسول او است جل شانه^۲ و اصل دوم نماز است ، و اصل سوم ادائی زکوة است ، و اصل چهارم روزه پایی ماه رمضان است ، اصل پنجم حج بیت الله است ، اصل اول با ایمان تعلق دارد ، و اصول اربعه با اعمال تعلق دارند ، جامع ترین جمیع عبادات و فاضل ترین اینها نماز است ، در روز قیامت ابتدای محاسبه از نماز خواهد بود ، اگر نماز درست آمد محاسبه^۳ دیگر به عنایت الله سبحانه نیز به سهولت خواهد گزشت ، و مسماه امکن از محظورات شرعیه اجتناب باید نمود ، و نامضیات مولی را جل شانه سمیات مهملکه باید داشت ، و مواد تقصیرات خود را در نظر باید داشت ، و از ارتکاب آن خجل و منفعل پنید بود ، و ندامت و حسرت باید کشید ، طریق بندگی این است - و الله سبحانه الموفق ، و آنکه بی تحاشی ارتکاب نا مرضی مولای خود نماید جل شانه و از آن عمل خود در تشویر و انفعال نبود مارد متمرد است ، اصرار و تمرد او نزدیک است که مر او را از ربه^۴ اسلام بیرون کشد ، و در دائره اعدا داخل سازد^۱ ربنا آتنا من لذک رحمة و پیش لنا من امرنا رشد^۲ -

دولتی که حضرت حق سبحانه و تعالی شما را با آن ممتاز ساخته است و مردم از آن دولت غافل اند - بلکه نزدیک است که شما هم

¹ Lom.² Qur'an XVIII, 10.

آن را در یاید - آن است که بادشاه وقت که به پشت پشت مسلمان آمده است و از اهل سنت است و حنفی مذهب - هرچند چند سال است در این اوan - که اوan قرب قیامت است و بعد عهد نبوت - بعضی از طلبی^۱ علوم بشومی طمع که ناشی از خبث باطن است به امراء و سلطانین تقرب جسته برای خوش آمد ایشان در آمدند ، و در دین متین تشکیکات نمودند ، و شبهات پیدا کردند ، و ماده لوحان را از راه برداشتند ، - این چنین بادشاه عظیم الشان پرگاه سخن شما را بحسن استیاع می فرماید و به قبول تلقی می نماید چه دولت است که بصریح یا باشارت کلمه^۲ حق - یعنی کلمه^۳ اسلام که موافق معتقدات اهل سنت و جماعت است شکر الله تعالیٰ سعیهم - گوش زد ایشان نمایند ، و هر قدر که گنجائش دانند سخن اهل حق را عرضه دارند ، بلکه همواره مترصد و منتظر باشند که تقریبی پیدا شود^۴ و سخن مذهب و ملت درمیان آید - تا اظهار حقیقت اسلام نموده آید ، و بیان بطلان و شناخت کفر و کافری کرده شود ، کفر خود ظاهر البطلان است ، پیچ عاقل آن را نه پسند و بطلان آن را بمحابی باید ظاهر ساخت ، و آلهه^۵ باطله^۶ ایشان را بتوقف لفی باید کرد ، و الس برق جل سلطانه بی تردد و ب شبی خالق سهوات است ، پیچ شنیده آید که آلهه^۷ باطله^۸ ایشان پشه^۹ را آفریده باشند اگرچه همه جمع آیند ؟ و اگر پشه^{۱۰} ایشان را نیش زند و آزار رساند خود را محافظت نه نمایند ، چه جای آنکه دیگران را محافظت کنند ؟ کفره - گویا شناخت این امر را ملاحظه نموده - می گویند که این آلهه شفعای ما خواهند بود نزد حق جل وعلا ، مارا بخدا جل شأنه نزدیک خواهند ساخت ، بی عقلان اند ، از کجا دانسته اند که این جادات را مجال شفاعت خواهد بود ؟ و حضرت حق سبحانه و تعالیٰ شفاعت شرکا را - که فی الحقیقت دشمنان وی اند - در حق عبده دشمنان خود

قبول خواهد کرد ؟ در رنگ آن است که باغیان بر سلطان خروج نمایند و جمعی از ابلهان امداد باغیان نمایند - بزعم فاسد آنکه در وقت تنگ این باغیان نزد سلطان شفعا خواهند بود ، بوسیله آنها تقرب سلطان خواهیم^۱ یافت ، زی بی خردان ! خدمت باغیان کنند و به شفاعت باغیان عفو از سلطان خواهند ، و تقرب او جویند ، چرا خدمت سلطان بر حق نکنند ؟ و باغیان را شکست بد هند - تا از اهل قرب و از اهل حق پاشند ، در امن و امانی بوند ، بی عقلان سنگ را بگیرند ، و بدست خود بتراشند ، و سالها آن را پرستش نمایند ، و توقعات از وی امید دارند ، بالجمله دین کفره ظاہر بطلان است -

و از مسلمانان هر که از راه حق و طریق مستقیم دور افتاده است اهل ہوا و بدعت است ، و آن طریق مستقیم طریق آن سرور است علیه و علی آل الصلوات والسلام ، و طریق خلفای راشدین او است علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات ، حضرت شیخ عبدالقدار جیلانی قدس سره در کتاب غنیه می فرماید که : دینهای مبتدعان که اصول آنها نه طائفه اند - خوارج و شیعه و معتزله و مرجئه و مشبهه و جههیه و ضراریه و نجاریه و کلابیه - در زمان آن سرور نبودند علیه و علی آل الصلوات والسلام ، و در زمان خلافت ابی بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله تعالی عنهم اجمعین نیز نبودند ، اختلاف این طوائف و تفرق اینها بعد از سالها از موت صحابه و تابعین و موت فقهائی سبعه رضی الله تعالی عنهم اجمعین حادث شده است ، خبر آن سرور فرموده علیه و علی آل الصلوات والتسلیمات : "کسی که بعد از من خواهد زیست اختلاف بسیار خواهد دید ، پس لازم گیرید شما سنت مرا و سنت خلفای راشدین مرا ، آن را بدندان خود محکم بگیرید ، و دور دارید خود را از محدثات امور

^۱ Ed. : LD₂ . خواهیم

زیرا که برعهادت ضلال است، و برعهادت بعد از من تو پیدا شود رد است” پس مذهبی که بعد از زمان آن حضرت و خلفای راشدین علیهم و علیهم الصلوات و التسلیمات حادث شود از حییز اعتبار ساقط است، و شایان اعتبار نیست.

شکر این دولت عظمی بجا باید آورد که از کمال کرم و فضل ما را داخل فرقه^۱ ناجیه ساخت - که ایشان اهل سنت و جماعت اند، و از فرق اهل ہوا و بدعت نگردانید، و باعتقدات فاسدۀ ایشان مبتلا نکرد، از آن جماعت نساخت که بنده را در اخص صفات مولی جل شان، شریک گردانند، و خالق افعال بنده بنده را گویند، و منکر رویت آخری باشند که سرمایه دول دنیویه و اخرویه است، و نفی وجود صفات کامله از واجب تعالی نمایند، و نیز از آن دو طائفه نساخت که باصحاب کرام خیرالبشر علیهم و علیهم الصلوات و التسلیمات به پیچند، و باکابر دین سوی ظن نمایند، و ایشان را معادی یکدیگر تصور کنند، و به بغض و کینه^۱ مبطن متهم سازند، حق سبحانه و تعالی در حق این بزرگواران ”رحاء بينهم“^۱ می فرماید، و این دو طائفه تکذیب کلام حق جل و علا می نمایند، و اثبات عداوت و بغض و کینه در میان این بزرگواران می کنند، الله تعالی اینها را توفیق دهد، و بصراط مستقیم لینا گرداناد، و نیز از آن جماعت نگردانید که حق را سبحانه جهت و مکان اثبات کنند، و جسم و جسمانی انگارند، و امارات حدوث و امکان در واجب تدیم جل سلطانه ثابت گردانند.

بر سر اصول سخن رویم و گوئیم که معلوم ایشان است که سلطان کالروح است و مسائل انسان کالجسد، اگر روح صالح است بدن صالح، و اگر روح فاسد است بدن فاسد، پس در اصلاح سلطان کوشیدن

در اصلاح جمیع بني آدم کوشیدن است و اصلاح در اظهار کلمه^۱ اسلام است، بهر روش که گنجائش وقت باشد از^۱ گزشت کلمه^۱ اسلام - از معتقدات اهل سنت و جماعت نیز - گاه و بی گاه گوش زد باید ساخت، و رد مذبب مخالف باید نمود، و اگر این دولت میسر گردد^۲ وراثت عظمی از انبیاء علیهم الصلوات و التسلیمات بدست آید، شما را این دولت مفت بدست آمده است، قدر آن را بدانند، زیاده چه مبالغه نماید؟ - هر چند مبالغه و ابرام مستحسن است، والله سبحانه الموفق -

36. Letter No. 6 (Vol. III) written to his greatest disciple Shaikh Badi'uddin (from prison) :

الحمد لله و سلام على عباده الذين اصطفى ، صحيقه^۱ شريفه^۱ که بمصحوب شيخ فتح الله ارسال داشته بودند رسید ، از جفا و ملامت خلق نوشته بودند ، آن خود جمال این طائفه است ، و صيقل زنگار ایشان است ، باعث قبض و کدورت چرا باشد؟ اوائل حال که فقیر باین قلعه^۳ رسید محسوم می شد که انوار ملامت خلق از بلاد و قری در رنگ سحابهای نورانی پی در پی می رسند ، و کار را از حضیض باوج می برند ، مالها بتربیت جمالی قطع مراحل می نمودند ، الحال بتربیت جلالی قطع مسافت نمایند ، در مقام صبر - بلکه در مقام رضا - باشند ، و جمال و جلال را مساوی دانند ، نوشته بودند که از وقت ظهور فتنه نه ذوق مانده است و نه حال ، باید که ذوق و حال مضاعف باشد - که جفای محبوب از وفای او بیشتر لذت بخش است ، چه بلاشد؟ در رنگ عوام سخن کرده اید ، و دور از محبت ذاتیه رفته اید ، برخلاف گزشته جلال را بیش از جمال انگارند ، و ایلام را

^۱ Ed. : LD₂

^۲ Ed. : LD₂ add.

^۳ The fort of Gwaliar.

زیاده از انعام تصور نمایند ، زیرا که در جهال و انعام مراد محبوب مشوب بمراد خود است ، و در جلال و ایلام خالص مراد محبوب است و خلاف مراد خود است ، اینجا^۱ وقت و حال و رای وقت و حال سابق است - شتان ماینهایها ، از زیارت حرمین شریفین نوشته بودند ، چه مانع است ؟ حسبنا الله و نعم الوکیل -

37. Letter No. 7 (Vol. III), written to Mir Muhibb Allah (from prison) :

بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات می رساند که صحیفه شریفه سیادت پناه اخوی میر مید محب الله رسید ، فرحت فراوان رسانید ، از تحمل ایذای خلق چاره نبود و از صبر بر جفا اقارب گزر نه ، قال الله تعالى امر آ لحبيبه عليه و على آلـه الصلوات والسلام : "فاصبر كما صبر أولو العزم من الرسل ولا تستعجل لهم"^۲ نمکی در سکونت آن مقام همیں ایدا و جفا است - و شما در مقام فرارید از آن نمک ، آری ! شکر پروردۀ تاب نمک ندارد ، چه توان کرد ؟ :

هر که عاشق شد اگرچه نازین عالم است
نازکی کے راست آید ؟ بار می باید کشید

اندراج یافته بود : "اگر اجازت باشد در الله آباش^۳ منزل اختیار کنم" - منزل تعین نمایند تا از افراط جفا آنجا رفته نفسی راست کند ، پذا ہو طریق الرخصة ، و طریق العزيمة الصبر و التحمل على الايذاء ، در این موسم ضعف بر فقیر غالب می آید - چنانچه معلوم شما است ، از این جهت بچند کلمه اقتصار نمود ، والسلام !

¹ i.e. in adversity.

² Qur'an XLVI, 36.

³ Allahabad.

38. Letter No. 15 (Vol. III), written to Mir Muḥammad Nu'mān (from prison) :

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى، سيادت پناه اخوى مير
محمد نعمن را معلوم بوده باشد که مفهوم شد که هر چند ياران خير
الدش در تثبت اسباب خلاصى کو شيدند سودمند نیامد - العير
قيما صنع الله سبحانه، باره ازین امر - بمقتضای بشریت - حزنی پیدا شد ،
و در سینه تنگ ظاهر گشت ، بعد از زمانی - بفضل حق جل سلطانه -
آن همه حزن و تنگ سینه بفرح و شرح صدر مبدل گشت ، و یقین خاص
دانست که اگر مراد این جماعت که در صدد آزار اند موافق مراد حق
است جل شانه پس کرده و تنگ سینه ب معنی است و مناف دعواي محبت
است ، چه ايلام محبوب - در رنگ انعام او - نيز محبوب و مرغوب
محب است ، محب چنانکه از انعام محبوب لذت می گيرد از ايلام او
نيز ملتذ می گردد ، بلکه در ايلام او لذت ييشتر می یابد که از
شائب حظ نفس و مراد او مبرا است ، و چون حضرت حق سبحانه و
تعالی - که جميل مطلق است - آزار اين کس خواسته باشد هر آئينه
این اراده او تعالي نيز در نظر اين کس - بعنایت او سبحانه و تعالی -
جميل است بلکه سبب التذاذ است ، و چون مراد اين جماعت موافق
مراد حق است سبحانه - و اين مراد درچه ظهور آن مراد است - هر
آئينه مراد اينها نيز به نظر منتحن و موجب التذاذ است ، فعل شخصی
که مظهر فعل محبوب بود آن فعل^۱ شخص نيز - در رنگ فعل محبوب -
محبوب است ، و آن شخص فاعل - بعلقه اين نظر - نيز در نظر محب
محبوب می آيد ، عجب معامله است : هر چند جفا از اين شخص ييشتر
متصور بود در نظر محب زيبا تر می در آيد - که نمائندگ صورت

^۱ A transpose.

غضب محظوظ بیشتر دارد، کار دیوانگان این راه واژگونه است، پس بدی آن شخص خواستن و به او بد بودن منافق محبت محظوظ بود - که آن شخص ییش از مرآت فعل محظوظ بیچ نیست، جمعی که متصدی آزار اند در نظر محظوظ می در آیند - نسبت بسائر خلائق، یاران بگویند که تنگی باز مینه را دور سازند، و بجهاتی که در صدد آزار اند بد نباشند - بلکه باید که از فعل آنها لذت گیرند، آری! چون بدعا ماموریم و حضرت حق میخواهیم و تعالی را دعا و التجا و تضرع و زاری خوش می آید دعای دفع بله می نمایند، و سوال عفو و عافیت کنند و آنکه مرآت صورت غضب گفته شد^۱ زیرا که حقیقت غضب نصیب اعداء است، با دوستان بصورت غضب است و بحقیقت عین رحمت است، در این صورت غضب چندان منافع محظوظ و دیعت نهاده اند که چه شرح دهند؟^۲ نیز در صورت غضب - که بدوستان عطا می فرمایند - خرابی جاعات منکران است و باعث ابتلای اینها، معنی عبارت شیخ محب الدین ابن^۳ عربی قدس سره معلوم نموده باشند که گفته است: "عارف را همت نیست" یعنی همتی که قصد دفع بله شود از عارف مسلوب است، زیرا که چون بله را عارف از محظوظ داند و مراد محظوظ تصور نماید بدفع آن چه نوع همت بندد؟ و رفع آن چگونه خواهد؟ اگرچه بصورت^۴ دعای دفع بر زبان آرد - از جهت امثال امر دعا - اما فی الحقیقت بیچ نمی خواهد، و بآنچه می رسد ملتذ است، والسلام علی من اتبع الهدی -

39. Letter No. 22 (Vol. III). written to Maqṣūd Alī, Tabrīzī :

الحمد لله و السلام على عباده الذين اصطفى ، مخدوما ! شفقت آثارا !!

1. شده A.

2 Add. ed.

3. بظاهر

علوم نشد که مقصود از فرستادن تفسیر حسینی^۱ چه بود ، صاحب تفسیر بیان آیت کریمه^۲ موافق ائمه^۳ حنفیه می نماید ، و از نجاست شرک خبث باطن و سوء اعتقاد می خواهد ، و آنکه بعد از آن گفت، است که : ”اینها^۴ اجتناب از نجاست نمی نمایند“، این معنی امروز در آکثر اهل اسلام نیز موجود است ، و از این راه فرق در میان عوام اهل ایمان و در میان کفار مفقود است ، اگر عدم اجتناب از نجاست سبب نجاست شخص بود معامله تنگ گردد - لاحرج فی الاسلام ، و آنکه نقلی از ابن عباس رضی الله تعالى عنہا کرده است که : مشرکان نجس العین در رنگ کلاب - این قسم نقلهای شواذ از اکابر دین بسیار آمده است که معمول بر توجیه و تاویل است ، چگونه نجس العین باشند ؟ - که آن سرور دین علیه و علی آل الصلوة از خانه^۵ یهودی طعام خورده است ، و به ظرف مبشرکی طهارت کرده و حضرت فاروق رضی الله تعالى عنہ نیز از سبوی زن ترسا طهارت کرده است -

اگر گویند که کریمہ : ”انما المشرکون نجس^۶“ تواند بود که متاخر باشد و ناسخ آنها بود - جواب : ”تواند بود“، این جا کفايت نمی کند ، اثبات تاخر باید نمود تا دعوای نسخ صحت پیدا کند ، فان الخصم من وراء المتع ولو سلم که متاخر باشد باید که مشتبه حرمت نبود ، و مراد از نجاست خبث باطن باشد ، زیرا که منقول است که پیج پیغمبری مرتکب امری نگشته است که مآل آن امر - در شریعت او یا در شریعت یکی از انبیاء - بحرمت کشد ، و آخر محروم گردد - اگرچه آن امر در وقت ارتکاب مباح باشد ، خمر که اول مباح بوده آخر حرام گشت پیج پیغمبری آن را نخورده است ، اگر مآل کار مشرکان بنجاست ظاهر

^۱ Commentary of the Qur'an by Kamāl al-Dīn Ḥusayn Waṣīl Kashfi.

^۲ Qur'an IX, 28.

^۳ I.e. infidels.

لار می یافت و اینها را^۱ در رنگ کلاب نجس عین می گفتند^۲ هرگز آن سرفراز - که محبوب رب العالمین است علیه و علی آل الصلوة والسلام - بظروف آنها مساس نمی کرد - چه جای آنکه آب و طعام اینها می خورد؟ و نیز نجس عین همه وقت نجس عین است ، اباحت سابق و لاحق دروی گنجائش ندارد ، واگر^۳ مشترکان نجس عین باشند ، باید که از ابتداء چنین بوند ، و آن حضرت علیه و علی آل الصلوة والسلام با اینها از اول بالدعاže آن معامله می فرمود ، و لیس فلیس -

و ایضاً حرج در دین مدفوع است ، معلوم شریف است که حکم پنجم است ایشان کردن و ایشان را نجس عین دانستن چه قدر بر مسلمانان تنگ گرفتن است ؟ و ایشان را در ریخ انداختن است ؟ ممنون ائمہ^۴ حنفیه رضی الله تعالیٰ عنهم باید بود که مخلصی از برای مسلمانان پیدا کرده الد ، و از ارتکاب حرام برآورده - نه آنکه ایشان را مطعون سازند ، و پنچ ایشان را عیب انگارند ، بر مجتهد چه جای اعتراض است ؟ که خطای او را نیز یک درجه ثواب است ، و تقلید او - اگرچه خطأ کند - موجب نجات است ، چاعتنی که بحرمت اطعمه و اشربه^۵ کفار قائل اند محال عادی است که خود را از ارتکاب آن محفوظ دارند - خصوصاً در دیار هندوستان که این ابتلا بیشتر است -

در این مسئله^۶ که عموم بلوی دارد اولی آن است که فتوی با سهل و ایسر امور بدیند - اگرچه موافق مذهب خود نبود و بقول هر مجتهد که باشد ، قال الله تعالیٰ : "يريد الله بكم اليسر ولا يريد بكم العسر"^۷ و قال الله تعالیٰ : "يريد الله ان يخفف عنكم و خاق الانسان ضعيفاً"^۸ برخلاف تنگ گرفتن و ایشان را رنجانیدن حرام است ، و غير مرضی حضرت

¹ Add. ed.

² کشتند D₂ D₂.

³ Ed.: LD₁ D₂.

⁴ Qur'an II, 186.

⁵ Qur'an IV, 28.

حق است سبحانه، شافعیه در بعضی مسائل که شافعی در آن تنگ گرفته است بمذهب حنفیه فتوی می دهد، و برخلاف آسان می مازند، مثلاً در مصارف زکواة، نزد شافعی صدقه را بر جمیع اصناف مصارف زکواة قسمت باید کرد، یکی از این اصناف مؤلفه قلوب^۱ اند - که در این اوان مفقود اند، علمای شافعیه بمذهب حنفیه فتوی داده اند، به هر یکی از این اصناف که بدید کفایت کرده اند -

و ایضاً اگر مشرکان نجس عین باشند باید که از ایمان آوردن هم پاک نشوند، پس معلوم شد که نجاست ایشان بواسطه^۲ خبث اعتقاد است که زوال پذیر است، و مقصور بر باطن است که محل اعتقاد است، و نجاست درونی بظهارت بیرونی جنگ ندارد - چنانچه معلوم وضیع و شریف است، و ایضاً کلام حسن انتظام : "انما المشركون نجس"، اخبار از حال مشرکان است - که ناسخیت و منسوخت باان کار ندارد، چه نسخ در انشای حکم شرعی است، نه در اخبار از شی، پس مشرکان هم وقت باید که نجس باشند، و مراد از نجاست خبث اعتقاد بود - تا ادلی متعارض نباشند، و مساس اینها بیچ وقت محظوظ نبود -

آن روز که این فقیر کریم^۳ : "طعام الذين اوتوا الكتاب حل لكم"^۲ در این بحث خوانده بود شما در برابر آن فرمودید : "مراد از طعام این جا گندم و نخود و عدس است" - اگر این توجیه را اهل عرف پسندند چه مضایقه است؟ اما انصاف درکار است، مقصود اصلی از این تصدیع و از این اطالة کلام آن است که برخلاف رحم نمایند، و حکم بعموم نجاست شان نکنند، و اهل اسلام را نیز بواسطه^۴ اختلاط کفار - که از آن چاره و گریز نیست - نجس ندانند، و از اطعمه و اشربه^۵ مسلمانان^۶ - بعلت نجاست متوجه - اجتناب نکنند، و از این راه

¹ Reference to Qur'an IX, 60

² Qur'an V, 6.

³ Ed.: LD₂ . بمسلمانان

از همه تبری نه نمایند، و این را احتیاط نه الگارند که احتیاط در ترک
این احتیاط (باید نمود)^۱، زیاده چه تصدیع دهد:

اندکی پیش تو گفتم غم دل ، ترسیدم
که دل آزرده شوی - ورن مخن بسیار است
والسلام !

40. Letter No. 43. (Vol. III), written to his sons (from the king's Court):

الحمد لله و سلام على عباده الذين اصطفى ، احوال و اوضاع این
حدود مستوجب حمد است ، صحبتها عجیب و غریب می گزراشد ،
و بعنایة الله سبحانه سرموی^۲ در این گفتگوی^۳ امور دینیه و اصول
اسلامیه مسابلت و مذاہبت را نمی یابد ، و به همان عبارات که در
خلوات و در مجالس خاصه بیان می کرد در این معركه ہا بتوفيق الله
سبحانه بیان می نماید ، اگر یک مجلس را نویسد دفتری باید ، خصوصاً
امشب - که شب پندهم ماه مبارک رمضان بود - آن قدر از بعثت
انبیاء عليهم الصلوات و التسلیمات و از عدم استقلال عقل و از ایمان
با آخرت و عذاب و ثواب در ان و از اثبات رؤیت و از خاتمت نبوت
خاتم الرسل و از مجدد پر مأت و از اقتداء بخلفای راشدین رضی الله تعالیٰ
عنهم اجمعین و سنت تراویح و از بطلان تناسخ و از احوال جن و
جنیان و از عذاب و ثواب ایشان و امثال آنها بسیار^۴ مذکور شد ، و
حسن استماع مسموع گردید ، و همچنین در این فصل اشیای دیگر -
از احوال اقطاب و ابدال و اوتاد و بیان خصوصیات ایشان کذا و کذا -

^۱ Add. ed.

^۲ I.e. discussions at the Court.

^۳ Does not conform with آن قدر at the beginning of the sentence.

مذکور گشت ، الحمد لله سبحانه و مالنده ، بجا می مالند ، و تغیری ظاهر نمی شود ، در این واقعات و ملاقات شاید حق را سبحانه مصلحتها و سرها مکنون بود :

الحمد لله الذي هدانا لهذا و ما كنا لننهى لولا ان هدانا الله
لقد جاءت رسول ربنا بالحق -

دیگر ختم قرآن را تا سوره عنکبوت رسانیدم ، شب که از آن مجلس برگشته می آیم بتراویح اشتغال می نمایم ، این دولت عظامی حفظ در این فترات - که عین جمعیت بود - حاصل گشت ، الحمد لله اولاً و آخرًا -

41. Letter No. 47 (Vol. III), written to King Jahāngīr :

کمترین دعا گویان احمد بعرض بار یافتنگان معلی درگاه و خادمان والا بارگه می رساند ، و اظهار شکستگی و نیازمندی می نماید ، و شکر نعمت امن و امانی که - بدولت و اقبال بندگان - شامل حال عوام و خواص است بجا می آرد ، و در اوقات رجا و اوان مظنه اجابت دعا و زمان اجتماع فقرا فتح و نصرت عسکر ظفر قرین می خواهد ، زیرا که :

هر کسی را به کاری ساختند

- که عبث در کارخانه خداوندی منوع است ، کاری که بلشکر غزا و جهاد مربوط ساخته اند تقویت و تایید پایه دولت قاهره سلطنت است - که ترویج شریعت غراء منوط بآن است - که : الشرع تحت السيف گفتہ الد و یعنی کار جلیل الاعتبار لیز مربوط بلشکر دعا است - که ارباب فقر و اصحاب بلا اند ، چه فتح و نصرت

دو قسم است، قسمی است که آن را مربوط با سباب ساخته اند، و آن صورت فتح و نصرت است که تعلق بلشکر غزا دارد، و قسم دیگر حقیقت فتح و نصرت است که از نزد مسبب الاسباب است، و کریم: "وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ" ^۱، اشارت بآن است، و ^۲ تعلق بلشکر دعا دارد، و پس لشکر دعا بواسطه ذل و انکسار خود از لشکر غزا سبقت نمود، و از سبب به مسبب دلالت فرمود:

بردنده شکستگان ازین میدان گوی

و ایضاً دعا رد قضا می نماید - چنانچه مخبر صادق فرموده علیه و علی آل‌الصلوات و السلام: "لَا يَرِدُ الْقَضَاءُ إِلَّا الدُّعَاءُ" ^۳، و سيف و جهاد این قدرت ندارد که رد قضا نماید، پس لشکر دعا - با وجود ضعف و شکستگی - بقوت تر ^۴ آمد از لشکر غزا، و نیز لشکر دعا همچو روح است مر لشکر غزا را، و لشکر غزا قالب است مر او را، پس لشکر غزا را از لشکر دعا چاره نبود - که قالب بی روح قابل تائید و نصرت نباشد، از اینجا است که گفته اند: "كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَسْتَفْتِحُ بِصَعَالِيكَ الْمُهَاجِرِينَ" ^۵ - یعنی پیغمبر خدا طلب فتح و نصرت می فرمود بتوصل فراقی مهاجرین - با وجود لشکر غزا و استیلای مباربان، پس فقراء که لشکر دعا اند با وجود خواری و زاری و بی اعتباری - که: "الْفَقْرُ سُوادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارِينَ" ^۶، گفته اند - روزگار بکار می آیند، و با این بی اعتباری اعتبار پیدا می کنند، و از همکنان و هم کاران پیش قدم می گردند -

مخبر صادق فرموده علیه من الصلوٰت اتمها که: فردای قیامت خون شهداء را با سیاهی علماء وزن می کنند، پله آن سیاهی راجح

^۱ Qur'ān III, 126.

^۲ Add. ed.

^۳ LD₁ D₂.

آید ، سبحان الله و بحمده ! این سیاه روئی باعث عزت و سرخروئی ایشان گشت ، و پایه^ه ایشان را از حضیض باوج رسانید ، بلی ! :

به تاریکی درون آب حیات است

شاعری گوید :

غلام خویشتم خواند لاله رخساری
سیاه روئی من کرد عاقبت کاری
هرچند این کمترین شایان آن نیست که خود را در عدداد لشکر دعا
داخل سازد لیکن بمجرد اسم فقر و احتمال اجابت دعا خود را از دعای
دولت قاهره فارغ نمی دارد ، و بسان حال و قال بدعا و فاتحه^ه سلامت
رطب اللسان می باشد ، ربنا تقبل منا انک انت السميع العليم -

42. Letter No. 54 (Vol. III), written to Khān-i-Jahān :

حق سبحانه و تعالی توافق مرضیات خود کرامت فرموده سلامت
و معزز و محترم دارد - بالذی و آل الاجاد علیه و علیهم الصلوات
والتسليمات :

گوی توفیق و سعادت درمیان افگنده اند
کس بمیدان در نمی آید سواران را چه شد؟
تلذذات و تنعهات دنیویه^ه فانیه و قی گوارا افتاد و بتحليل رود که
در ضمن آن عمل بمقتضای شریعت غراء نموده آید و باخرت جمع شود
و الا حکم سم قاتل دارد که بشکرش اندوده اند و ابلمه را بآن
فریب داده ، وای ! اگر معالجه^ه آن بترايق حکیم مطلق جل شانه
نموده نه آید ، و تلافی آن شیرینی بتلخی اوامر و نواہی شرعیه کرده

نشود ، بالجمله باندک سعی و تردد بروفق شریعت - که مبنای آن بر سهولت است - ملک ابدی بدست می آید ، و باندک غفلت و فراغت آن دولت جاودائی از دست می رود ، عقل دور اندیش را کار باید فرمود ، و در رنگ طفلان بجوزی و مویزی عوض نباید کرد ، همین خدمت که در پیش دارند اگر آن را با تیام شریعت مصطفویه علی مصدرها الصلوات والسلام و التحية جمع سازند کار انبیاء کرده باشند علیهم الصلوات والتسلیمات ، و دین متین را منور ساخته و معمور گردانیده ، ما فقیران اگر سالها جان بکنیم در این عمل بگرد شما شاہبازان نرسیم :
 گوی توفیق و معاونت درمیان افگنده اند
 کس بمیدان در نمی آید ، مسواران را چه شد ؟
 اللهم وفقنا لَا تحب و ترضی !

بقیة المرام : رافعان رقیمه^۱ دعا فضائل مآیین - خواجه^۲ محمد سعید و خواجه^۳ محمد اشرف - از یاران مخصوص اند ، هر قدر که رعایت احوال ایشان خواهند فرمود موجب امتنان فقراء^۱ است ، امر کم اعلی و شانکم ارفع -

43. Letter No. 78 (Vol. III), written to his sons :

الحمد لله والصلوات والسلام على رسول الله ، فرزندان گرامی بـ چند مشتاق و خواهان دوام صحبـت ما اـند و ما هـم آـرزو منـد حضـور و مـلاقات اـیشـان اـما چـه توـان کـرد کـه جـمـیـع^۲ آـرزوـها مـیـسر نـیـست :
 تجـرـی الـرـیـاح بـمـا لـا تـشـتـهـی السـفـن

در این طور در^۳ عـسـکـرـی اختـیـار و بـی رـغـبـتـ ماـنـدـن بـسـیـارـ مـغـتـمـ مـیـ

^۱ A [marg]. فقیر .

^۲ Ed. LD₁ D₂. جـمـع .

^۳ Add. ed.

داند، و یک ساعت این عرصه را به از ساعات کثیره امکنه^۱ دیگر
تصور می نماید، این جا آن میسر است که در جایای دیگر معلوم نیست
که تمثال آن میسر شود، و علوم و معارف این موطن جدا است، و
احوال و مقامات این مجتمع علاحده، منعی که از جانب سلطان است
آن را دریچه^۲ کمال رافت و رضامندی مولای خود می داند جل شاه،
و سعادت خود در این حبس می انگارد، علی الخصوص در این ایام
مشاجرت عجب کاروبار است، و این ایام تفرقه^۱ غرائب غنج و دلال،
لیکن هر دولت تازه بوعجب که روز بروز می رسد، فرزندان در دل
می خلنند، از دوری و^۲ نا یافت آنها جگر در اضطراب می باشد، انگارم
که شوق من بر شوق شها چرب و غالب است، و مقرر است که آن
قدر که پدر خواهان پسر است پسر خواهان پدر نیست، هر چند قضیه^۳
اصالت و فرعیت مقتضی عکس این معنی است - چه اهل را احتیاجی
نیست و فرع سراسر محتاج اهل - از پیشگاه چنین آمده، و اشد شوق
اصل را ثابت گشته، آری !

در خانه بکد خدای ماند همه چیز

اگر دبلی است بشما همسایه است، و اگر آگره است هم - بکرم الله
سبحانه - قریب ، والسلام !

44. Letter No. 82 (Vol. III), written to his sons :

الحمد لله و سلام على عباده الذين اصطفى ، فرزندان گرامی بجمعیت
صوری و معنوی متحقق باشند ، در این سفرها و محنت ها بیچ المی برابر
مفارقت آن دو فرزند عزیز نمی یابد ، و کم است که از یاد شان فارغ

۱ Ed.: LD₁ D₂ . هر تفرقه

۲ Add. ed.

بایشد ، بر چند وصول نعم^۱ از منع محققی جل شانه بیشتر تذکر اجبه . دور افتاده زیاده تر سواغن جدیده روز بروز در مسوده می آید و به بیاض میرسد ، اما کسی که درک کند کیست ؟ و آنکه حظ بگیرد کدام ؟ خواجه همد باشم مغتم است که ذوق و^۲ فهم سخن دارد ، وفي الجمله ملتذ می گردد ، لیکن در این سفر اجمیر - از شدت محن - از متخلفان صحیح العذر گشته است ، چندی مگر موافقت کنند - حسبنا الله و نعم الوکیل^۳ رفقاهم کم اند وزاد و آزر ہم کم - أليس الله بکاف عبده^۴ ؟ بلى -

دیگر از مفارقت شا در آزار بوده ، شبی بعد از نماز تهجد می بیند که شا هر دو برادر با یکی از این یاران پیش وکیل بادشاہی رفت ، اید که^۵ نوکر بادشاہ گردید ، و تجویز نوکری را بآن وکیل تفویض نموده اند - که هر کرا قابل داند نوکر گیرد ، و هر کرا تجویز می کند بر ورق چهره او می نویسد و بر کنار ورق او مینویسد که نوکر گیرند ، از این هر سه چهره هر دوی شا را نوشت ، و تجویز نوکری نموده ، و آن یار سوم را چهره ننوشت و نوکر نگرفته ، من از شا می پرسم : آن ثالث را چرا چهره نه نوشت ؟ شا گفتید که : "در وقت چهره نوشت روی خود را نزدیک روی او آورد و نیک ملاحظه نموده گفت : "سیاهی دارد" - یا نزدیک باین لفظ چیزی گفت و ننوشت ، حمدآ لله سبحانه که خاطر از جانب هر دوی شا جمع گشت که قبول کردند ، اما از آن یار ثالث خاطر در آزار ماند که تجویز نشد ، کاش بنوکران بادشاہ قبولش فرمایند ، ! العاقبة بالخير -

^۱ توالی نعم ؟ [اونعم D₂ توییم LD₁]

^۲ Add. ed.

^۴ Qur'an, XXXIX, 37.

^۳ Qur'an III, 174.

^۵ ed. : LD₁ D₂ تا

45 Letter No. 83 (Vol. III), written to his sons :

فرزندان گرامی بجمعیت باشند، مردم هم وقت مختهای ما را در نظر می دارند، و مخلصی از این مضيق می طلبند، نمی دانند که در نامرادی و ب اختیاری و ناکامی چه بلا حسن و جمال است، و کدام نعمت برابر آن است که این کس را ب اختیار از اختیار او برآورده، و بااختیار خود او را زندگانی دهند، و امور اختیاری او را نیز تابع آن ب اختیاری او ساخته اورا از دائرة اختیار او برآورده، و کالمیت بین یدی الغسال مازند، در ایام حبس گاهی که مطالعه ناکامی و ب اختیاری خود می نمودم غجب حظ می گرفتم و طرفه ذوق می یافتم، بلی! ارباب فراغت ذوق ارباب بلا را چه دریابند؟ و از جمال بلا او چه درک نمایند؟ طفلان را حظ منحصر در شیرینی است، و آنکه از تلخی حظ فرا گرفته است شیرینی را بجوي نمی خرد:

مرغ آتشخواره کی لذت شناسد دانه را؟
و السلام علی من اتبع الهدی -

46 Letter No. 85 (Vol. III), written to his sons :

احوال و اوضاع این حدود مستوجب حمد است، المسؤول من الله سبحانه سلامتكم واستقامتكم بمشيئة الله سبحانه، اگر اجیر رسیده شد و از این عقبات و^۱ مشدائ드 راه و^۲ گرمای مفرط نجاتی میسر گشت بشما خواهد نوشت و خواهد طلبید، انشاء الله تعالى، بجمعیت باشند، و همت خود را تمامی مصروف مراضی مولی جل شانه^۳ سازند، مبادا در فراغت افتد و حظ نفس نمایند و باهل و عیال موافقت تام پیدا کنند و

^۱ Add. ed.

^۲ Add. ed.

^۳ Add. ed.

فتوری درخانه^۱ اهم نمایند که جز حرمان و ندامت نقد وقت نخواهد بود ، و مسود نخواهد داشت ، این صحبت و این دولت را مغتنم داند ، و به اهم امور گزرانند ، خبر شرط است ، معارف جدیده که نوشته شده است همچنان سبق بعد مباق شها است ، سرسری نگزرانند ، و بجد و جهد در مطالعه^۲ آن کوشند ، شاید دریچه^۳ از مکنونات آن منکشف گردد و سرمایه^۴ سعادت شود ، در ماده شها بشری یافته ام که در مکتوبی نوشت^۵ بخواجه^۶ مجد باشم کشمی سپرده ام که بشها رساند ، امید که بکرم خود حق سبحانه و تعالی شها را ضائع نگزارد ، و قبول فرماید ، اما ترسان و لرزان باشند ، و به لهو و لعب نگزرانند ، بُعد صحبت مبادا تأثیر می نماید ، و بحضورت حق سبحانه ملتجمی و متضرع باشند ، و — بقدر ضرورت - باهل حقوق اختلاط نمایند ، و خاطر داری کنند ، و با جاعت مستورات بوعظ و نصیحت زندگانی نمایند ، و از امر معروف و نهی منکر در حق ایشان دریغ نکنند - و جمیع اهل خانه را به نماز و صلاح و اتیان احکام شرعی ترغیب نمایند : فانکم مسؤولون عن رعیتکم ، حق سبحانه تعالی شها را علم داده است ، عمل بروفق آن نیز کرامت فرماید و بران استقامت دهد - آمين -

پایان

the relations between the King and Shaikh Ahmad remained not only undisturbed but that they improved. It is even claimed by some that Jahāngīr hardly took any momentous decision without consulting Shaikh Ahmad. However, the last four letters of Part II of the text clearly show that Shaikh Ahmad was, during the last years of his life, in military detention. Gorakhpūrī¹⁵ says that Shaikh Ahmad was with the king in the army for a long time and that from Lahore they went to Sirhind and from there to Dihli and Ajmer. The author of the *Zubdah* (p. 161) says that "during the last three years of his life he passed over a number of places *in the company* of the army." On page 272 of the same work the word "detention (*nazar-bandī*)" is used to describe the situation of Shaikh Ahmad in the army. The Shaikh himself speaks of "being in the army involuntarily and unwillingly";¹⁶ and again (in the same letter) of "confinement (*man'*) ordered by the king" and of "internment (*habs*)". In Letter 45 he says, "People are continuously watching our hardships (*mihnat-hā*) and are seeking to find some way out of this trouble (*madiq*)".

Why was Shaikh Ahmad detained in the army? Obviously not, or not—even ostensibly—entirely, for the benefit of the forces, for the language used by the Shaikh himself to describe the situation seems to me clearly to contradict such a view. Or, was the Sultān afraid of Shaikh Ahmad's activities if he were set free? This seems to me the only satisfactory answer. For Shaikh Ahmad was not released from detention until the condition of his health had deteriorated to a very low point, and when he returned home, a few months prior to his death, he announced a complete retirement from the public and finally died on Tuesday, 28 Safar, 1034 (10 Decemher 1624). His tomb in Sirhind is still visited by thousands of devotees.

15. Op. cit., p. 93.

16. Text, part II, Letter No. 43.

given in Jahangīr's autobiography (*Tuzuk-i-Jahāngīrī*) under the year 1027 A.H.:

- (1) That Shaikh Ahmad was a cunning impostor.
- (2) That he had filled each part of the country and every town with his "clever salesmen" and propagandists under the guise of disciples.
- (3) That he had composed an imposing volume of Letters wherein he set out certain heretical views.
- (4) That Shaikh Ahmad appeared to the Emperor "arrogant (*khud pasand*)".
- (5) That Shaikh Ahmad was sent to the penitentiary so that the "public upheaval (*shurash-i-'awāmm*)" should subside.

Probably the imprisonment lasted for about a year. Shaikh Ahmad was then released *and honoured*. What was the reason for the change? Shaikh Ahmad had, clearly, not given up his ideas. His disciples claim¹⁴ that the rebellion of Mahābat Khān, father-in-law of the heir-apparent, was associated with Shaikh Ahmad's imprisonment. This is apparently pure fiction. His release must be attributed to the good offices of his followers at the court. In any case, he was not only released but was invited to the court to take part in discussions. Letter No. 40 in Part II of the text was written to his sons from the Emperor's Court. It states that the Shaikh spoke on prophethood, on the weakness of reason and several other subjects and that the King "listened favourably". Two years after recording Shaikh Ahmad's imprisonment, the *Tuzuk-i-Jahāngīrī* also records that "two thousand rupees were given to Shaikh Ahmad Sirhindī". Letter No. 41 is addressed to the king himself.

After this the picture becomes obscure again. All the modern historians who have written on the subject say that

14. *Zubdah*, p. 336; *Gorakhpūri*, pp. 88-9.

letter was written much later¹¹ towards the end of Shaikh Ahmad's life. Nevertheless, it is very likely that there were some public complaints and protests.

Last but not least, it must be noted that Shaikh Ahmad's treatise against the Shī'ah could be suspected of having an extra-Indian political meaning. His disciples have claimed¹² that the *Risāla* was written at the bidding of 'Abd Allāh Khān Uzbeg, the ruler of Transoxiana who was fighting Shāh 'Abbas Ṣafawī both theologically and politically. There is no evidence of this in the treatise itself which explicitly states that it was written to counteract the Shī'ah influence in India. Nevertheless, the opening sentence recalls the politico-religious background beyond the Indian borders: "The Shī'ah, when 'Abd Allāh Uzbeg laid seige to Mashhad, sent an epistle to the theologians of Transoxiana in answer to the epistle of the latter. . . . When I learnt that the purpose of the Shī'ah epistle, after fool-deceiving promises, was to declare the three first Caliphs *kāfir*. . . ."¹³ This fact, supplemented by the Shaikh's connections with Transoxiana where he had his spiritual deputies (*khulafā'*), could give rise to politico-religious suspicions.

The Shaikh was summoned to the court where the Emperor questioned him about his claim that he had risen to stations higher than that of Abū Bakr. The Shaikh replied: "This does not imply my superiority over Abū Bkr. When you sit in your court and a humble man comes to you to present his petition, he certainly rises higher than your courtier Amirs in order to reach you. But this does not imply his superiority, for when he goes back he is the same humble man as he was before." The Shaikh, however, refused to perform the prostration of respect (*sajdat al-ta'zīm*) before the Emperor and was sent to jail in the Gwāliar Fort. The following points are made in the account of the incident

11. Text, p. 125, note 3.

12. Gorakhpūrī, p. 82.

13. This treatise is printed at the end of the 3rd Volume of the *Maktubat* printed in Dihlī and Lucknow.

pery, is reducible to this primal insight. But even apart from this fact and speaking purely psychologically, Shaikh Ahmad was not pretending or lying. He himself tells us in one of his letters⁹ that he was seriously perturbed by the suggestions of his inner voice that he was greater than the greatest in the Muslim *Ummah* and resolves the difficulty by recourse once again to his theory of *Zill* and *asl*—the superiority he thought he had was only at a certain lower, adumbral level. In the history of this discipline—which seeks to render man truly humble—instances are not lacking of an opposite movement, of extravagant, preposterous claims.

The situation at the Royal Court was tense. Jahāngīr had come to power through the backing of the Muslim orthodoxy, as is well-known. He now realized that he was in danger of becoming their prisoner; he resented this. But quite apart from his personal considerations, it is very likely that he found the uncompromising attitude of the orthodoxy difficult of implementation. The Hindū power which had never been completely vanquished by the Muslims certainly obtained fresh impetus, hope and vision through Akbar's policies. His mother was a Hindū, his wife Nūr-i-Jahān—for whom his love has become a legend in India—a Shi'a. Nūr-i-Jahān's nearest relatives were in the highest posts. But that is not all. Shaikh Ahmad's followers and disciples were working in the army as well. One of his disciples, Badi' al-Dīn, was working at Agra, the capital and army head-quarters, and his activities seem to have become the special object of official suspicion.¹⁰ It also seems to be the case that many among the public were alarmed at the titles to which Shaikh Ahmad laid claims. One of his most eminent contemporaries and a co-disciple of his, Shaikh 'Abd al-Haqq Dihlawī, father of the *hađīth* tradition in India, wrote a long letter to Shaikh Sirhindī protesting against his claims. But this

9. Text, p. 164, line 23-166.

10. *Zubdah*, p. 336.

doctrine; he trained an immense number of people and sent them not only into the major towns of India but also to Afghanistan and Transoxiana. Among the large number of eminent contemporaries who became his disciples was Shaikh Mirak, prince Dārā Shikoh's tutor.⁷ It is also claimed that the famous scholar 'Abd al-Hakīm of Sialkot became his disciple (*murid*),⁸ although I cannot check this because 'Abd al-Hakīm's life is not accessible to me.

A large number of influential Amīrs at the court were his followers, to whom the majority of the letters in the second part of this text are directed. The greatest among these, the wise and wild Nawwāb Murtadā Khān, known as Shaikh Farīd, who subsequently became governor of Lahore, did much to help the cause of Shaikh Ahmad who had inherited the discipleship of this eminent figure from his own master, Bāqī Bi'llāh. In his letters to these Amīrs, Shaikh Ahmad stressed the crisis of Islam in India—both religious (at the hands of the šūfis and the Shī'ah) and political (at the hands of the Hindūs and the Shī'ah). He expounded the orthodox doctrine theologically and sufically, emphasized the need for total conversion of the Emperor and demanded a new, radically anti-Hindū royal policy that would crush the rising Hindū consciousness of power.

Alongside of his teaching, Shaikh Ahmad also claimed for himself the status of the Renovator of the Second Millennium (*Mujaddid-i-Alf-i-Thāni*). His claim basically meant that he had, after Muḥammad, rediscovered fully and vigorously the meaning and purpose of the prophet's mission. The substance of his teaching lends, to my mind, strong support to this conviction. Everything else he claimed, e.g., that in his spiritual flights he was shown a station higher than that of Abū Bakr when stripped of its mystical dra-

7. Gorakhpūri, op. cit., p. 84.

8. Zubdah, p. 178; Gorakhpūri, p. 85. It is known, however, that Siālkot defended Shaikh Ahmad's doctrines against his critics.

state of 'difference after unity' is the end of human endeavour,
Shaikh Ahmad proceeds to sum up:

"You should note that when I was brought from intoxication to sobriety and from annihilation to restoration (at the first stage of experience), I could see nothing but God in every particle of my being. . . . From this station, I was taken back to the state of Wonder and when I returned to myself, I found God 'with' every particle of my being—not 'in' it. The previous stage now seemed much inferior to this new one. Again I was taken back to the state of Wonder and on restoration found that God was neither joined to the World nor separate from it, neither inside it nor outside. . . . Once again I was thrown back into Wonder and on return to sobriety I found that God the Exalted has a relationship (to the World) beyond the above-mentioned relationships (of immanence and transcendence, etc.), and that that relationship is of unknown quality (*majhūl al-kaifiyat*). Once again I went into the state of Wonder and this time experienced a kind of spiritual contraction (*qabd*) upon return to myself. I witnessed God without even that relationship of unknown quality—without any relationship at all. . . . and also witnessed the world in this manner. At this point a special gnosis was bestowed upon me which removed all relationships and comparisons between God and the world altogether, although I witnessed both, and I was made to understand that this object of vision with this quality of transcendence is not God Himself but is an image of the (Divine) relationship of creation."

The comparison between this language and that of al-Ghazālī's account of gnosis is striking; Shaikh Ahmad had re-discovered orthodoxy through spiritual experience. He now embarked on an intensive and feverish endeavour to bring back ṣūfīsm to orthodoxy. He wrote works like *Risāla fi'l mabdā' wa'l-ma'ād* (showing that the end of ṣūfīsm is the beginning of Islām), *Risāla dar Radd-i-Rawāfiḍ* (against the Shī'a) and a colossal number of letters propagating the true

been of some note at the Royal Court.⁵

In 1007 A. H. (1598 A. C.), on the death of his father, Shaikh Ahmad left Sirhind with the intention of proceeding to Arabia for pilgrimage. When he reached Dihlī he heard that a great Naqshbandī Shaikh, Khwāja Bāqī Bi'llāh had arrived there. Bāqī Bi'llāh, a cceval of Shaikh Ahmad, was born in Kabul of a Samarqandī family and had recently immigrated to Dihlī. On meeting Shaikh Ahmad he persuaded the latter to postpone the journey to Mecca and stay with him for a while. An account of his spiritual career under the new Shaikh is given by Shaikh Ahmad himself.⁶ After describing how in a period of just more than two months he had rapidly passed through a number of spiritual stages (*maqāmat*), Shaikh Ahmad continues :

"I attained to an extreme degree of Wonder (*hairah*). At this point I remembered a passage of (Ibn al-'Arabī's) *Fuṣūṣ*, which I had heard from my father; it says, 'If you wish, you may say that it (i.e. the world) is God ; or, if you like, you may say that it is created ; or, if you desire, you may say that it is God in one sense and creation in another; or finally, if you prefer, you may speak of wonder (*hairah*), because both are indistinguishable.' This passage made me satisfied in general. Afterwards I went into the presence of the Shaikh and described my condition ; he said, 'As yet your intimate presence (before God—*hudūr*) is not pure. Continue with your task until the real Existence (*maujūd*) and the phantasmal (*mauhūm*) become clearly distinguishable.' I read before him the passage from the *Fuṣūṣ*, which indicated indistinguishability (of the two). The Shaikh said, 'Shaikh (Ibn al-'Arabī) has not described the state of a perfect *ṣūfī*, although some *ṣūfīs* have maintained indistinguishability.' " After stating that after two days this state was replaced by another wherein God and the World emerged clearly distinguishable from one another, and that his Shaikh told him that this

5. Gorakhpuri, Op. cit., p. 70.

6. Text, p. 133, line 11 ff.

thought he expounded the doctrine of the Unity of Being on which he also wrote some poetry as he confesses later in his *Makṭubat*. The latter two treatises were reactions against the Shī'a influence generally and especially at the court and against the philosophical scepticism of the two brothers Abū'l-Fadl and Faiḍī whose influence on Akbar was one of the great contributory factors to the crisis of orthodox Islam at the court.

It appears that at first Shaikh Aḥmad's relations with Abū'l-Fadl and Faiḍī were good, so much so that he is said to have been associated with Faiḍī in his venture to write a commentary on the Qur'ān entirely with undotted letters. But once Abū'l-Fadl, it is said, spoke in exuberantly appreciative language of the Muslim philosophers, implying disparagement of the orthodoxy. Thereupon Shaikh Aḥmad spoke of al-Ghazālī's refutation of the philosophers and their sciences and praised his *al-Munqidh min Dal-alāl*. Abū'l-Fadl became angry and described al-Ghazālī as "stupid" (*na-ma' qūl*). Shaikh Aḥmad, wrathful, left the meeting.³ According to another report, Abū'l-Fadl had raised serious doubts about prophethood and this caused their separation and provided the occasion for Shaikh Aḥmad's treatise on prophecy.⁴ Both of these statements can be correct and can be substantiated by what the contemporary historian Badā'ūnī has to say about Abū'l-Fadl's views.

This period of association and a knowledge of what transpired at Akbar's court seems to have been formative of Shaikh Aḥmad's stand, setting his mental-spiritual tone. The ground for the amazingly rapid developments which took place in his mind later under the direction of Khwāja Bāqī Bi'llāh was prepared adequately in this period. After a few years, his father came to Āgra and took him back to Sirhind where he continued to teach and write. On the way to Sirhind, he married a daughter of one Shaikh Sultān who appears to have

3. *Zubdah*, p. 137.

4. Gorakhpūrī, *Op. cit.*, p. 70.

Aḥmad died two years before Shāh Jahān's accession and the book itself was finished in the second year of his accession. This is an illustration, although an extreme one, of the chaotic material and the violent historical nonsense the modern historian is faced with. A recent and more respectable attempt at the Shaikh's biography is Ihsān Allāh Abbāsī Gorakhpurī's, entitled *Sawāniḥ-i 'Umri Hadrat-i Mujaddid-i Alf-i Thāni*, Rāmpūr (India), 1926. This work discards much of the spiritual apocryphal drapery of the earlier works and aims at being genuinely historical, but the author obviously succumbs to the, in all appearance, extravagant claims of Shaikh Aḥmad's followers about the role of the Shaikh in the events of Jahāngīr's reign, e.g., he accepts the view that Mahābat Khān's rebellion was brought about by the internment of the Shaikh by the Emperor, and is generally highly uncritical.

Shaikh Aḥmad Badr al-Dīn Abū'l-Barakāt al-Fārūqī was born on 14 Shawwāl, 971 A.H. (1563 A.C.) at Sirhind² (in East Panjab), a town which was built by the order of Fīroz Shāh Tughlaq to facilitate the shipments of revenue to Dihlī. His father, 'Abd al-Āḥad, was a spiritual disciple of the famous Qādirī ṣūfī, 'Abd al-Quddūs Gangohī and his son Rukn al-Dīn. Before his affiliation to the Naqshbandī order, Shaikh Aḥmad was in Chishti and Qādirī traditions. He began his education by memorizing the Qur'ān. After this he started his studies with his own father, and a little later completed his courses in Kalām, Philosophy, Hadīth, etc., successively under Kamāl Kashmīrī. He then began to teach at Āgra, then capital of India, and also to write a number of treatises and commentaries on ṣūfī doctrine and *kalam*. Among these early treatises the most important are *Ma'ārif Ladunya* (sūfīsm and *kalam*), *Risāla Tahāliya* and *Risāla fi ithbāt al-nubuwwah*. In his ṣūfī

2. Sirhind is said to be a corruption of Sibrind (meaning "jungle of tigers").

CHAPTER V

SHAIKH AHMAD'S LIFE¹

Like most great Muslim mystics, especially non-Arabs, the life history of Shaikh Sirhindī is shrouded in apocryphal stories, often crass-superstition. This is because his immediate biographers—as in the case of many other šūfīs—were his disciples whose attitude to the master cannot be expected to be strictly historical. But that is not all. Even when purely factual information is given, no dates are mentioned. This makes it extremely difficult to judge the relationship Shaikh Ahmad had with his eminent contemporaries. Under the circumstances the only sure guide are the Letters of Shaikh Ahmad himself. In the light of these, I have read his earliest biography, *Zubdat al-Maqāmāt* (cited here as *Zubdah*: available to me, however, only in an Urdu translation published in Lahore, without date), written by his disciple, Muḥammad Hāshim, and finished in 1037 A.H., about three years after Shaikh Ahmad's death. Another, somewhat later biography and, to some extent, dependent on this one, called *Hadrāt al-Quds* by another disciple, Badr al-Dīn, has not been available to me.

At the end of the chapter on the 'miracles' (*karamāt*) of Shaikh Ahmad in the *Zubdah* one miracle is narrated to the effect that the Shaikh, in the struggle among Shāh Jahān's sons for power, had foretold the victory of Aurangzeb. The original author could not have written this since Shaikh

1. Since Shaikh Ahmad's life, both in its successes and its vicissitudes, is intimately bound up with his own spiritual development and the position he consequently assumed, this section has been put at the end of an exposition of his basic teachings.

God is not the master-player pulling the strings of the human puppets from behind the screen. On the contrary, He has provided for man the world-stage to act freely therein. On this view, God and man are not *two* actors co-ordinate with one another. The Divine Power is not a co-runner with man on the course of world-history. Rather, it provides the conditions for free human activity; its collaboration with man is in the sense that it behaves like a matrix, a conditioning, maturing, formative agency for the human will, purpose and endeavour. And since human action without this matrix will be inconceivable, man is asked to recognize this situation. In this sense God's power is the supreme power, the condition *sine qua non* of man, and all man does may be attributable to it; but to regard God as Man annulling man and substituting Himself for the human race is ethically the most dangerous misreading of reality. On this score Shaikh Ahmad again reprimands the philosophers and the *šūfīs*, including, of course, Ibn al-'Arabī, for advocating a relentless determinism and confounding God with man.⁹

9. Text, p. 70, lines 11-13, also for his disapproval of *šūfīs* in general, p. 160.

"even though this be hard upon al-Ash'arī." But this has only brought us face to face with the crux of the whole matter. We have said that both man's volitional efficacy and the efficacy of Divine Power and Decree (*Qada*) collaborate in the actions of man. But what are the terms of this collaboration and, further, how does man come to assume *total* responsibility for his voluntary actions? Shaikh Sirhindī's answer to this question, although brief, seems to me quite new in the history of Muslim ethical thought, and gives, for the first time, meaning and content to the orthodox formula. Explaining the meaning of the Divine Decree he says:

"You should know that the *Ahl al-Sunna* believe in the Divine Decree and Determination and say that all good and evil, sweet and bitter is by the Divine Determination. For Determination (*Qadar*) means production and bringing into existence and it is obvious that the producer and originator of everything is God the Glorious—there is no God but He, the Creator of everything. He (alone) be worshipped.

"Now, the Mu'tazilah and the Qadarites have rejected the Divine Determination and Decree and have asserted that the acts of men are due entirely to the power of men. They argue that if God ordains evil and then punishes people for it, this would be injustice on His part—Glory be to Him.

"This is sheer ignorance on their part. For the Divine Decree does not take away the power and choice of man: He has decreed that *it shall be up to man to choose to act or not to act* (in a certain way). *In brief, God's Decree itself is the cause of human free choice; it has brought about the power of choice in man (muhaqqiq al-ikhtiyār) rather than removed it.* (*The Mu'tazilite conception of the Divine Decree*) is contradicted even by (the freedom of) God's action, for God's actions—in view of His Decree—would either be necessary or impossible... and so He Himself will not be free."⁸

8. Text, p. 158, line 25 ff. For another important view on this vexed problem of Islamic Theology, held by Ibn Taymiyah, see my book *Islam* (London, 1966), Chap. 6.

man and ontologically to God. "The *Ahl al-Sunnah* say that the voluntary actions of man are in the realm of Divine Power with regard to God's creative agency and in the realm of human power in another way, viz., through attachment (to the act) and appropriation (of it)." Then follows a criticism of al-Ash'arī. According to his formulation of the solution, the human will has no direct efficacy with regard to the act; it is God who produces the act entirely—although He does so after man has willed the act and not before it. Although al-Ash'arī maintains (in opposition to the predestinarians who say that the attribution of the act to man is metaphorical, not real) that the attribution of the act to the human agent is real, nevertheless, his denial of the efficacy of the human will in the production of the act is really a doctrine of (or qualified) determinism, and that is why it has been justly characterised as "moderate determinism (*al-jabr al-mutawassit*)".

Then the views of Abū Ishaq al-Isfrā'īnī and Abū Bakr al-Bāqillānī are mentioned. According to the latter, the efficacy of the human will is only with regard to the "description of the act (as distinguished from its production) inasmuch as it is to be described as obedience or disobedience (to God)", i.e. the production is God's, the responsibility is man's (because of his act of will). This, Shaikh Ahmad says, is unintelligible, for how can man assume complete responsibility without having produced the act? According to Abū Ishaq (whom the Shaikh cites with approbation), on the other hand, the human action is the product of the collaboration of two powers, the human and the Divine. This view, viz., that two contributory causes should produce an effect, is quite legitimate. Shaikh Ahmad maintains that although man's will is efficacious in the production of the act, the act, by this causal fact alone, does not become a *moral* act. For this, something else is needed, a moral criterion for judgement. The judgement is something which "follows upon" the act and is rooted in the human situation.

The efficacy of the human will is, then, beyond doubt

tations, emanations and effects (*tajallī*, *tanazzul*, *āthār*) of God's eternal and inexhaustible Speech. From the point of view of us humans, again, the Qur'an must remain the final, consummated Word of God, but from God's point of view it is only *the index to His speech*.⁵

Equally eternal and indivisible is the Creative Act of God which brings into existence the entire diversity of the universe, even as the Qur'an says: "And We commanded but once like the twinkling of an eye."⁶ Thus even the creative command has no diversity of relationships, although, again, from our human point of view, every new thing or event must appear to demand a fresh relationship. But really the multiplicity of the world is not the Act of God as such but effects of His eternal Act. Al-Ash'arī did not understand the matter when he described the creative activity of God as something originated (*hādith*) and thus relegated Creativity from the realm of the eternal Attributes of God to the realm of contingency and change. So also is the case with the dictum of the *ṣūfīs* who pretend to have arrived at a knowledge of God's Act as reflected "in the mirror of the acts of the contingents". What they arrive at is not the unfathomable Act of God, but rather the effects and manifestations of it.⁷

What is the relationship between the Act of God and the human action? This question touches upon a central point of Islamic theology—always delicately and precariously balanced ever since al-Ash'arī and a point absolutely vital to the moral outlook of Islam. Shaikh Sirhindi's critique of both al-Ash'arī and the Mu'tazilah and his positive teaching have a direct relationship with his mystic doctrine, and his utterances on this point are consequently strikingly original.

Shaikh Ahmad first states the essential point in the Sunni Creed on the question, viz., that every voluntary human act must be so construed that it should be attributable morally to

5. Text, p. 64, line 1 ff.

7. Text, p. 64 line 17 ff.

6. Qur'an, LIV : 50

whole process of time and the entire spatial multiplicity is "laid bare (*inkishāf basīt*)" before God. It is instantaneously related to all the infinite particulars of space and time. In order to illustrate this phenomenon, Shaikh Ahmad cites an example from grammar. Where a man knows what a word (*kalima*) is, he instantaneously knows all it implies, viz., it can be a noun or a verb or a preposition; it can be triliteral or quadrilateral; it can be a diptote or a triptote; it can be present, past or future, etc. If this example is not absolutely perfect, this is because it has been taken from the human sphere. For an infinite Being what difficulty is there in comprehending the entire multiplicity, as *multiplicity*, by a simple atomic stroke of knowledge.⁴

God's Knowledge, therefore, has a single, unchanging relation to all objects of knowledge; affirmation of different relationships is neither desirable nor needed. From the point of view of the creatures it is possible to speak of different relationships of the Divine Knowledge with different things. But this is because creatures are finite and in time, and, therefore, *their* mode of understanding the relationship of the Divine Knowledge with successive and multiple objects can only be the mode of different and successive relationships.

As with His Knowledge, so with God's Speech and Creative Act (*takwīn*). His Speech is a single, indivisible eternal Word embracing in its atomic being all the multiplicity and diversity of positive and negative commands, Inspirations and Revelations. The Old and the New Testaments and the Qur'an are not literally the Word; they are rather manifes-

4. Ibn Sīnā' (see e.g. *Kitab al-Najāt*, Cairo, 1938, pp. 246-49) develops an argument to show that God can know each particular event because He, being the Ultimate Cause, knows eternally that e.g. at such and such time such and such event would occur. When the event actually occurs, God cannot know it because this requires sense perception, but He need not know it perceptually since He knows it by being its cause. Shaikh Ahmad's argument is different from this: instead of a causal knowledge he brings in a *clairvoyance* type of knowledge. This kind of knowledge, if it can occur, will be in the *locus* of perceptual knowledge, unlike Ibn Sīnā's. But both types seem to me to require a deterministic view of God and the world which, as we shall see, Shaikh Ahmad does not accept.

phers earn the titles of "fool", "stupid" and "deprived of God's grace" for their heresies concerning God and His Attributes and for their deterministic view of God and the World. Ibn al-'Arabī's teaching which tallies with that of the philosophers on all these points must also be rejected, although respect ought to be shown to his person since he did not base his findings on pure reason but on mystic experience.² This is because the philosophers, by subjectively setting up their own reason as the safe criterion of truth, trifle with God; but the mystic, even when in error with regard to his findings, tries to find truth in objective experience.

On the subject of God and His Attributes, Shaikh Ahmad, in pursuance of his concept of *as'l-żill*, affirms the real existence of the Divine Attributes: these are not merely conceptually distinguishable from God's Essence, as the philosophers and the Mu'tazilah assert, but are actually and "externally" distinguishable. These are co-eternal with the Essence of God, and like His Essence, are not intrinsically knowable (*bī-chigūn*). In themselves they are so unique that their comparison (*munāsabat*) with the attributes of the creatures is inconceivable. All the Divine attributes are eternal, atomic and changeless. Let us consider the Attribute of Knowledge. The Mu'tazilah and the philosophers, in the interest of keeping God's Essence free from change, have denuded it of all attributes. Some theologians (the Ash'arites) have affirmed the Attribute of knowledge, but, in order to keep it immune from change, have declared that although the Attribute is eternal, nevertheless its relations to different objects of knowledge are different and successive. But is this affirmation of successive relations really necessary? And if the relations are different, can the Attribute itself remain free from change?³

God's Knowledge, according to Shaikh Ahmad, is an atomic, eternal moment, and with one indivisible act the

2. Text, p. 70, line 11 ff.

3. Text, p. 62, line 2 ff.

CHAPTER IV

THEOLOGY (KALAM)

Ibn al-'Arabī was the first great Muslim mystic who systematically interpreted *kalām* in the light of his mystic thought, and his voluminous *Futūhāt Makkīya* is a monument of ḫūfī scholasticism, which hitherto remains unstudied. Al-Ghazālī's *Iḥyā'*, a more brilliant and basic work in the development of Islamic thought, is not quite in the same category, for it offers, not so much an interpretation of *kalām* as of *Islam*; and not so much in the light of mysticism—al-Ghazālī was not a professional mystic—as in the light of a religious-spiritual insight. Shaikh Ahmad has written no systematic work like the *Futūhāt*, but has, in his letters, discussed *kalām*-problems and has grinded them in his own mystic thought. Shāh Waliy Allah of Dihlī, who was more of a speculative thinker than Shaikh Ahmad, did this work more thoroughly and comprehensively in the eighteenth century.

Shaikh Ahmad's *kalām* is of far less importance than his brilliant, bold and original doctrine of mysticism which may, with justice, be said to take the place of *kalām*-theology with him. Certainly, as we shall see, his original contribution to *kalām*-problems is directly related to and originates in his mystic teaching. In general, the Shaikh exhibits a great distrust of the purely rational activity of the human mind and intellectual disciplines like metaphysical philosophy and mathematics which he lashes with uncompromising scorn.¹ Philoso-

1. See text, pp. 68-70, especially the sentence: "What is the good and the purpose of knowing the equality of the angles of a triangle to two right angles?"

great number of miraculous acts is not necessarily a sign of the spiritual greatness of the saint.

In this connection, Shaikh Ahmad also rebukes²³ those who despise the "world of causes" and want to live in a world where anything can happen. "These people do not know that in the annulment of causes is the annulment of reason and wisdom. . . . 'O Lord ! Thou hast not created this (world) in vain'" (Qur'an, III : 191).²⁴ This is, of course, not to say that the causal order of the world has an autonomous nature. Through external causes, God himself works, although He can also create powers in things to work by themselves. But, in any case, the purpose of causal processes is to make man endeavour whereby he both realizes his own capacities and truly appreciates the meaning of God for the world.

23. Text, p. 72, line 19 ff.

24. Text, p. 72, line 20.

in the subjective mind of man, the faculty of imagination is a free agency, with its floating sphere of images wherein any spiritual idea or material body can be figurized and symbolized with a suitable image freely, so, in the structure of reality, the '*ālam al-mithāl*' is the locus of the actual appearance of figures and events and occult occurrences whose existence cannot be credited either in the spiritual or the physical realm.

Shaikh Ahmad, like other *ṣūfīs*, has accepted '*ālam al-mithāl*',²¹ but has sought to make it entirely subjective, of the order of experience rather than of the order of being, and has discouraged pre-occupation with it. "The '*ālam al-mithāl*' is not a place for being but something for seeing. The realm of being is either the realm of the spiritual or the physical." He consequently disallows the explanation of the "punishment of the grave" on the assumption of the '*ālam al-mithāl*', since it is not a part of reality.

2. *The Miracles of Saints*

Shaikh Ahmad holds that performance of miraculous acts is an auxiliary concomitant of saintship and not an essential part of it. In accordance with *ṣūfī* tradition, he distinguishes between the miracles of saints and those of prophets, the main distinction being that the saint performs miraculous deeds in the state of "intoxication", while the prophet works his miracles in the state of "sobriety".

In the light of this distinction, Shaikh Ahmad draws certain important and radical conclusions.²² First, the miracles of a saint occur at a level where the world—the "world of causes" ('*ālam al-asbāb*)—disappears. The saint is not in this world at the time and, being out of touch with it, has little to offer to the world. The miracles of a saint signify that, after ascent, his "descent has not been completed". Consequently, the performance of great miraculous acts or of a

21. Text, p. 103 ff.

22. Text, p. 107, line 4 ff.; also p. 72, line 1 ff.

APPENDIX TO CHAPTER III

1. *'Ālam al-Mithāl*

Al-Ghazalī in his *Iḥyā*¹⁹, while discussing the possibility of affirming the punishment and happiness in the grave (i.e. between the state of death and resurrection), says that one mode of affirmation is to believe that there is a world, a mode of being accessible to the Prophet, but not accessible to us, and that in that mode of being the dead feel pain and pleasure. In this passage al-Ghazalī also draws attention to the phenomenon of dreams. After al-Ghazalī, Shihāb al-Dīn al-Suhrawardī claimed²⁰ to have experienced a world of "unstable images" (*al-Śuwar al-Mu'allaqa*) to which he gives the name of '*ālam al-mithāl*'. He declares that the bliss and the punishment of the hereafter will take place in the '*ālam al-mithāl*' and, interpreting the philosophical doctrine about the appearance of the Angel of revelation, he affirms that in revelation the prophet comes into contact with this world.

Ibn al-'Arabī has adapted the idea of the '*ālam al-mithāl*' presumably from al-Suhrawardī: he explains occult occurrences on this assumption. From there the idea became common in Sūfism and has also been accepted by Ṣadr al-Dīn al-Shirāzī. The '*ālam al-mithāl*' is conceived as the ontological constituent corresponding in man to the faculty of imagination. There are thus three worlds—the purely spiritual immaterial realm of God and pure ideas, the material realm of bodies and the intermediary realm of imagination (*mithāl*). Just as

19. Vol. IV, the chapter on "The Punishment of the Grave"; see also my paper on "Dream, Imagination and 'Ālam al-Mithāl," *Islamic Studies*, Vol. IV No. 2, June, 1964, pp. 167-180. Cf. Shāh Waliy Allāh, *Hujjat Allāh al-Bālighāh*, Cairo, Vol. I, chapter on "'Ālam al-Mithāl."

20. *Opera Mystica et Metaphysica*, Vol. II, Teheran, 1952, pp. 230, 232-234,

ned to the *Shari'ah* a paramount place in religious experience, a place quite new in the history of *ṣūfīsm*. It is not necessary, says Shaikh Ahmad, that a man who claims to have had a great spiritual experience, and is sincere in his claim, be automatically and absolutely regarded higher than the one who does not lay any such tall claims. The text is pragmatic. *A genuine insight in the spiritual must result in a meaningful and fresh contact with this world.* The spiritual experience, as such, if one has had it, indicates only a relative worth, not an absolute one. In this context Shaikh Sirhindī boldly proclaims the *relative* superiority of Jesus over Moses but an absolute superiority of the latter over the former. Jesus, as a member *par excellence* of the realm of the spirit, is a great saint and as such may be regarded higher than Moses, but, absolutely speaking, *qua* Prophet, Moses far excels him : "I have witnessed in that station (of prophethood) the difference between Moses and Jesus ; for Moses there is a magnitude and grandeur which Jesus does not possess."¹⁷ Again : "Whichever knower of God ('arif) has greater kinship with the spiritual realm, he would be more advanced in the qualities of saintship, and whoever has a greater kinship with the world of creation he would be more advanced in the qualities of prophethood. That is why Jesus is a greater saint while Moses is a greater prophet."¹⁸ In the light of this Shaikh Ahmad interprets the personalities of these two as they have been described in the Qur'ān. Jesus was assisted by the Holy Spirit, so he belongs to the spiritual realm—is essentially a saint; but Moses demanded of God that he should show Himself unto him (*rabbī arini*—Qur'ān, VII : 143). Jesus was content with his spiritual experience; Moses wanted a perceptual experience of God *in this world.*

17. Text, p. 45, line 1 ff.

18. Text, p. 50, line 15 ff.

Indeed, as has been hinted before also, the abstraction from and renunciation of the empirical world is fundamentally illusory and the attempt to do so creates a delusive, unreal situation. The spiritual experience, which the ūfis call *haqīqat* and which they are wont to oppose to the *Shari'ah*, is an inanity if divorced from this world. But if it is meaningfully integrated with a positive world-affirming attitude, it enters into the very *Shari'ah* from which an escape was sought : it becomes the meaning of the *Shari'ah* : "O son ! It is clear from the preceding discussion that the perfections of the spiritual realm are an introduction and a ladder to the perfections of this empirical world. . . . Thus *tariqat* (the mystic path) and *haqīqat* (the spiritual experience) which constitute saintship are the servants of the *Shari'ah* which arises from the prophetic office. . . . This insight (vouchsafed to me) has been borrowed from the Light of Prophecy; saints know but little about this."¹⁴ *Shaikh* Ahmad then enumerates three stages of a genuine spiritual development : (1) the formal *Shari'ah* from which one must go to (2) the spiritual reality (*haqīqat*) which will develop into (3) *haqīqat-i-Shari'ah*, the spiritual reality of the *Shari'ah*. I may quote here a sentence I wrote elsewhere briefly expounding Sirhindī's position : "The fire and the ferment (of the mystic experience) are necessary for the final product, but it is no good if the very substance is burnt out in the process."¹⁵ The *Shaikh* ends this discussion by saying : "The science of the Prophets is the Book of God and the *Sunnah* of the Prophet and the science of the saints is (Ibn al-'Arabī's) *Fuṣūṣ al-Hikām* and *Futūḥāt Makkīyah*. 'You may judge (the state of) my garden from the nature of my spring.'¹⁶

The Law of proportionality stated above provides for *Shaikh* Sirhindī also the criterion for judging the relative worths of both saints and the Prophets. The Law has assig-

14. Text, p. 46, lines 15-47, line 13.

15. *Pakistan Quarterly*, vol. VII, No. 1 (Spring 1957), pp. 45-48.

16. Text, p. 54, line 14.

dead instruments in the hand of God. They cannot *choose* to be in God's service: they cannot help it. But out and down here "in the realm of this earth", it is not so quiet; God cannot take it for granted. The '*ālam al-amr*' "is intoxicated and in its state of effacement, inevitably, cannot gainsay God. But the elements, which have a special relationship to prophethood and are in the state of sobriety, inevitably retain the choice of disobedience."¹¹ This is the reason why this world is the lowest of the low and the highest of the high.¹²

The mistake of the common run of the *ṣūfīs* is that they start from the wrong end. They seek to abstract from the world. They perform great feats of self-mortification and undergo severe physical discipline. The result is that this world, *as it exists* as an appearance—riddled with evil and passions—comes to occupy, even though rejecting it, an unduly great importance in their mind. And when they reach the spiritual realm, the peace and quietude there enamours them and retards their further development. That is why one of them has said, "For thirty years I worshipped the spirit as God." The result is that fright of the world *as it is* prevents them from discovering the world as it *ought to be*. If they had concentrated on spiritual discipline, they would rise from the world of the spirit and rediscover this world at a higher level. But the world they would come back to would not be the same world which they had left. It would have an entirely new significance: their spiritual experience would render their insight into this world full of developmental meaning. In this connection¹³ *Shaikh* Sirhindī praises the training given in the *Naqshbandī* order which, he says, is free from the mistakes and errors he has pointed out in connection with his criticism of other *ṣūfi* orders.

11. *Ibid.*, p. 53, line 2; see this whole passage on pp. 52-53.

12. This teaching is strikingly similar to Iqbal's philosophy of the self.

13. The texts for this paragraph are on pp. 40-41.

In order to integrate the two moments and to bring out the meaningfulness of the prophetic experience for the world, Sirhindī has enunciated an important law of higher religious experience, which he has repeatedly applied himself. This law states that "the descent occurs proportionately to the ascent"⁹ and can be called the Law of the proportionality of Experience and Creativity. The prophet comes lower down to act in the flesh and blood of the temporal, simply because he has gone highest: which fact bestows an inherent impulsion and fecundity upon his experience to become historic. The pure mystic never comes down quite to the earth, because he has never been quite in the heaven: "In its downward movement saintship does not wholly (*ba-kul-līyat*) face the creation: only its exterior is with the world while its inner is with God. The reason is that a saint starts moving downwards without having completed all the stages of the ascent. Inevitably, then, he is constantly being held back and haunted by his care for the side of the ascent and cannot fully be with the world. The Prophet, on the other hand, comes back after having been 'there' and hence can devote himself entirely to his mission to humanity. You should understand this point because no *śūfi* has ever spoken of these noble mysteries. Apprehend well that the element of earth just as it had cutstripped all others in the stages of ascent, so in descent it comes lowest down. Why should it not so descend lowest, for its natural place is there? And since it descends so towards the bottom, it is inevitable that the mission of the prophet should be the most complete, all-embracing and beneficial to humanity."¹⁰

The inner realm of the spirit where the mystic builds his abode is free from troubles. There are no rebellions there, no warfare; there is peace and tranquillity. But this prize is won at a tragically disproportionate price. The '*ālam al-amr*' and its residents—the angels and the mystic—are like

9. Ibid., p. 16, line 11.

10. Ibid., p. 39, lines 15 ff.

saintliness consists in the state of effacement, intoxication and ascent which were the apogee of spiritual experience. The functions of the prophetic office, on the other hand, demanded the opposite states. They had spoken of the mystic's descent and sobriety but they did not have to say much about it, which fact shows clearly that they had developed these pairs of terms in order to place the *Shari'ah* somewhere in their scheme and to determine their relationship with Muḥammad *qua* prophet. Shaikh Sirhindī resumes the same doctrine but gives it an entirely new orientation in the light of his own account of the mystic experience briefly outlined above.

First of all, the ascent and descent, with Shaikh Sirhindī, are not two mutually dislocated experiences—a higher and a lower—but constitute two moments of a single experience. There is an organic connection between the two which renders them an integrated whole and determines their proportion. Both the pure mystic and the prophet have an ascent and a descent. As we have seen, it is not true that the mystic experience occurs at the heights while the prophetic function belongs to the lower depths, because, as we have said, the prophet—as prophet—goes in fact higher than the pure mystic does. The pure mystic is in fact debarred from those higher reaches which are the province of the prophetic consciousness: "It is clear from this that the perfections of prophecy occur in the moment of ascent and in the moment of ascent the prophet is facing God-ward, not as many ṣūfīs have imagined, that in saintship one faces God-ward while in prophecy one faces creation-ward, and that saintship belongs to the higher level and prophecy to the lower—whence they have fancied saintship to be higher than prophethood. Both, indeed, have an ascent and a descent, through the one facing God-ward, through the other facing creation-ward."⁸

8. Ibid., p. 36, line 6 ff.

Hard are these words that their tongues utter" (Qur'ān, XVIII : 5).

The centrality and true greatness of the world now stands fully revealed. The 'earth', which began its humble career at the lowest rung of the ladder as "non-Being", when transformed by God and man, far outstrips the angelic realm and throws the purely spiritual flights of the pure mystic into a shadow of semi-reality. For it is the positively active principle of evil which, when transmuted into active goodness, manifests the greatness and glory of God. And, surely, he is truly great who more adequately displays the greatness and potency of God. This is the meaning of the Prophet's saying: "[Even] my devil has become a Muslim", because it is the perfect non-Being that can competently show the meaning of this perfect Being: "This non-Being which was the seat of all evil and defect became beautified by a perfect mirroring of the Highest Being, and achieved what none else achieved."⁶

In the light of this doctrine Shaikh Ahmad interprets the Qur'anic verse about the "contented and satisfied soul" (*nafs muṭma'innah*) which returns to its Lord. In the beginning the same soul was, "the soul that commandeth evil" (*al-nafs al-ammāra bi-'l-su'*; Qur'ān XII: 53), but only such a soul had the possibilities of this radical evolution after which it excelled all creation: "God be glorified! the evil-commanding soul which was in the beginning the worst of the creation became, after becoming 'satisfied'... the ruler of all the elements of the spiritual realm and the head of all its rivals. That is why the true Prophet said: 'Those among you, who were the best in the days of paganism (i.e. were the greatest as pagans), shall be the best in the days of Islām, when they have understood (the faith).'⁷ Shaikh Sirhindī is now ready to re-interpret the ṣūfī doctrine of "Effacement and Restitution", "Intoxication and sobriety" and "Ascent and Descent". The ṣūfīs had asserted that

6. Ibid., p. 16, lines 20-22.

7. Ibid., pp. 51 line 7-52 line 11.

Attribute appears at *each level* with a different intensity and meaningfulness. The levels, as we have said, are divided into regions and are identified as "the saintship of the saints", "the saintship of the prophets" and "the saintship of the angels". But the distinction seems formal since there is no region which is closed intrinsically to any spiritual traveller provided he possesses the necessary gifts.

. But now something momentous happens. The apogee of the spiritual journey takes us to the highest Divine Name—Being, and its opposite non-Being. At this point the journeyman re-discovers the world which he thought he had left behind long ago. The pure mystic, the saint, must stop there, for having renounced the World, he is unprepared to enter into this highest spiritual reality. It is the Prophet alone who has kept his 'earth' intact that is capable of entering into this field which is nearest to God: "The acquisition of these [highest] perfections is peculiar to the prophets, and their perfect followers too can, through the leadership and mediacy of the prophets, share in them. Among the constituent elements of man it is the element of earth which is entitled most and primarily to these perfections. All the other elements... are here subject to the earth... And since this element is peculiar to man, the qualities of man emerge inevitably superior to those of angels... for what earth has attained, nothing else has...."

"...At this level one comes to know that the perfections of all the grades of saintliness (i.e. saintliness of saints, of prophets and of angels)... were nothing but adumbrations of the perfection of prophethood and its symbols and figures.... The relation of the prophetic station to that of saintliness is like the relation of the infinite to the finite. God be glorified! A person ignorant of this station (Ibn al-'Arabī is meant) says: 'Saintliness is greater than prophethood'; and another (Ibn al-'Arabī's commentator), equally ignorant of this situation, interprets him as saying: 'The saintliness of the prophet is higher than his prophethood!'

position is the reverse of this: what they have thought lowly is in fact great and *vice versa*.⁴

In a long letter⁵ to his eldest son, Shaikh Muḥammad Ṣādiq, Shaikh Ahmad describes in detail and critically his own spiritual journey. This account reveals in the technical language of *ṣūfīsm* the full intricacy of the levels of spiritual experience. The enquiring initiate is taken from one level to the other and shown how the world of spiritual insight is literally infinite. These levels are shown to fall into classifiable groups constituting regions of experience superimposed on one another. The *ṣū* is divide the constitution of the human spirit into five broad layers: the 'heart' (*qalb*), the 'spirit' (*rūh*), the 'inner' (*sīrr*), the 'hidden' (*khafiy*), and the 'hiddenmost' (*akhfa*). These, in a formal manner, indicate the regions of human consciousness and trans-consciousness. The first of these, the 'heart', is a bridge between the physical and the spiritual and exhibits characteristics of both.

The spiritual constitution of the created universe—the macrocosm—exhibits in each of its levels these very 'depths' and at every level one must experience them exhaustively. In non-technical language this doctrine states that not all 'experience' is of the same order and that it has grades of intimacy, clarity and authority. With the exception of the 'heart' which is a translation, the remaining four 'depths' correspond in their subtlety—although metaphorically—to the four elements: earth, water, air and fire. Just as the originals of the four elements constituting the human body exist in the universe, so the primordials of the constituent elements of the human spirit exist in the universe.

The spiritual order is, in fact, nothing but the '*ẓalam al-amr*', the attributes of God projected into the world. When the mystic takes flight, his experience carries him through these Divine Attributes and Names. But each Name and

4. Ibid., p. 47, line 1 ff.

5. Ibid., pp. 29-59.

comes into existence. This is creation. God could very well withdraw His projections from the recalcitrant material world and be in peace, but He does not. He has flung the gauntlet and what is called '*alam al-amr*' or the Realm of the Spirit—which is nothing but the self-projection of God into the world—is the first and necessary step in the act of creation. The Realm of the Spirit has been created for the external world of sense. This shows that this seemingly lowly world is much nearer to God's heart than is the Realm of the Spirit, for the ultimate interest of God in creating the world of the spirit is to redeem the world here below. It would be meaningless to create a world of spirits; there can be no movement in it, no change from the worse to the better. This is why the world of change, although it begins by being the lowest, ends up, if handled rightly, as far superior to the *ṣūfi* world of eternity. As Shaikh Ahmad puts it "Of all the elements both the lowest and the highest is the earth."² Indeed, the last point in the creation which is this world is also the nearest to the starting point [(God), because the world is the purpose of the whole creative process].³

The man who leaves this world in order to dwell in the Realm of Eternity and thinks he will be near God by doing so, is, in fact, moving in a direction exactly the opposite of God's. They think the world is bad, but they are mistaken; how can it be bad when it is the focus of God's attention? When they indict the world, they are cheated by appearances: "What can be done? They [God] have not given insight into this knotty problem to everyone. Other (*ṣūfīs*) having grasped merely the exterior [*surat*] of the world, have condemned it as lowly and have embarked on a seemingly rising journey from a seeming lowness to a seeming height. They do not know that in reality the

2. Ibid., p. 41, line 19; see the whole of this passage and also pp. 46-48 and 37, line 2 ff.

3. Ibid., p. 47, line 8.

civilize the barbarian bedouins of Arabia.

The essence of Shaikh Sirhindī's attempt to restate the relationship between *Taṣawwuf* and the *Shari'ah* consists in re-evaluating the Eternal and the Temporal, with a view to integrating the two afresh, so that their positions are reversed *vis-a-vis* God, turning the tables against the ṣūfīs. In the process of doing so, the Shaikh, to my mind, reveals some of the rarest insights into the nature of Islam, and his religiously world-affirming attitude would astonish even the most modern thinker. The ṣūfī claims are deflated, but ṣūfism, far from being discredited or exercised, is launched in a positive direction by its reorientation to life and positive life-values.

The ṣūfīs divide the whole created universe into the Realm of the Word or Spirit ('ālam al-amr) and the Realm of Empirical objects ('ālam al-khalq). The first they call, the eternal, the second the temporal, world. To obtain a state of happiness and bliss, they say, man must renounce or "abstract from" the changing world of time and abide in the eternal Realm of the Spirit. Being in the eternal world is to be with God, they hold, and away from the world of time and its manifold contingencies and changes. The prophet's task is to bring order into this temporal world of empirical objects; in doing so he necessarily sinks below the level of the saint who abides in the realm of the spirit. The life of the *Shari'ah* is, therefore, necessarily at a lower level than the saintly life. Hence the ṣūfī dictum "saintliness is higher than prophethood" or "the beginning of saintliness is the end of prophethood". Is this picture justified?

To answer this question we must resume the metaphysical account of the relationship of the world to God at the point where we left it. We said that non-Being confronts Being and evil posits itself as the contradictory of goodness. We also said that God projects the reflections of His own perfections into this non-Being and evil whereby the World

correct insight to a fertile direction because of the disdain in which they held the temporal world, the "world of the people". And so, although they continued to insist that the observance of the *Shari'ah* was absolutely indispensable even for the *ṣūfīs*, their lack of integration, indeed positive dislocation, between the Inner and the Outer leads to the suspicion that their insistence on the *Shari'ah* is formal and even hypocritical.

This dislocative attitude again found its authoritative formulation in Ibn al-'Arabī and his followers. Nobody who reads even the quotations we have given from him towards the end of Chapter I can fail to predict that from this dislocation the inevitable next step is the rejection of the *Shari'ah* (or *Tasawwuf*). A picture which represents Muḥammad *qua* Prophet as possessing only one eye—and the weaker of the two eyes at that—could, under no circumstances, expect to claim validity in Islam at large. To *distinguish* between the spirit and the letter of the law is one thing, but to *divorce* the one from the other—and this is exactly what this doctrine was consciously or unconsciously guilty of doing—is what no religion which means to function can tolerate. The 'Ulamā', for their part, did not understand the situation and failed to appreciate the force of the *ṣūfī* attitude. In India, as we have hinted before, the situation became in fact more chaotic. The politico-religious culmination of this attitude, as we have said, was Akbar's religion, which, however, never became a religious movement. It is doubtless true that he was actuated directly, among other factors, by the disengagement between the *Shari'ah* and *Tasawwuf* effected by the *ṣūfīs* but before which the 'Ulamā' showed a pitiful helplessness. And so Badaūnī who was in attendance at the Imperial Darbār tells us that among the clauses of the religious manifesto; which the Emperor and his associates had drafted but which was never publicly issued, one stated that the Muslim rites of worship were not necessary since their purpose was to

CHAPTER III

AMR-KHALQ AND WILAYAH-NUBUWWAH

Ever since the beginning of *ṣūfīsm* in early Islam a fundamental tension has existed in the Muslim community between *Taṣawwuf* and the *Shari‘ah*, the Inner and the Outer, the Eternal ('ālam al-amr) and the Temporal ('ālam al-khalq). It is not our purpose here to trace the whole development of this tension in all its phases and the consequences of the various solutions offered by such great and influential men as al-Ghazālī and Ibn Taymiya. The central streamline of the *ṣūfīs* remained within the field of orthodox Islam and strove to formulate their own solution of the problem. But the solution they offered moved round the personality of the Prophet rather than his explicit teaching. This solution, in brief, asserted that Muḥammad had two radically different aspects—*wilāyah* and *nubuwwah*: by virtue of the former he was a saint with a spiritual life only; by virtue of the latter, he was the promulgator of the *Shari‘ah* for humanity at large. In their formulation of this doctrine they developed certain pairs of antithetical categories like “intoxication and sobriety (*ṣahw* and *sukr*)” and “annihilation and restitution (*fanā’* and *baqā’*).” In his state of “intoxication” and “annihilation”, Muḥammad was a *walī*, a saint, and as such he was with God, while in the alternate state he was a *nabī*, a prophet, and was with the people. In doing so, the *ṣūfīs* came very near to the “Law of Alternation” as it has been enunciated by Professor H.E. Hocking.¹ But they could not turn their basically

1. *Meaning of God in Human Experience*, Yale University Press, 1912, pp. 405-425.

experience as opposed to "rational" knowledge which, according to mystics, never carries within itself any token of its findings being the final truth. *In practice*, however, mysticism, and certainly šūfism, has always been critical and corrective with regard both to its particular methods and findings. Shaikh Sirhindī has recognized it in principle and has put it forward as a theory. This is true of the character of knowledge in general. Why should it not be true of mystic knowledge? There need be no quarrel that a mystic experience has a great sense of authority and a feeling of extraordinary certainty for the subject, but, equally, this need not entail that a particular mystic experience cannot be challenged and partly falsified by a subsequent one.

It should be noted that the theory put forward above of the relativity of the truth of mystic experience cannot be refuted on the ground that it itself cannot claim absolute truth for itself for it may be subject to correction. For the theory, although it is based on the facts of mystic experience, is not itself *a fact* of that experience. It only seeks to formulate theoretically what the facts of mysticism *in practice* have often tacitly recognized but what mysticism *in theory* has always disdained and sought to reject, especially in favour of its privileged cognitive claims over against rational thought.

changed his views not only on this point but on many others as well. We have already come across, in the first section of this chapter, his change of opinion, *on the basis of mystic insight*, over the ultimacy of Being as constitutive of the essence of God. Here is a fuller statement of the Shaikh himself on this general point: "This kind of misapprehension, viz., that the mystic, at the time of the non-revelation of the ultimate truth (*aṣl*), mistakes its adumbration (*zill*) for it, occurs quite frequently, and so the subject asserts the adumbration to be the last truth. That is why a single type of experience (*maqām*) asserts itself several times (in a spiral, as it were, but at each level more adequately). The reason is that each type manifests itself only through its (progressively adequate) adumbrations. . . . If people ask: How can it be ascertained that the last experience is the last and highest level of its manifestation, so that it may be regarded as "true"? I answer that the mystic's (new) consciousness of the adumbrative character of earlier experiences is an irrefutable testimony (*Shāhid-i-'adl*) of the truth of the last experience [in the series] because this consciousness [of their inadequacy] did not exist when these experiences obtained."²³

The idea of adumbrality (*zilliyat*) is, in fact, of fundamental importance both in the ontology and theory of knowledge of Shaikh Sirhindi. It is also a radical, indeed, a revolutionary idea. The idea of the "grades of truth" has been accepted among some philosophers, but not in the field of mysticism; not as a rule by mystics themselves and most certainly not as a theory and in principle. The deliverances of mystic insight are patently said to be direct and immediate and this quality of immediacy is supposed to confer upon them a character of incorrigibility and even of infallibility, at least for the mystic himself. Indeed, this has been claimed as the chief hallmark, the validity—passport of the mystic

23. Ibid., p. 46, lines 4-12.

which is sought to be overcome by affirming an identity. To illustrate this case, Shaikh Sirhindī gives an example.²² If someone has fallen in love with the sun and has lost himself completely in its contemplation and worship, he will, in this state, affirm the existence of nothing besides the sun. But even when this man perforce returns to other things than the sun, the consciousness of the sun will always burst out with any experience whatever. He is apt, at the sight of anything, to see that thing as some sort of manifestation or mirror of the sun. The sun can never go out of his mind. The same is true of every lover *par excellence*. Any or everything that he sees or experiences, he is prone, if he is a true lover, to discover his beloved in it. When such statements of identity are meant literally, they constitute a kind of consolation for the lover, but they also show that the mind of such a lover, who makes these identity statements in a literal sense, has not yet become quite integrated.

Whether these acute actual analyses by Shaikh Ahmad of the different motivations and meanings of the mystic's doctrine of the Unity of Being will be accepted by the mystics themselves as adequate or not, they undoubtedly represent a bold and fertile attempt at solving this problem —an attempt, I repeat, unique in the history of thought. The psychology of mysticism has not yet begun to grapple with this fascinating task.

Further, Shaikh Ahmad tells us that he has given these analyses on the basis of his own mystic experience. He himself, in the early stages of his mystic development, had experienced the Unity of Being, as will be described in his biography (Chapter V). But later experience revealed the inadequacy and partially illusory character of the experience of the Unity of Being. This corrigibility of earlier mystic experiences by later, more adequate ones is indeed a cardinal doctrine of Shaikh Sirhindī who himself has

22. *Ibid.*, p. 155, line 12 ff.

are imprisoned in this station are prevented from many [higher] perfections and stations.”²⁰

Among those who have become absorbed in the love of God and therefore “see” nothing else besides God, there are those in whom this attitude gives birth to a new moral attitude of “self-effacement” and annihilation (*fana-u-nīstī*). This moral effacement is a kind of attitude different from that of effacement in love; indeed, this is the truer and higher kind of love. Such people regard the application of the demonstrative pronoun “I” (*ana*—ego or self) to themselves as utter perfidy (*kufr*). But the consciousness of the unity and majesty of God in this sense becomes frighteningly strenuous. The [moral] weight that God assumes in his consciousness well-nigh kills the mystic who then seeks avenues of relief from it, even though for a moment: “They are always [being crushed] under the weight of the [unitary] Being, without having comfort for a moment. For comfort consists in becoming unmindful, and in a perpetual state of [moral] effacement, unmindfulness is inconceivable. [So] Shaikh al-Islām Hirawī says: ‘Whoever takes my mind away from God for an instant, I hope God shall forgive his sins.’ Man needs [this kind of] unmindfulness [otherwise man would be God]. God the Glorious and Exalted in His perfect Mercy then gives them tasks according to their capacities.”²¹

Often when those people return to the World, they see God in everything and either say that the world is God or that it is literally a manifestation or a mirror of God. The reason for this is that although they have externally returned to the World, God is paramount in their minds. This is because, as we shall see more adequately in the next chapter, the mystic consciousness, unlike the prophetic consciousness, is not quite able to integrate the world-consciousness and the God-consciousness and there remains in it a dualism

20. Ibid., p. 152, line 22 ff.

21. Ibid., p. 154, line 8 ff.

(*ilhād-u zandaqah*).¹⁸

Despite these rational and pseudo-rational doctrines of Unity, the experiential unity is, nevertheless, a mystic fact which cannot be denied but must be transcended.¹⁹ Among those people who have genuinely experienced unity in their spiritual journey there are those upon whom the spell of Divine love is paramount and, again, there are those with whom not so much love but a moral humility and effacement in face of the awe-inspiring grandeur of God predominates. The first type, since it does not "see" anything but God in its intense love, affirms nothing but God. It is as though one could see nothing but the sun in the sky, and thought no stars existed there.

This experience, so far as it goes, is genuine and indeed valuable. But unless it is transcended, it impoverishes the personality and becomes harmful. They are wrong who decry such people; they are wrong too who dogmatically assert that this is the final word in mystic experience: "There are people who decry and speak ill of those who have asserted this type of experience like Rukn al-Dīn Abul-Makārim 'Alā' al-Daula al-Simnānī (who violently attacked Ibn al-'Arabī). Shaikh Ahmad considers al-Simnānī to be in the wrong in denying the unitive experience at all or in regarding it as utterly valueless. His view is that the experience is genuine and even valuable, that Ibn al-'Arabī had this genuine experience, but that by declaring this experience to be the last word and, further, by building a speculative system around this mystic insight, he did incalculable harm). . . . The writer of these lines flees from such disparagement of genuine unitists and is far removed from speaking ill of them. Disparagement and ill speaking is in place only when the owners of this experience have voluntarily produced it . . . they are to be excused. . . . But I know this much that beyond this gnosis there is a higher one and further than this experience another. Those who

18. Ibid., p. 152, line 5 ff.

19. Ibid., p. 152, line 8 ff.

directly a cleansing link in the overall purpose of discrediting monism as a whole.

Broadly speaking, the affirmation of unity is of two kinds,¹⁶ one the speculative kind we have seen before. This the Shaikh calls the Unity of being proper (*tauhid-i wujudi*) or the Unity based on reason (*tauhid-i 'ilmī*). This kind of Unity affirms that only God exists and that the multiplicity of things is either "unreal" or is identical with God. It contradicts, according to Shaikh Ahmad, both reason and the Sharī'ah, and has, therefore, been rejected above. The other broad kind arises from the mystic's devotional concentration on God wherein everything else except God goes out of his consciousness. He, therefore, does not "see" anything save God. This he calls (following al-Ghazali) Shuhūd or experience (literally: "seeing" or "witnessing"), and such unity is the Unity-in-experience (*tauhid-i shuhūdī*). In between these two there is a third kind based neither on pure reason nor on mystic experience but on imagination (*takhyyul*). These people, to which category Shaikh Ahmad refers the majority of the "unitarian" Sūfīs of "our day", do not reason, nor have they had any genuine experience but simply perform a kind of imaginative gymnastic whereby they think they are concentrating on God but are really indulging in mental abstractionism deliberately and artificially (*ba ta'ammul-u takhayyul*).¹⁷

Since the mental condition of these so-called Sūfīs of the last type is artificially produced (*maj'ūl ast*), they cannot be regarded as possessed of a spiritual state (*ḥāl*); they do not even know what "the station of the heart" (*maqām-i-qalb*) is.... Nor do they possess reasoned knowledge ('ilm). It is these who misinterpret the genuine experiences of the real Sūfīs (*tauhid-i shuhūdī*) into a popular form of the unity of Being (*tauhid-i-wujūdī*) and lead people away from the Sharī'ah, that is the moral law into licentious perfidy

16. Ibid., p. 151, last para, ff.

17. Ibid., p. 152, line 1.

"Light of the heavens and the earth" (XXIV : 35) which, in the history of Islamic thought, has evoked more divergent and fertile interpretations than perhaps any other. And for "all is God" (*hama uest*) of the *ṣūfīs*, Shaikh Ahmad substitutes "all (goodness) is from God" (*hama az uest*), meaning "all goodness is from God".

(B) *Mystic Experience and Unity of Being*

Monism or Unity of Being has been one of the most persistent and influential ideas in the intellectual and spiritual history of man. Shaikh Ahmad recognizes this. But, further and more important, he is aware that monism is not a uniform and monoeidic doctrine; different men have affirmed different forms of monism, have done so from very different motives and purposes and have meant by it different, indeed, contradictory objectives. Purely philosophical monism we have been discussing in the previous section (although Ibn al-'Arabī, according to Shaikh Ahmad, is not a purely philosophical monist but has built this speculative system on a genuinely mystical insight).

There is, besides, the *ṣūfī* monism which has its source in the experiences of the *ṣūfī* himself. These experiences themselves betray a great diversity of character; and then there are hybrid forms produced by a combination, in varying degrees, of the philosophical and genuinely mystical types of monism.

The phenomenon, though externally and superficially the same, is very complex indeed, and Shaikh Ahmad, to my knowledge, for the first time in the history of thought, has seriously and systematically set about the task of a critical analysis of it. The distinctions that are drawn are not based primarily on the *contents* of the different doctrines but rather on different motivations and purposes. This process, while it ostensibly serves the purpose of sifting the more "genuine" forms of monism from the spurious ones, is in-

predicated of God. But the World as it actually exists is not pure evil because the reflections of the Divine are also its constitutive element. These reflections, however, are reflections of God and cannot, as such, be predicated of God. The World, therefore, in neither of its aspects can be predicated of God. The error of Ibn al-'Arabī and of the majority of the sūfīs who followed him consists in (a) not recognizing the fundamental evil in the World and (b) calling it a reflection of God but identifying the reflection with the original. A reflection or a shadow can only metaphorically be said to be that of which it is a reflection or a shadow. A literal identification is nothing but an intellectual confusion and a religious disaster.

But why was Shaikh Muhy-al-Dīn led to assert the predication of the reflection of God? "This is because they do not recognize the locus of the reflection¹⁴ (i.e. the external world) except as being that of a mental order. They do not allow these reflections even to "smell" of external existence. They interpret this multiplicity (which they regard only as being) of a mental order as nothing more than a reflection of (and in) the Sole Existing Reality... in the external world. What a difference between the two views! Thus, whether a reflection is to be predicated of the original or not will depend on whether one recognizes or not the external existence of the reflection."¹⁵

There must be then "somewhere" where reflections are cast. Further, there must be something and something dark if it is to be illuminated by the Light. This is how Shaikh Ahmad interprets the famous Qur'ānic verse "God is the

14. Shaikh Ahmad uses the words "reflection" and "shadow" interchangeably, except that in the use of the word "shadow" there is some insinuation that it is further removed from reality. In English, however, I have mostly rendered both as "reflection" because "shadow" in most cases seems linguistically inappropriate.

15. The Persian text for this paragraph and the preceding and the succeeding ones is on pp. 25-26. The Shaikh ends this letter by a Persian hemistich saying: "They are like that and I am like this, O Lord!"

prophets has said: " '(Even) my Devil has become Muslim!'"¹¹

Under the impulse of moral dualism, the metaphysical structure with God's absoluteness at its base threatens to break. But Shaikh Ahmad became aware of this and drastically modified his metaphysic of being. He gave up the doctrine that God is absolute Being; rather, God is beyond both being and non-being which take rise at the same time:

"The Being of God is beyond this being and non-being; just as non-being has no place there, similarly being has no admittance. For, how can a being which is opposed by a non-being, be worthy of His Majesty. . . . What I have said in some of my letters, viz. that the essence of God the Glorious and Exalted is pure absolute being, has been said because (at that time) I did not know the truth of the matter."¹²

The upshot of this development is that being ceases to be the absolute category and becomes the first determination of God the Absolute: "What at last by the grace of God has been unveiled to me (*makshuf sakhtah*) is that the first determination (*ta'ayyun*) of the Exalted Being is the level (*hadrat*) of being."¹³ This being then generates, by its very birth, non-being and in the Divine mind both become explicit and differentiated and produce the world of moral conflict. The net result of this development is that being, having ceased to be absolute, is only one predicate of God among others, and the conflict is still kept at the attributional level. Only, it becomes difficult, in that case, to give meaning to an absolute non-Being which the author still seems to keep.

Be that as it may, the chief concern of Shaikh Sirhindī is to bring into focus the moral dualism between God and the World and metaphysics is used as means to this end. The essence of the world is non-being and evil: it cannot be

11. Ibid., p. 8.

12. Ibid., p. 38, line 18 ff.

13. Ibid., p. 36, n. 4. On this question, however, Shaikh Sirhindī's thought seems to have passed through much vexation; see pp. 119-121 where the first determination is said to be "Love," not Being. See also pp. 45-46.

the world to God we shall say more in Chapter III.

The contingents are constituted by a mixture of non-being and being. It is clear that "non-being" here does not mean something merely negative; it signifies positive evil, the *opposite* of goodness. We saw above how Being and good at the differentiated (attributive) level in the Divine mind gave rise to corresponding, equally individual, differentiated non-beings and evils. So far, then, the stuff of the entire reality is made up of three kinds of entity: Absolute Beings, the differentiated beings and their corresponding non-beings. We also said that only at the differentiated, predicational level opposition could occur. This could be adequate to maintain an effective enough moral dualism within an ultimate monism of Being. But Shaikh Sirhindi, in his more radical dualism, posits, besides differentiated (literally so) non-beings, Absolute non-Being and, besides logical contradiction at the predicational level, an elemental opposition between Absolutes:

"You should know that each individual non-being coloured with a reflection of the perfections of positive being which is opposite to it and reflected in it, acquires a mental⁹ existence in the external world. But Absolute non-Being has not been affected or coloured by these reflections. How can it be so coloured when it is not an opposite of these reflections? For, it is the opposite of Absolute Being. Thus when the perfect gnostic rises (above differentiated beings) to Absolute Being, he alights upon pure non-Being.¹⁰ And through him, this Absolute non-Being also becomes coloured by Absolute Being, and is beautified and rendered Good. . . . Therefore, even the Devil (Shaiṭān) of such a gnostic, having become thoroughly good, is beautified by Islam and his evil-commanding-soul itself having come to peace surrenders with pleasure to its Lord. This is why the Chief of the

9. "Mental" here simply means derivative since the world subsists neither in God's mind nor in His Being as we have learnt before.

10. The meaning of this will be determined in Chapter III.

"into real existence, therefore, the world becomes more perfect. This, which may be called "the proof of the real existence of the world", has an interesting parallel in Descartes' proof for the existence of God. Instead of the Cartesian human mind we have the Divine mind; and instead of the idea of the perfect Being we have the idea of an essentially imperfect being into which reflections of the Ideas of Divine perfections come to inhere. One of the Ideas is that of existence, and although the Idea is in God's mind, it is not an Idea of mental existence but of real existence.⁷ While Descartes was trying to establish rationally God's existence which was in doubt, Sirhindi is attempting to establish the real existence of the world which was being doubted by the Sufic-Vedantic monism.

But "where" does the world exist? And this is the third cardinal point on which Sirhindi disagrees with Ibn al-'Arabi. According to Ibn al-'Arabi, the world exists in the only thing there is—the pure Being which is God. Only the World does not exist "veritably" as God does—it is a pure reflection in the "mirror of pure Being". Or, as Sirhindi puts it, it is only an "appearance" (*namūd*). With both of these tenets Sirhindi disagrees. God, for Sirhindi, as we have seen, is not only pure Being but has other attributes, although at that level no attributes can be predicated of Him. God's Being, therefore, cannot serve as the locus of the existence of the World, for then the World would become God. And Ibn al-'Arabi's talk of reflection makes the World only an attenuated carbon copy of God. *The world, therefore, exists externally not only to God's Mind but also to His Being.* It is an imperfect being with only a derivative existence, but it is on its own, with its own constitution, its own capacities and destiny.⁸ But of the relationship of

7. This is an interesting analogy; the two problems and their contents have nothing in common; and of course there is no historical connection, whatever between the two.

8. Shaikh Sirhindi also inveighs against the 'ulamā'-i zāwāhir who seem to him to set the world and God at par in terms of existence, text p. 21, line 1.

justification behind the rather formal account given by the Shaikh of the distinction between the absolute and the attributive levels. For at the absolute level, where there are no predicates, negation or contradiction would be out of place. But when, at the predicational level, an attribute is affirmed of a subject in a proposition, this attribute becomes distinguishable not only from other positive attributes, but also and necessarily, from its opposite; whenever an affirmative proposition comes to be true, a negative proposition also comes to be true. This is what the Shaikh means when he says that "derivative attribution (*haml-i iṣhtiqāq*) is true of God only at the level of adumbration (*zilliyāt*)."⁶

The Essences of the Contingents then are constituted in the mind of God, as having their base or matters as non-being or evil but receiving in themselves effluences or reflections of Divine perfections or attributes as their form. Now, one of these perfections of God is existence. Therefore, by receiving an effluence of this perfection, the contingents cease to be mere Essences in the Divine mind and come to exist externally. This is creation. While discussing Ibn al-'Arabī, we asked: "Why does the world come out of God's mind and exist externally? And what happens when it does so?" Ibn al-'Arabī's answer was that the world thereby attains to consciousness. Shaikh Sirhindī's answer is the same; only he has been able to give a perfectly logical account of the fact of creation. The reflection of the Divine attribute of existence must bring the contingent Essences out of His mind, for this is what the very fact of the reflection of this particular attribute means. By coming

6. Text, p. 2. When Shaikh Ahmad accuses the *ṣūfis* and the philosophers (*ḥukamā'*) of confusing the two levels of asserting existence of God, he must mean, I think, later philosophers who were influenced by *ṣūfism*. I have shown above how, e.g., Ibn Ṣenā distinguishes between God's existence and the existence of created beings. Al-Fārābī does the same. Beginning with Suhrawardī, however, as expounded above, this doctrine takes a new turn and later the distinction between the contingent and the necessary became one maintained by sheer courtesy.

structure something which cannot really belong there. For God is pure Being ; His attributes flow from this pure Being in which there is no admixture of any kind, nor in the process of the explication of these attributes from their primordial state has anything happened or could anything happen which would provide an occasion for the introduction of this strange and extraneous element of antithesis or non-being. How could, from pure Being and unmixed good, there arise non-being and evil? Has Shaikh Ahmad, purely on the basis of his "moral facts", interpolated these opposites without any philosophical justification?

The reply to this objection against the central thesis of Shaikh Ahmad has been indicated although not explicitly stated by himself. The intrinsic characteristic of consciousness, whether Divine or any other, is to manifest or clarify or show or illuminate objects. This is what knowledge means. Hence the perennial analogy between light and knowledge. But what is this showing or clarification? A fundamental part of this clarification, called knowledge, is *discernment*. Now, the most primordial form of discernment is discernment between opposites. God cannot know His own Being, Knowledge, Power unless He somehow knows also what not-being, ignorance and impotence are like. According to a famous *hadīth*, quoted often by Ibn al-'Arabī himself, God created the world because He wanted Himself to be known. That is why, Ibn al-'Arabī says, God created a second god (the world). According to Sirhindī, God could best display Himself or be best known only through an antithesis in whom He could cast a reflection of Himself, so that both would be thrown in bold relief, and he quoted al-Mutanabbī's saying : "And it is through their opposites that things are known (literally, become clear)."

It is true that Shaikh Ahmad has quoted the Arab poet in a moral rather than a logical context, but the account we have just given is not only desired but also justified by his metaphysical doctrine. This is the real philosophical

Subject becomes conscious of his manifold, indeed unlimited, perfections, the attribute of Being serving as the centre of the attributes; the latter, so to speak, fan themselves out severally as Knowledge, Power, etc. So far Shaikh Ahmad has differed on one point from Ibn al-'Arabī, viz. in asserting that even at the absolute level, God, as pure Being, contains the attributes as real external existents, whereas Ibn al-'Arabī had maintained that externally nothing exists but pure Being and that attributes arise only in the mind of God. This, as we shall soon see its implications, is a major point of difference, but now comes the central issue of conflict with the great šūfi theosoph with regard to the content and nature of the Divine consciousness.

Ibn al-'Arabī had held that the multiplicity of the attributes, which constituted the Divine Mind, was the furniture of the universe. The World, in fact, was nothing but the Divine attributes reflected in the only external existent—the pure Being. These Divine attributes, Ibn al-'Arabī calls the Essences of the Contingents. At this point Shaikh Ahmad comes into categorical contradiction with the teaching of Ibn al-'Arabī. For Shaikh Ahmad, when the attributes come to exist in a multiple manner in the mind of God, they generate their own opposites. Thus, e.g., Knowledge stands over against an antithesis called ignorance, Power is opposed by its contradictory, viz. powerlessness, and so on. The sum total of these attributes and their specific antitheses constitutes both the Divine consciousness and the material of the universe. The Essences of the Contingents are really the opposites of the Divine attributes, or "non-beings" (*a'dām*) as Sirhindī calls them. But in these opposites or antitheses the positive attributes cast their reflections. The Essences of the Contingents are thus these "non-beings" plus the reflections that come to inhere in them of the positive attributes.

One may express a suspicion here that Shaikh Ahmad has arbitrarily introduced here into his metaphysical

But if Ibn al-'Arabī's metaphysical system does not take account of the facts of moral struggle, it is not enough just to state these facts by way of criticism; they must be worked into a new system of metaphysics. In order to do this it is necessary to break through the monistic framework of Ibn al-'Arabī's system at some point where opposition or dualism can be effectively and correctly introduced. As we shall presently see, on this issue Shaikh Ahmad's thought has experienced some difficulty and has undergone a development, while the moral motive has retained its intensity constantly.

According to Shaikh Ahmad's earlier statement, God's essence is absolute Being. The term "absolute" here means that, at that level, nothing can be predicated of God, not strictly speaking, even existence, for all predication implies a relation. One may say "God is Being" but not "God exists". This level of absoluteness Shaikh Ahmad calls the "level of primordiality" (*asalat*) "implicitness" (*ijmāl*). Similarly, at the level of primordiality, or absoluteness, pure Being contains in itself the essential attributes of God's Knowledge, Power, etc., i.e. the level of pure, absolute Being includes God's attributes and does not exclude them as Ibn al-'Arabī taught. Only these attributes do not exist as attributes or predicates, but pure Being, simply by being pure Being, is all that becomes attributes at the predicational level. At this latter level, called the "level of adumbration" (*zilliyat*) or explicitness (*tafsīl*), it is possible to say "God exists," "God knows," etc.; only at this predicational level one must not lose sight of the fact that one is not giving the primordial truth about God.⁵

The predicational level, with its multiplicity of attributes, including that of being, occurs in the mind of God, for in the Divine consciousness, those attributes, although still forming a unity, have to spell themselves out, as their

5. Text, pp. 1-20

But what do they exist in? Now, since there is nothing externally existent except God's Being, that Being must be the locus of the existence of these reflections. Thus the totality of the world is nothing but the Divine Mind reflected in the mirror of God's Being.

Shaikh Ahmad opposes this doctrine of Ibn al-'Arabī on moral and religious grounds: in its pure monism it does not take account of the evil that exists so palpably and, by removing the contrast between the holy and the good on the one hand and the positively unholy and evil on the other, it leaves no ground for real religion. "Since the great Shaikh Muhy al-Dīn has overlooked the real evil, badness and corruption of these Essences of the contingents, he has regarded them as Ideas of the Mind of God the Exalted. These Ideas, for him, have cast a reflection in the mirror of the Being of God—besides Whom, according to the Shaikh, nothing exists externally—and have acquired an external shadow being (*nāmūd*). And (since) he does not consider these Ideas to be anything except the Names and Attributes of the Necessary Being, he inevitably declares the doctrine of the Unity of Being and affirms the identity of the contingent with the Necessary Being. Holding that evil and badness are relative, and denying that there is an absolute evil or pure badness, he says that there is nothing evil-in-itself. Indeed he thinks that *kufr* and misguidedness are evil only relatively to (true) faith and righteousness; in themselves they are exactly and verily good and salutary—he goes so far as to exhort the people of *kufr* and misguidedness to stand firm in their position. He quotes the verse of the Qur'ān: 'And there is no living creature but that its forelock is in the grip of the Lord: verily, my Lord is on the right path', as being confirmatory of his view. Of course; why should one, who affirms the Unity of Being, try to restrain himself from such utterance?"⁴

4. Text, p. 14, line 6 ff.

The metaphysical criticism is directed against Ibn al-'Arabī because in the words of Shaikh Ahmād "before the Shaikh (Ibn al-'Arabī) none among this group (i.e. the sūfīs) has spoken of this knowledge and these mysteries—not in this fashion. No doubt, utterances of unity and union (with God) have come from them under the seizure of intoxication (i.e. in the state of ecstasy) and they have cried out 'I am God' or 'Glory be to me', but they have not been able to formulate and express the (precise) manner of this union and unity. The Shaikh has, therefore, become the confirmation of the earlier sūfīs and the argument for the later ones."²

According to Shaikh Ahmād, Ibn al-'Arabī's position is as follows.³ God, as the Absolute, is indeterminate in nature. He simply exists without any existent qualities, which fact is expressed by saying that at that level God's attributes are identical with His Being. At the level of God as Mind, however, His absolute nature becomes determinate and attributes emerge. Within the Divine Mind, two levels may be distinguished. At the prior level the attributes are a unity and only implicitly multiple; at the second level they become explicitly multiple and distinct. The first level of the Divine Mind, containing all the attributes implicitly in its unity is the Essence of Muḥammad, while the totality of the distinct attributes at the second level constitutes the Essences of all the contingent beings. These Essences exist only in the Divine Mind, not externally, for the externally existent is only the pure attributeless Being of God. As the content of the Divine Mind they are a part of the realm of Necessary existence (*Wujūb al-Wujūd*), although, of course, they do not exist.

The multiplicity of the many which appears to have real existence in the world is a reflection of the multiplicity of the Divine attributes in the Divine Mind. As reflections or modes they do exist, but only as reflections or modes.

2. Text, p. 24, line 1 ff.

3. Text, p. 22 ff.

the Sūfī thinking remained almost purely non-speculative and ethical. But under the influence of fresh injections from Persia and directly from Ibn al-'Arabī's works there sprang speculative mystical thought of which the glaring manifestation on the political plane was Akbar's Din-i Ilāhī, which was positively thwarted by the Muslims but to which nothing but overall indifference was shown also by Hinduism which itself had experienced a series of important and interesting developments from tenth century onwards.¹

The movement which set out as an Islamic reaction to these forces found its chief intellectual and spiritual leader in Shaikh Ahmad. He attacked the doctrine of monism, Unity of Being (*Wahdat al-Wujūd*) both metaphysically and on the basis of his mystic experience. The former is directed against Ibn al-'Arabī, the second against all Sūfis who declare the unitive experience to be the highest and truest fact of mystic life. We shall study the metaphysical side in this section and the mystical in the next.

1. In the tenth century A.D. Shankara's *māya* doctrine was severely criticised by Bhāskara who believed that the world was real, but that it represented the Brahman in bondage from which it must be freed. In the eleventh century came Rāmānuja with his theory of attributive monism. In opposition to Shankara and along with Bhāskara he holds the world to be real, but, against Bhāskara he argues that the attributes (this world) not only do not put the Brahman in bondage and thus create a duality within Brahman, but are identical with Brahman, who becomes the world in "sheer sport". "For him, the identity of the Brahman with the souls is the last word" (*A History of Indian Philosophy* by Das Gupta, Vol. III, p. 194). According to Rāmānuja, therefore, everything in this world is an attribute of the High Brahman itself. The view that Rāmānuja's system is "theistic" does not seem to me to be correct. It is sheer monism *endeavouring within monism to be theism*. Creationism (or dualism), a necessary implication of theism, is simply non-existent here. Nevertheless, the doctrine of the freedom of the human will is also morally central to his system, even though irreconcilable with his metaphysical monism. In his doctrine of moral-religious endeavour, he speaks of man as "servant" of the Lord and emphasises the idea of "surrender of man to God". A proper theistic doctrine was built much later by Nimbārka who lived, it seems, during the fourteenth-fifteenth century (see Das-Gupta, op. cit., Vol. III, p. 399). According to this teaching which shows remarkable resemblance with the *wājib-mumkin* doctrine of the Kalām and of Ibn Sīnā, the world's existence is dependent upon and derivative from God's existence and the term "exists," therefore, cannot be applied to both in the same sense.

CHAPTER II

SHAIKH AHMAD'S DOCTRINE OF BEING

(A) *The Metaphysical Doctrine*

The monistic doctrine of Being, as formulated in Ibn al-'Arabī's system, with its expressed implications for the long-standing problem of Sūfism concerning the status of prophethood and the Shari'ah vis-à-vis mystic saintliness (*nubuwwah* and *wilayah*), proved the corner-stone for subsequent Sūfic developments in Islam, especially in Persia and India. In Persia a liaison occurred between Ibn Sīnā's theory of Being and Ibn al-'Arabism, the former having been interpreted under the influence of the latter. Al-Ghazālī had exercised philosophy and had sought, with a considerable measure of success, to effect an alliance of Sūfism and orthodoxy, although the tension between the two remained. As a result, particularly of Suhrawardi's *ishrāq* and especially of Ibn al-'Arabī's speculation, philosophy—spurned as ever by orthodoxy—became more and more mystical and the conjunction of the two produced a very lively flowering of speculative mysticism or mystical philosophy, the former mainly expressed in some of the best Persian poetry—e.g. Rūmī and Jāmī, the latter in prose of which Mulla Ṣadra is the monument. “*Hama usta'*”—All is God—is the keynote of this thought. When this product reached India, its force was increased manifold by Hindu India's patent and specialist native product of Vedantic monism. The *rapprochement* remained at first at the popular level of which the Bhakti Movement was the socio-religious manifestation, while at the higher level

he has attempted⁵² to redeem this by saying that whenever it is said that saintliness is higher than prophethood, they are always referred to as existing in the same person, for a follower can never outdo him whom he follows. But even there the words are elliptical: "for the follower can never overtake him whom he follows *in that where he follows him*," i.e. the External Law.

52. Or, is it a later interpolation? Cf. Chapter III, Sirhindi's Criticism of Ibn al-'Arabī and his commentators.

(P. 63, 4) "The Prophet Muḥammad has likened prophethood to a wall which was all complete for one brick: so he himself was that brick. Now, the Prophet did not see except as he said—a *single* brick. But when the "Seal of the Saints" necessarily sees this phenomenon . . . he sees the empty place of two bricks (not one). . . . So he will see the two bricks which are deficient in the wall as being one of gold and the other of silver. He will then necessarily see himself as filling in the gap of these *two* bricks—so that the wall may become complete.

"The reason why the "Seal of the Saints" sees the place of two bricks is because he is a follower of the External Law of the "Seal of the Prophets" who fills in the gap of one brick—the silver one. This is the External aspect of the "Seal of the Saints"—his obedience of the Law. But he is also a (direct) pupil of God receiving inwardly that of which the exterior is followed by him in the External form. For he sees things as they are. Therefore, he must see the (empty) place of the golden brick as well—which is the Inner. The "Seal of the Prophets" receives by the mediacy of the Angel of Revelation. . . ."

(P. 64, 5) "Therefore, the "Seal of the Prophets", in so far as his saintliness is concerned, bears the same relation to the "Seal of the Saints" as other prophets bear to him. For he is the saint-prophet, whereas the "Seal of the Saints" is the saint, the (true) inheritor, the pupil of the Original Source, the perceiver of all ranks of existence."

No fair-minded person, I think, can say after reading this passage that by the "Seal of the Saints", the Inner of Muḥammad, the prophet is meant; all the allusions are to "someone who is under the jurisdiction of the External Law of the Seal of the Prophets". There is little doubt that Ibn al-'Arabī himself is meant. Later on in the *Fuṣūṣ*,⁵¹ however,

51. p. 135, 12ff.

theosophical-metaphysical system, unprecedented in Sūfism, his solution had much wider, sweeping implications. The upshot is that Ibn al-'Arabī cuts the two—the Inner and External—apart from one another so that the two are not harmonised but juxtaposed. Each prophet is also a *waliy*, a saint. By virtue of the latter—the External—he brings a Law and an organised religion: by virtue of the former, which constitutes his Inner, he is a true representation of the Logos. Prophethood is a temporary and transient phenomenon for it is only meant for the regulation of life in this world; saintliness is eternal, abiding, even as the Logos. The prophet gets his knowledge not directly from the Logos but through the intermediacy of the angel, while the saint is the direct pupil of the Logos or the Holy Spirit.

But just as the outer religious history (the history of organised religion) is a gradual development, culminating in the "Seal of the Prophets" Muḥammad, so the Inner of the religion is represented at the highest level in the "Seal of the Saints". The source of the knowledge of the Seal of the Saints is, as we have said above, the Logos itself which Ibn al-'Arabī calls the Essence of Muḥammad. This Essence, however, is not to be identified with Muḥammad the Prophet, since prophethood deals merely with the External, but in its truest sense with the seal of the saints. But who is the Seal of the Saints? I think there is little doubt that Ibn al-'Arabī himself is meant (*Fuṣūṣ*, p. 62, 21). This knowledge is possessed only by the Seal of the Prophets and the Seal of the Saints. No prophet can ever know it directly except through the light (*mishkāt*, literally, niche) of the Seal of the Prophets: nor can a saint know it except through the light of the Seal of the Saints—indeed, even the prophets know it only through the light of the Seal of the Saints, i.e. the prophets, in so far as they are also saints, know it only from the light of the Seal of the Saints . . . even though the Seal of the Saints be under the jurisdiction of the Seal of the Prophets in matter of External Law. . . .

like and dislike (*al-karāhiyah wa'l-māhabbah*) which are applicable both to God and to man: "I mean by good that which is conducive to someone's purpose and is in harmony with his nature and temperament, and by evil that which contravenes his purpose and is contrary to his nature and temperament:"⁴⁸ again, "Is it conceivable or not that there be in the world a temperament which sees only goodness in everything and does not see any evil at all (good = *tayyib*; bad = *khabith*). We say this is never the case, for we did not see this even in the Root of the world, which is God—we found Him, too, liking and disliking."⁴⁹ It is obvious from this that Ibn al-'Arabī is an axiological realist, if relativist, and far removed from the doctrine of Illusionism (*Māyā*—the Vedantic doctrine which declares the material world as evil to be Illusion); but he cannot carry his distinctions to a genuinely ethical plane. For time, the world, *taken in its entirety*, is the revelation of God, and the conflict of "likes" and "dislikes" constitutes the rhythm of God Himself *at this level*.

The Logos, in so far as it not merely *is* the world but is the source of religious revelation to mankind, is the metaphysical, pre-existent Essence of the Prophet Muḥammad. The history of religious experience of mankind thus appears to Ibn al-'Arabī as the gradual unfolding in the world-process of the Logos, culminating in the advent of Muḥammad. But here the perennial problem of Muslim mysticism poses itself for Ibn al-'Arabī: religious knowledge and guidance is of two kinds: prophethood and saintliness (*risālah* and *wilāyah*); how to reconcile and harmonise the two? Like other Sūfis before him, he attempted to solve this problem with the help of the categories of the Inner (*bātin*) and External (*zāhir*).⁵⁰ But having formulated a complete

48. *Fusūṣ*, p. 118, 8ff.

49. *Ibid.*, pp. 221-2.

50. Here these two terms are used by Ibn al-'Arabī in the traditional Sūfi sense and, therefore, the emphasis here is on the *bātin* in opposition to his own metaphysical theory outlined above where *zāhir* appears as more perfect.

and the existential world is played out *within* God. Hence it would be better to replace the term "emanation" with the term "descent (*tanazzul*)" or "determination (*ta'ayyün*)" which Ibn al-'Arabī himself uses. The Logos doctrine again in both of its stages—the uttered and the unuttered Word (hence Ibn al-'Arabī's dicta that the Logos is co-eternal with God and also that He created it)—is patently there, but again with fundamental changes. These changes have occurred from two directions. First, under the influence of the Peripatetic Entelechism, the created actual world is regarded by him, in contrast to the holders of the Logos doctrine, as more perfect, more full-blooded than the "Interior of God". Secondly, the Logos, or the Interior of God, is extended to the whole world and does not exclusively designate a single person as Jesus Christ in the Christian tradition. Certainly, the centre of the Logos is the Essence of Muḥammad, but between this Essence and other Essences there is only a difference of degrees: the Essence of Muḥammad, unlike Christ in the Christian Logos doctrine, does not represent a break from or discontinuity with the rest of the world, an exclusively privileged point. One could again say here that this is an influence of Islamic tradition which does not affirm a discontinuity in the religious history of mankind. But besides this and supporting this there is also the fact that Ibn al-'Arabī, following Ibn Gebirol, regards the Logos as the matter of which the *entire world* is made, and, of course, as the "Intellect" of Plotinus.

The resulting optimism is unparalleled in history. The metaphysical monism is carried unrelentingly into the denial of ethical dualism. True, Ibn al-'Arabī would certainly have us talk of some dualism such as that between the Inner and the External, that between God and creation (*al-haqq-al-'abd*), but his principles have literally left no room for it. And, indeed, he himself has reduced the opposition between Good and Evil to that between agreeable and disagreeable (*al-mula'im wa''-ghair al-mula'im*), between

existent seems, on analysis, as though it was in a certain state in something (i.e. in God's mind) where it was neither existent nor non-existent.⁴⁷ Nyberg, commenting on this doctrine which gives to the real a higher status than the conceptual, even God's conceptual, attributes it to the influence of religious creationism as opposed to philosophical emanationism according to which things become worse or less good as they fall into external reality from their ideal (conceptual) status. To me, however, it seems more true to say that the Peripatetic doctrine of the Entelechy, according to which external realisation and actualisation constitute the perfection of a thing, is in play here: it is the realism of Aristotle over against the idealism of Plato and Neoplatonism. This is all the more so because Ibn Sīnā, in his doctrine of existence, had regarded concrete existence as perfection (*kamāl*) of the essence. Moreover, creationism implies the newness of the created thing: but in Ibn al-'Arabī, there is nothing new: the world, abstracted from the fact of its existence, is nothing but the realm of Essences. It may be said, however, that Aristotelianism, when its concept of God is suitably modified, is in far greater harmony with Creationism and, indeed, with evolutionary creationism (for the world-process can then be seen as the temporal working out, not of a pre-existing complete plan, but of the unconscious of God) than Neoplatonic-Logos doctrine.

Four main streams of thought may be said to have come together to make Ibn al-'Arabī's God-world identification and to be responsible for his absolute optimism, although, from each of these taken severally, he shows very fundamental differences: the Plotinian emanationism, the Christian Logos doctrine, the Aristotelian Entelechişm and the Intelligible Matter of Ibn Gebirol. The Plotinian emanationism appears drastically modified in the sense that for the Neoplatonic dynamic pantheism, a concrete existential pantheism is substituted: the whole drama of both the intelligible

47. Nyberg, op. cit., p. 8, 17ff.

the realm of Divine Consciousness are always the "interior" (*bātin*) of God and have not "tasted concrete existence": God gives them existence by reflecting them in the mirror of His own existence which is the only external concrete existence that there is. When the essences are thus reflected, they come into external existence and become the world. This is what I mean by the existential pantheism of Ibn al-'Arabī. Nothing has really changed, there has been no 'becoming' of any kind: the world has simply existentially reproduced God's interior exactly. Previously, we had seen that the consciousness of God had served as a mirror for Him, now His being serves as a mirror for His Consciousness. This is what Ibn al-'Arabī means when he says that when God sees Himself He sees the world exactly as it is and when He sees the world, He sees Himself exactly as He is, without any difference whatever.⁴⁴

From another point of view, however, much has happened by the externalising of the Divine Consciousness. Hitherto, the objects of Divine Knowledge were themselves unconscious: their external existence means that they have attained to consciousness.⁴⁵ This is a point which constitutes the centre of his optimism unlike the Neoplatonic doctrine and the Logos doctrines of Philo and Origen. For, according to the one the external existence represents in a definite sense a fall from the Beatitude, while according to the other the concrete existence is but a pale, impoverished shadow of the full-blown and real Intelligible World. Not so with Ibn al-'Arabī who explicitly states that "positive, concrete existence is prior in rank (*bi'l-martaba*) to mere existence in knowledge and equals it in eternal existence . . . from the point of view of God (i.e. since God has always visualised it in its perfect, existential form, besides apprehending it as a mere object of His knowledge). For it is only from the point of view of the creature⁴⁶ that the concrete

44. Ibid., p. 15, 2ff.

45. *Futūhāt Makkiya*, ch. 17.

46. I read *al-khalq*, following Nyberg's MS. rather than *al-haqq*.

This Prime Matter is "the circle encompassing absolutely all the existents without exception and it contains all the known and existent essences, and those which are non-existent and also those which are not non-existent. Within it is the Intelligible (read *al-ma'qūla* for Nyberg's *wa'l-ma'qūla*) Life which is eternal in the eternal and temporal in the temporal, and knowledge and will."⁴² Then Ibn al-'Arabī draws two diagrams, one containing the Prime Matter and the other showing the personal and qualitative Names of God; of the latter he says, "This diagram is really of the same thing as that one showing the (Prime) Matter, for substance means the root and the root of all things is the being of God, the Exalted, for, but for the concrete existence of the Divine Substance and but for this Intelligible Matter, this external temporal world could not have existed."⁴³ The one thing that comes out glaringly from what has been said so far of the "third thing" is *that it is at one and the same time both God and the world in all their attributes*. We had previously said that God and the world are co-relates; now they turn out to be identical *in essentia*. This is what I mean by essential pantheism. Indeed, Ibn al-'Arabī calls the Perfect Man the God Creature or the Created God and identifies the Essence of essences with the Sūfi Essence of Muḥammad; but of this more presently.

Why does Ibn al-'Arabī say that the Prime Matter or the Essence of essences is, as such, neutral both to God and the world, although he equally identifies all the three? This is because it does not have concrete, external existence. In later Hellenism, especially in later Neoplatonism, and among the Muslim philosophers there is a widespread doctrine that things exist because God knows them—the doctrine of the creative knowledge of God. Ibn al-'Arabī does not share this view. For him, the essences which constitute

42. Ibid., p. 24, 13ff.

43. Ibid., p. 32, 5ff.

externally (for what exists so far externally is only the Transcendent Reality) but only in the mind of God. Ibn al-'Arabi, who has a great deal to say about this "thing," calls it the "inner" of God and God the "exterior" of it. So far as the contrast between the existent and non-existent, between the eternal and the temporal, is concerned, this "thing" is neutral and is both: "As for the third thing, it cannot be described as existent or non-existent, as temporal or eternal."³⁶ Again: "If you said this thing is identical with the world you would be right, or if you said it is the Eternal Glorious God, you would be equally correct."³⁷ This "thing" in fact is the stuff identically both of God and of the world *at this level*.³⁸ "This is the Root of the world, the Root of the (Ash'arite) Atomic Substance, the Sphere of (Divine and World) Life and the Created God [*al-haqq al-makhlūq* should be read for Nyberg's *ulhiq al-makhlūq*—see the *Futūhāt*, Vol. I, p. 2 (the two verses sq.) and p. 8 last line, p. 9, line 3; also Vol. II, p. 45 lines 24-28; also *bihī* should, I think, be omitted, after Nyberg's MSS. UW2L]. . . . From this third thing appeared the world; therefore, this thing is the Essence of essences of the world which are conceived as universals in the mind; it appears in the eternal as eternal and in the temporal as temporal."³⁹ This "thing" is the Prime Matter of the world. "So name it what you will: the Essence of essences, or Matter or Prime Matter or the genus of genuses and call the essences contained in this third thing the Primary Essences or the Higher Genuses. And this third thing is eternally inseparable from the Necessary Being (God) posited besides Him, except that it has no concrete existence."⁴⁰ Although in his more exoteric works the author speaks also of a production or creation of this thing by God.⁴¹

36. Ibid., p. 31, 14 ff.

37. Ibid., p. 17, 9ff.

38. Ibid., p. 12, 10. pp. 29-32; see also *Fusūṣ*, p. 53, 9ff., etc. This idea is in fact fundamental in Ibn al-'Arabi.

39. Ibid., op. cit., p. 17, 6ff.

40. Ibid., p. 19, 14ff.

41. Ibid., p. 49, 6ff. In fact the two correspond to the "uttered" and "unuttered" states of the Philonic-Christian Logos.

impossible."³⁵ It is important to note that according to the philosophers—al-Fārābī and Ibn Sīnā—too, God, who operates by a rational necessity, has no real choice and this is why they say that the contingent existent, although possible in itself, is, nevertheless, necessary when viewed from God's side. But there is a difference between the philosophers and Ibn al-'Arabī: according to the philosophers, things in themselves are only possible and this possibility is a feature which they carry in themselves: hence their necessity is something additional to themselves and is literally *bestowed* by God, the giver of existence (*Wāhib al-wujūd*). According to Ibn al-'Arabī, on the other hand, things in themselves are not contingent but necessary and, therefore, existence is not something that *comes* to them but they simply *have* it. Ibn al-'Arabī no doubt continues to apply the terms "Necessary" and "Contingent" (e.g. *Fuṣūṣ*, p. 53) but these are not only not absolute, denoting *per se* features of God and the world as in the case of al-Suhrawardī: they are completely unreal. This is because in al-'Arabī we have a case of double pantheism, both existential and essential: the world, or its pinnacle—the Perfect Man—is God not only in its existential quality but also in the whole of what it is. We shall now describe how this double pantheism comes about.

According to our theosoph, God is pure real existence which at its transcendent level has no essence and no name and is, therefore, to be described only negatively, which negations, however, do not constitute real knowledge about Him. At the second level, however, God contemplates and knows Himself. This self-knowledge generates His attributes of Life, Knowledge, Will, etc., which also form the content of His knowledge. Ibn al-'Arabī regards this realm of the contents of Divine Knowledge as an entity-in-itself which is co-eternal with God; only this realm does not exist

35. S. Nyberg, *Kleinere Schriften*, p. 10, 12 ff.

Reality Himself through this being.³³ . . . Now God the Glorious had already brought into existence the entire universe as a completed figure but without spirit (*rūh*), so that it was like a mirror, although unpolished. It is also of the nature of the Divine Command that it never brings into existence a place which does not also receive a Divine Spirit which He (in the Qur'an) expresses as 'breathing into it'. . . So the Command required the polishing of this mirror or the inspiration of this figure." Again, "As for the manhood of man (*insān*), this signifies his all-comprehensive nature and the fact that he encompasses all the Ideas, for man is unto God what the pupil of the eye (*insān al-'ain*) is to the eye, by which sight occurs"³⁴—And so on. God and man are then co-relates—Godhead is inconceivable without manhood; we have now to inquire more closely the exact terms of this co-relation.

While discussing al-Sahrawardī we saw that he had rejected the concept of a *distinctio in re* between essence and existence and had reduced the difference between contingency and necessity to a difference in degree. Ibn al-'Arabī abrogates the whole idea of contingency and teaches that things are either necessary or impossible: "The real nature (or things) establishes God's Will but disallows free choice on His part, just as it establishes His knowledge but rules out His Management (through a free choice between alternatives—*tadbir*). Although the Qur'an has it: 'God manages the affairs (of the world)' and also that: 'And thy Lord creates what He wishes and chooses,' yet he who understands the mystery of the laying down of the Law knows the real place of these dicta about God's management and choice. I shall explain—God willing—in this book that God has Will but without free choice and that in the realm of being there is absolutely nothing possible or contingent and that everything is either necessary or

33. The sentence is faulty: the apodosis is missing.

34. Affifi, op. cit., p. 50, 1 ff.

out and intellectually synthesised as partly absorbed and partly amassed by high suggestible and unbridled imagination. The result is a certain lack of fixity even of some of the cardinal ideas *within* the system. Nevertheless, in its fundamental scheme it has a very definite character which it is sufficient to outline for our purpose here. This fundamental scheme is outspokenly, unhesitatingly, pantheistic and is systematically, if briefly, set out only in his treatise *Inshā' al-Dawā'ir*, composed almost contemporaneously with his *mangnum opus* *al-Futūhāt al-Makkiya* and published by S. Nyberg in his *Kleinere Schriften des Ibn al-'Arabī* (Leiden, 1919). The brief account given in the *Inshā'*, when read in the light of *Fuṣūṣ al-Hikam*—the author's latest and comprehensive if not systematic work—can undoubtedly give Ibn al-'Arabī's doctrine.

The basic motivation of Ibn al-'Arabī in constructing his out-and-out monistic system is to reveal the greatness and centrality of man—the microcosm which reflects not only the "created" universe but essentially the Deity: his system is anthropocentric.. Why is it, he asks, that the Qur'an says: "And He had subdued for you what is in the Heavens and what is in the earth."³¹ The answer is that God wanted to reveal His Glory to Himself and so He "created" this perfect mirror for Himself. Ibn al-'Arabī has reiterated this doctrine of the indispensability of man to God as the latter's Self-Revelation in several contexts and on innumerable occasions. At the beginning of the *Fuṣūṣ*³² we have: "When God the Glorious willed, in so far as He is constituted by His Beautiful Names, to see their concrete existence—or, if you would so like, to see His own concrete existence—in a comprehensive being containing the whole Reality, by virtue of his becoming existent, and (when God willed) that He should manifest His Inner

31. Qur'an, XLV. 13.

32. Ed. A.A. Affifi, Cairo, 1946, p. 48, 14fl.

it logical, although he states expressly that his use of the term is literal and not derived from the phenomenon of knowledge.²⁷ But then he does not say what in its literal usage Light does mean. At all events, self-awareness is regarded as the constitutive element of being: "Self-awareness, then, is not an attribute of or something additional to your being . . . nor is it only a part of your being, for in that case, that other part of yourself will be unknown."²⁸ Again: "You should not say, 'My being is something first and is then necessarily attended by self-manifestation (*zuhūr*).'"²⁹ For, in that case, your self will be unknown in itself. On the contrary, the self is nothing but self-manifestation and self-luminosity."³⁰ Al-Suhrawardī claims that only by taking Light to be the real nature of being and not merely immateriality—as the philosophers had done—can one establish a spiritual, self-conscious ego.

Thus does al-Suhrawardī, by taking the principles of the earlier Muslim philosophers by refuting their cardinal distinctions between essence and existence and between possibility and necessity and further by overthrowing their theory of knowledge by a simple substitution of Light, erect a pantheism of self-luminous, self-reflecting, self-present existence, varying in degree of intensity.

(C) *Ibn al-'Arabī*

Muhy al-Dīn ibn al-'Arabī, known in the Muslim Sūfi tradition as *al-Shaikh al-Akbar* (probably in a somewhat conscious contrast to the title *al-Shaikh al-Rā'is* bestowed on ibn Sīnā) is the greatest and most influential Sūfi speculative thinker. His system displays a wealth of ideas rarely paralleled in the history of human thought. But these ideas, drawn from all the available sources—Greco-Gnostic, Christian, Persian, Islamic, Jewish—are not so much logically worked

27. Ibid., p. 107, 10-11.

28. Ibid., p. 112, 13.

29. I think the inverted commas in the text should close here not after the words "unknown in itself" as M. Corbin has it.

30. *Opera*, II, p. 114, 5 ff.

Although the idea of existential pantheism was present in al-Suhrawardī's mind from the beginning, there have been two genuine developments in the final formulation of his doctrine. To the first development we have pointed before. This concerns the notion of objective contingency and necessity. In the *Talwīḥāt*, as we have said above, there is a real hesitation in the philosopher's mind on the issue : he both accepts objective possibility and rejects it. In the *Hikmat al-Ishraq*, on the other hand, there is no trace of this embarrassing ambivalence. This clears the way for an existential pantheism. The second development concerns the nature of pantheism itself. In the *Talwīḥāt* (which, however, it should be pointed out, he regards only as an introduction to his real philosophy), although the Peripatetic theory of knowledge is criticised, he does not introduce the notion of *ishraq*. The result is that, although he regards both existence and self-presence (self-awareness) as in some sense constituting the Ultimate Reality, he is not able to synthesize them. Indeed, in the quotation we have cited at length on pages 11-12, he went so far as to say that consciousness of the self is not constitutive of it since consciousness already assumes the self. The result is a purely existential pantheism.

In the *Hikmat al-Ishraq*, on the other hand, although a similar criticism of the Peripatetic theory of knowledge—based on the abstraction of forms—is made,²⁶ and a similar assimilation of all forms of cognition to self-awareness is put forward, the earlier notion of presence (*hudūr*) is amended by the fuller and more positive concept of manifestation (*zuhūr*). All knowledge is a kind of illumination and involves light; self-awareness is therefore self-luminousness and the self-aware is nothing but the Light itself. This kind of reasoning must have been at the back of our author's doctrine of Light, for this is what gives it point and makes

26. Ibid., pp. 99 ff.

exist . . . no other differentia is needed. The contingency of my being consists precisely in its imperfection (and nothing else) and necessity of His being means His perfect existence. 'If it is objected that in a self-subsisting entity (like being) there is no "more or less" (or perfect and imperfect), I shall say that this is pure dogmatism.'²³

This last sentence brings out clearly the importance of the category of degree, expressed in terms of "more and less" and, equivalently, "perfect and imperfect" in al-Suhrawardi, and it throws into glaring relief his purpose in introducing it, for it is absolutely fundamental for the establishment of his pantheism. In all the treatises edited by H. Corbin he treats of this category, apparently innocently, and argues that difference in degree does not involve a change in the essence as the Peripatetics believe. It also shows why he wants to reject the distinction between essence and existence. The whole Reality is for him a single homogeneous essence or a single existence with differences in terms of "more or less," and one must not say that in the (so-called) created existents the essence of the Ultimate Reality, God, has changed. Man is only a lesser God as God is just a greater man. The scale of the continuum of Reality is differentiated only by points of varying degree of intensity and these points represent the eternal realm of Platonic Ideas which he re-affirms in the *Hikmat al-Ishraq*. But the realm of Ideas is not the heterogeneous mass of Peripatetic essences, but a homogeneous substance—Light—in which the Ideas appear as merely so many glittering centres of radiation. The Aristotelian essence (*māhiyah*) is a purely subjective myth like contingency and necessity—indeed, all Aristotelian categories are mere mental abstractions.²⁴ There is as little distinction within al-Suhrawardi's realm of Light as within the gloom of his Darkness—"the whole of God is existence and the whole of existence is God".²⁵

23. Ibid., pp. 115, 6; 115, end.

25. Ibid., I, p. 35, 11.

24. Ibid., II, p. 74.

from of knowledge beyond the self to the whole realm of being.

The direct and necessary consequence of extending the concept of self-awareness is the affirmation of identity of being in true experience : "Then I asked him [Aristotle] about the meaning of union and identity of all souls and of their identity with the Active Intellect. He said : 'So long as you are in this world you are veiled from this (truth), but when you leave it (i.e. this world) in a perfect state you shall have union and identity.'²² And the same result is reached by the denial of the distinction between essence and existence for, in self-awareness, we are not aware of any essence or quality except pure existence. When I am alone with my self and consider it, I find there existence (alone). —And on analysis I find nothing in my self except existence and consciousness (*idrāk*). This self is distinct from others only through certain accidents and through (self-) consciousness ; thus there remains nothing but existence. . . . The self is not constituted by self-consciousness for self-consciousness already presupposes the self; nor is it constituted by the consciousness of something else, for this is not necessary for it; and as for the capacity for consciousness, it is an accidental quality. . . . Thus I judge that my essence is nothing but existence unanalysable into two constituents, except certain negations—for which positive names have been invented—and relations.

"Question: 'Perhaps you have an unknown differentia?'

"Answer: 'If I knew what I am, then whatever unknown something there may be additional to it, it will be outside the "I" and will in fact be "it".'

"Then I am told that (if I am pure existence) my being will become necessary (like God's). . . I shall say: necessary being is that pure being which is the most perfect, whereas my being is imperfect ; it is related to God as the ray of light is related to the sun. When the difference in perfection and imperfection (as between me and God) does

—vividly reminiscent of al-Ghazālī's critical spirit displayed in his *Tahāfut al-Falāsifah* (which may have served as an inspiration to our philosopher)—he seeks to show that the postulate of matter does not only not explain anything but is incapable of explaining itself. Then follows the attack on the Peripatetic notion of form or the distinction between the essence and the accidents, etc. We shall resume this point presently.

The second fundamental line of criticism is developed along epistemological lines. In a vision²⁰ he inquires from Aristotle as to the nature of knowledge. The Greek philosopher tells him that the solution of the problem lies in a consideration of self-knowledge which does not result from any abstraction of a form of the self, but is a direct awareness of the present self. All true knowledge is direct ('ilm *hudūri*) not through the mediation of a form ('ilm *husūli*). "He said : 'now that you know that the soul does not know through an effect or a form' (caused in it by the subject) which corresponds to the known object, next you should know that intellection consists in the direct presence (of the object) to the immaterial substance (i.e. the mind), or, rather, in the fact that the object is not absent from the subject. . . . The soul is immaterial and non-absent from itself and it knows itself (in this direct manner) in so far it is thus immaterial."²¹ If we had on other bodies the power and influence which we have on our own, we would know them all, as has been said before, directly, without the mediacy of form. The inspiration in this whole section is drawn from the famous argument of Ibn Sīnā who, using Plotinus as his source, establishes the pure spiritual character of the self on the basis of a direct experience of the self, abstracting from the existence of the body as well as from all perceptual knowledge of the external world. The "I" emerges as a purely spiritual substance, quite apart from the bodily nature. But al-Suhrawardi wants to extend this

20. Ibid., I, p. 71, 18ff.

21. Ibid., p. 71, last line ff.

has the capacity to effect its existence. . . . If, then, the possibility of the contingent exists *in reality* (*kāna mutaḥaq-qiqān*) . . . it must have a substratum. Thus every contingent is preceded by a matter and possibilities."¹⁷

But then the author goes on to say that this possibility, of which Aristotle has spoken, is not the objective possibility (*al-imkān al-haqiqiy*). The embarrassment of al-Suhrawardi is obvious enough for he has simply juxtaposed glaring contradictions: how can a real possibility be unreal? He has no recourse but to repeat his earlier argument, noted above, viz. that real possibility involves an infinite regress. Under the pressure of this dilemma, he seeks to make no concessions to Aristotle in his later work, *Hikmat al-Ishraq*, where he roundly declares the possible or the contingent to be a purely mental abstraction:¹⁸ "You should know that the possibility of a thing precedes its existence *in the mind*." The distinctions between essence and existence and contingency and necessity are purely logical; they do not reflect reality. This position is the exact antithesis of the fundamental principle of Ibn Sīnā's philosophy which insistently lays it down that for logically distinct concepts there must be corresponding distinctions in reality. Indeed, without this principle, most of Ibn Sīnā's philosophy must collapse; and this is why he insists so much on the validity of definition. But the whole trend of al-Suhrawardi's philosophy is to abolish distinctions. Having got himself rid of the notion of objective possibility, he attacks the whole notion of matter and form. His argument is shot through with one purpose—that of removing the intrinsic distinctions in reality which appears to him as a single continuum punctuated only by differences in degree which he calls "relative intensity and feebleness" (*al-ashadd wa'l-anqas*) or "perfect and imperfect". By a well-sustained and brilliant criticism¹⁹

17. Ibid., pp. 47, 16ff.

18. *Hikmat al-Ishraq* (*Opera*, II), p. 68, 13.

19. *Opera*, I, p. 70ff.

osophers had found their entire groundwork of theology.¹⁵

"Contingency and necessity are not in reality additional to the essence. Otherwise, if it is besides the essence, contingency itself will be an existent. So if its existence is necessary without relation to something else it will not be a predicate of anything (i.e. since it will be a self-subsisting substance). And if it is made necessary by being related to the essence, it will then be only an effect and, as such, itself contingent. . . . But the necessity of every contingent preceded the contingent. . . . This being so, the same argument shall apply to this possibility as a contingent. . . . Therefore, it is one of the fallacies to regard purely mental abstractions (*al-i'tibārāt al-'aqliyah*) as real existents and then to build consequences upon them."¹⁶

To the question : How can our thought faithfully reflect reality if it carves out concepts and distinctions to which nothing in reality corresponds?—our author gives a summary reply that our thought is only a copy or an image (*mithāl*) of the real and it is not necessary that the two agree in all respects. He is aware, however, that he is deviating from Aristotle whom he claims to be interpreting and who affirms possibilities in the objective nature (although he is also clear that the possibles of Aristotle are not the same as the contingents of Ibn Sīna, for, according to the Stagirite, there is no room for possibility in the eternal existents, while, according to Ibn Sīna, even the eternals are only possible since their existence is derived from God's), and in the *Kitāb al-Talwīhāt*, he himself admits objective possibilities: "Every contingent, before it comes into existence, is possible. This possibility is not mere non-existence, for the impossible also is non-existent. Nor does it merely mean that the agent

15. Al-Suhrawardi himself recognises the capital importance of this doctrine for the philosophers. "Some of the followers of the Peripatetics have built all their theology on the doctrine of existence"—see *Opera*, II (K. *Hikmat al-Ishrāq*), p. 67; see the whole chapter beginning p. 64 "on mental abstractions".

16. *Opera*, I, p. 25, 6 ff, and the corresponding part in the *Hikmat al-Ishrāq* referred to in the last note.

ground that we can conceive the essence without existence; for (in this case) even the existence is understood—e.g. the existence of the '*Anqā'*—as such (i.e. as conceptual existence), but we do not know whether it exists in actuality."¹¹ If all the existents, he tells us, are considered together as a totality, or if nothing existed in the world but a single thing, e.g. *x*, there would not exist such a relation (as between essence and existence) to enable us to say: "This thing exists in reality outside the mind"—but it would be simply an essence (without existence being regarded as something additional to it).¹² What do we mean then when we do make a distinction between the two? "Thus when we say that the existence of such and such is distinct from its essence, we are only referring to a mental analysis (*al-tafsīl al-dhinnī*). And when we say that the existence of such and such is identical with its essence, we mean thereby that its concept is such that it does not allow its being mentally analysed into existence and something else (i.e. essence)."¹³

It should be pointed out that many orthodox scholastics, especially later ones, like Fakhr al-Dīn al-Rāzī¹⁴ also rejected the distinction between essence and existence, but their purpose in doing so is very different. They saw in the philosophical doctrine the danger that it affirmed eternal essences besides the eternal God and then wanted to make the essence as well as the existence of the world and its objects contingent and created (*mumkinah*, *maj'ūlah*). But the purpose of our theosoph is to deny, in the last analysis, as we shall see, all essence in reality to the human ego and to affirm its pure existence, keeping only a formal distinction of "perfect" and "imperfect" between the Divine Ego and the human self. In the meantime, having abrogated a real distinction between essence and existence, he proceeds to deny the further real distinction between contingency and necessity of being on which the Muslim phil-

11. Ibid., p. 22, 10ff.

13. Ibid., p. 23, 16-24, 1.

12. Ibid., p. 23, 9 ff.

14. See, e.g., Rāzī.

reinterpretation of Ibn Sīnā, expressed and formulated consciously in the basic Zoroastrian terminology of Light and Darkness and entitled the "Philosophy of Illumination" (*ḥikmat al-ishrāq*) which the author claims is the true philosophy of the ancient oriental (Persian) sages. We are not here concerned with the question of this system being oriental—(indeed, apart from certain Avestan concepts and terminology, its central themes and principles are a development within the framework of Ibn Sīnā's thought, and our Sūfi thinker, even when criticising his older Persian compatriot, not only shows his indebtedness to the latter in the formulation of arguments, but is even unable to be independent in his verbal expression)—but its doctrine of "illumination" stands at its very heart and represents the culmination of its pantheism.

The pantheism of ishrāq emerged gradually in the young author's mind through his continuous study, criticism, and interpretation of Ibn Sīnā. Whether some inspiration came from India is impossible to ascertain: he does not name any particular Indian source and his general appeals to the "ancient Indian wisdom" cannot carry more, indeed, perhaps less, weight than his attestations of conformity with the ancient sages of Persia from whom he borrows at least some terminology. On the other hand, given a pantheistic impulse, already present in Persian Sūfis (he himself names Abu Yazid al-Bistāmi and Abu Sahl al-Tustari)⁹ and a skilful manipulation of the Greco-Muslim philosophy, as formulated by Ibn Sīnā, the result is assured. In any case, he himself claims¹⁰ to have attained to the esoteric knowledge by direct instruction in a dream from Aristotle of whom and whose philosophical tradition he is otherwise severely critical.

Al-Suhrawardi accepts the distinction between essence and existence but affirms it only at the mental level and rejects it as a *distinctio in re*: "It is not admissible to say that existence *in reality* is additional to essence on the

9. *Opera Metaphysica*, I, p. 74.

10. *Ibid.*, p. 70.

tations so completely as to become identical with God—even in a mystic experience? It is for this reason that Ibn Sīnā regards with genuine horror, for example, the suggestion that God, conceived as soul, exists in everything according to its own measure.⁸ The highest goal of man in this philosophy is to contemplate God.

Just as with existence, so with the attributes. None of the human attributes, as such, are applicable to God. Indeed, the Muslim philosophers went so far in safeguarding the absoluteness of God's existence and His difference of nature from man that, following the earlier Mu'tazilah school, they denied the real existence of all His attributes which, none the less, they applied to Him as relations or negations. For this they were severely criticised not only by al-Ghazālī but later by other outstanding orthodox *Mutakallimūn* like Fakhr al-Dīn al-Rāzī. Yet their basic desire was not to deny the attributes of God but to emphasise the logically different nature—simple and utterly non-composite—of God from man. Man's duality of essence and existence made him not only existentially but also *a fortiori* qualitatively *disparate* with God, although, as I have said above, they rejected the idea of utter discontinuity between God and man, wherein they used the monistic emanationism of Neo-platonism.

(B) *Al-Suhrawardi*

Shihāb al-Dīn al-Suhrawardi, called *al-Maqṭūl* (or *al-Shāhid* = "martyr") was born in 1155 A.H. and was executed in 1191 A.H. at Aleppo. We owe an excellent edition of his metaphysical works in two volumes (*Opera Metaphysica*, Vol. I, Istanbul, 1945; Vol. II, Tehran-Paris, 1952) to Professor H. Corbin. His thought is essentially a critical

8. *Kitāb al-Shifā'*, Book IV, Psychology, Maqālah, Chapter 2, where, on the lines of Aristotle, ancient views about the soul are discussed. For Ibn Sīnā man can become (indeed, some men, viz. prophets, are even in this life) identical with the Intellect, the creative principle of human knowledge. But that is a separate matter.

or essential characteristic which, as a genus has two species—the necessary existence and the contingent existence—is expressly repudiated by the philosophers' insistence that God in no sense can be described as a member—or even as the sole member—of a species. For this dictum later became the direct ground of the existential pantheism in Sūfi speculation, as we shall show. According to the philosophers, the existence of everything besides God, including that of the pure, eternal, immaterial Intelligences, although derived from God, is radically and essentially different from His existence, not only because it is derivative and not primal, but also because in these beings existence is somehow extra to their essence. They are somehow composed of essence and existence. But here again, existence is not to be understood in an abstract manner, in the sense of an additional essence to the real essence, but simply the fact that these beings are existent. Any attempt to reduce the *fact* of existence to a concept or an abstract quality must inevitably commit the error of making existence a co-ordinate of essence, a kind of extra-essence, a quality. This error, as I have shown in my article "Essence and Existence in Avicenna,"⁷ has been officially committed both by medieval philosophers and by modern historians of medieval philosophy. However, it is a fact that the existence of the contingent is not given in its essence but is bestowed by God.

This duality so changes the character of existence in the contingent that this term cannot be applied both to the contingent and to the Necessary Being in the same sense. Here it is derivative, there it is primal; here it is composite, there it is simple; here it is always *per se* potential (even though in some cases eternal), there it is self-actual and self-necessary; here, in a sense, its identity is dislocated, there it is veritably self-identical. How could, under these conditions, the Contingent ever hope to shed its own limi-

7. In *Medieval and Renaissance Studies*, Warburg Institute, University of London, Vol. IV, 1958.

essence.⁶

The third variety noted above is highly interesting in that it combines the ontological argument with the cosmological or causal argument and places the former within the context of the latter, apparently not regarding it as self-sufficient. For, a transition is made from the conceptual necessity of God's existence to the necessity of His actual existence in terms of explaining the existence of contingents which, considered in themselves, do not explain themselves. Hence the need for the self-explanatory and the conceptually necessary Being. The contingent being, then, when viewed together with the Necessary Being, can give an account of itself. Hence Ibn Sīna calls the contingent existent "necessary-by-the other," as opposed to the Self-Necessary God.

It is not difficult to see how with Aristotelian terms one has travelled far from Aristotle's doctrine of the necessary and the possible. With Aristotle, the Necessary Being meant only the absolutely actual being which is prior to all potential being. With Ibn Sīna, the Necessary Being has come to mean both that which is logically necessary and that which is necessarily actual and simple and as such the cause and the explanatory ground of all potential existent: the cosmological proof of Aristotle has become an ontological-cum-cosmological proof.

God is, then, the simple, necessary Being whose essence is existence. And the term "existence" is not to be understood as an abstract noun but as a verb, i.e. the essence of God is *to exist* in this simple necessary manner. Existence, therefore, is not, strictly speaking, the essence of God, for God has no essence at all and therefore no definition. Some later Muslim thinkers' dictum that existence is an attribute

6. See *Kitāb al-Najāt*, p. 235, the proof for the existence of the Necessary Being (*Wājab al-Wujūd*). The "necessary" in the passage referred to in note 4 above must mean logically necessary. The logically or conceptually necessary is then shown to be ontologically existent because otherwise we will be involved in an infinite regress of contingent causal chain. But it is not said that since God's existence is conceptually necessary, therefore He actually exists.

affirm an absolute identity of the human ego with God's in mystic experience, despite, additionally, to the fact that he had raised God quite above the realm of existence as such. But, for Ibn Sīna, it would have been still more difficult to avoid such an identity—which he unhesitatingly rejects—in view of the fact that God's only attribute of existence was somehow shared by everything, but for the gulf created by his doctrine between the necessary cause and the contingent effects. The net consequence of this doctrine is the replacement of an ontological discontinuity between God and the world by an attributional disparity between them which would seek to allow ontological transition from the one to the other, a religious contact between the two, but would seek to prevent the fusion of the two at any level.

The argument on which the distinction between the necessary and the contingent is based has different but closely allied forms, all of which are reducible to a core which is known in the history of philosophy as the Ontological Argument. Thus Ibn Sīna tells us that "the Necessary Being is the being" which when conceived to be non-existent involves a (logical) absurdity⁴ while the contingent is that whose non-existence is not absurd in this way. At the beginning of the work called *Fuṣūṣ al-Hikam* and attributed to al-Fārābi⁵ we read that God's existence, being identical with His essence, follows directly from the conception of His essence, in contradistinction to contingent beings whose existence can be established only either on perceptual experience or on argument. A third variety states that in order to explain the actual existence of contingent beings, i.e. beings whose existence is not conceptually necessary, there must actually exist also the Being whose existence is conceptually necessary, i.e. whose existence follows directly from the conception of His

4. *Kitāb al-Najāt*, Cairo, 1938, p. 224, 21ff.

5. For the correctness of this attribution, see, however, my *Prophecy in Islam*, Allen and Unwin, London, 1958, p. 21, n. 2.

the universe but primarily the Giver of Existence (the Prime Efficient Cause). This was now to lead to a new meaning of the Aristotelian phrase "Necessary Being," for whereas in Aristotle this was equivalent to "actual being," in the Muslim philosophers it means "an actual being whose non-being is not only not a fact but is an unthinkable absurdity". We shall return to this presently.

But if the concept of the Giver of Existence differentiates the Muslim philosophers from Aristotle, it also differs from the Neoplatonic idea of the One. The One of Plotinus is the *Source* of everything and is not the *Cause* of anything. Things arise from it but are not caused by it. This fact indeed brings out also the inner inconsistency in the Muslim philosophical doctrine—an inconsistency pointed out later on with vigour by al-Ghazālī—viz. their combination of the Aristotelian concept of cause with the Plotinian doctrine of emanation. This difficulty, however, was due to the philosophers' anxiety to denude God of all essence except His necessary existence, whence they were led to explain all His attributes either as pure relations or negations.³ And the fact is that the concept of God as the Primary Cause of the universe is central to their whole theology.

Indeed, it is on the basis of the notion of God as the Self-Necessary that the Muslim philosophers are able to avoid any suggestion of pantheism and to formulate their doctrine of the necessary and the contingent. For otherwise, having accepted monism and having affirmed existence as the only constituent of God's being and, further, having declared that the existence of the world derives from God's, the door was open not only to the dynamic pantheism of Plotinus, but also to a purely existential pantheism. Even in his "dynamic" pantheism and despite his insistence that the emanationary process results in ever weaker and weaker beings as they recede from the source. Plotinus was able to

3. This doctrine was later enshrined in the official Roman Catholic theology which declared God's *essentia* to be identical with His *esse*.

emanants and how an existential pantheism of some intensity can, in the last analysis, be escaped. Further, how else will, in the ecstatic experience, identification with God be possible, which, for Plotinus, is the end and goal of the mystic return-process?

The doctrine of the Muslim philosophers, al-Fārabi and, especially, Ibn Sīnā—heirs consciously both to Hellenic and Islamic traditions—represents a synthesis of the Aristotelian and the Neoplatonic conceptions of God and of the God-world relationship. The utter discontinuity in the Aristotelian system between God and the world, resulting in an absolute dualism where matter is regarded as existing *per se* and independently of God, they could not accept. At the same time, they could not accept a simple identification of God with the world (pure pantheism). Therefore, they accepted the Plotinian model of dynamic emanationism with certain adjustments with the help of categories which they developed from Aristotelian grounds. We shall now consider briefly how and why this entire development took place.

The One of Plotinus, as we have seen above, was absolutely indeterminate, so that nothing could be predicted of it—not even existence. The Muslim philosophers affirm the attribute of existence of God. The severe dialectic of Plotinus, resulting in the One, was not accepted on the same grounds on which the Aristotelian God was rejected, viz. the utter discontinuity between God and the world. Further, following Aristotle, the pure intellectual nature of God was affirmed. Similar changes occurred in the Aristotelian conception. Since matter was no longer regarded as existing independently of God, as in Aristotle, who therefore viewed God only as the Prime Mover of the universe, the Muslim philosophers' God was primarily the productive agent of the world. Hence the Prime Mover of Aristotle was replaced by the Prime and Uncaused Cause (*al-sabab al-awwal*)—i.e. God is not merely the formal and final cause of

inferior effluents as they recede from the absolute source. This point is directly related to the ethical impulse and is intended to explain evil: the metaphysical dualism of Aristotle—God and matter—has been transformed into a purely ethical dualism—good and evil (expressed in terms of being and non-being).

The Plotinian doctrine of emanation, as outlined above, represents a reconciliatory attempt between the purely philosophical impulse of classical Hellenism, viz. to explain the world of continuous change, and the religious impulse of linking God with man (which was the dominant temper of Plotinus' times) in such a way that the latter may be enabled to have a recourse to the former. This recourse, which constitutes the essence of Neoplatonism, was formulated by Plotinus in terms of a return movement of the lower to the higher, through mystic experience, culminating in Ecstasy—in the experienced identification of the human self with the Divine.

It should be pointed out that although for Plotinus God does not transmit His own being to the emanating entities which are to be viewed as simply powers and energies flowing from Him, it is, nevertheless, impossible to conceive them without their possessing something of His being, for they are not creations *ex nihilo* and whatever reality they possess is borrowed from God. In the opinion of the present writer, therefore, although we must, in representing the Plotinian system, remain faithful to the language of Plotinus, the distinction, nevertheless, between existential pantheism on the one hand and dynamic pantheism on the other cannot be pressed very far and very sharply.² Downright pantheism—the type we see, for example, expressed in the Vedic-Vedantic *tat tuam asi*—it is certainly not the case that the world lies outside the One, it is nevertheless not imaginable how God's being can avoid flowing into the

2. As E. Zeller does recurrently in *Die Philosophie der Griechen*, III, 2, 5th edition, pp. 85, 486, 560-1.

no transition from the one to the other, no contact¹ or communion. Since God does not create the world, it has an existence independent of His, confronting His, and co-eternal with His. One of these two eternals, the world, is in continuous movement and change, thanks to its potentialities, while the other eternal, God, imparts this change and realises these potentialities in the former. But He Himself remains unchanged, without potentialities, which fact constitutes the whole meaning of his Necessary Being.

Plotinus' remedy of this situation is his doctrine of monistic emanationism. According to this doctrine, the One, the Ultimate Reality, is utterly transcendent—one can predicate nothing of it, not even existence. But while being absolutely beyond everything, everything flows from it by stages (emanation), until we reach the material realm. In this process of emanation, Plotinus insists, the being of the higher (the source) remains complete and within itself and does not flow into the lower (the effluent). While the effluent flows out of the source, the latter does not give itself, either totally or even partly, to the former. The world, therefore, owes its existence to God but is not a part of Him. This doctrine, which affirms, on the one hand, that nothing exists outside God, but denies, on the other, that the world is even a part of God, has been justly termed "dynamic pantheism," to distinguish it from simple or existential pantheism which says that God's being itself flows into the world. Indeed, it could not be existential pantheism, since the One does not even exist. One other characteristic of the doctrine to be noted here is that the process of emanation gradually results in ever

1. This is despite the fact that Aristotle announces in *Physics*, III, 2, that in change the moved and the mover contact or "touch" one another in such a way that even the latter suffers change, and in *Physics*, VII, 2, we are told: "The first mover is together with the moved. I say 'together with' because there is no mediation between them. *This (characteristic) is common to all (kinds of) movers and moved ones.*"

INTRODUCTION

CHAPTER I

DEVELOPMENT OF THE SPECULATIVE DOCTRINE OF THE UNITY OF BEING TO IBN AL-'ARABI

(A) *Ibn Sīnā*

Ibn Sīnā's doctrine of Being, which determines the ontological relationship between God and the world, is based upon a reinterpretation of the Aristotelian concepts of the necessary and the possible, and the Neoplatonic doctrine of emanation. In the system that emerges, therefore, the doctrine of emanation itself becomes seriously modified and interpreted in the light of the concepts of the necessary and the possible.

Aristotle had based his argument for God's existence on the eternity of movement and change: to explain constant change in the world a being is required who should be the ground of all change yet himself be outside it. This is the unmoved mover. Further, change requires as yet unfulfilled but unrealisable possibilities, i.e. potentialities. These constitute the world. Correspondingly, God must not have any such possibilities. Aristotle, therefore, calls God a necessary being (*Metaphysics*, XII, 7, 1072^b7 ff.). It is obvious that the term "necessary" here is opposed to the potential and the changeable and, therefore, means only actual and unchangeable. We have, in Aristotle's system, to do not only with two disparate realms of existence—God's and the world's—but with a complete discontinuity where there is

			Page
10.	Letter No. 54	Vol. 1	... 190
11.	Letter No. 53	Vol. 1	... 191
12.	Letter No. 63	Vol. 1	... 193
13.	Letter No. 65	Vol. 1	... 196
14.	Letter No. 66	Vol. 1	... 199
15.	Letter No. 68	Vol. 1	... 200
16.	Letter No. 69	Vol. 1	... 202
17.	Letter No. 71	Vol. 1	... 203
18.	Letter No. 81	Vol. 1	... 204
19.	Letter No. 163	Vol. 1	... 205
20.	Letter No. 165	Vol. 1	... 209
21.	Letter No. 167	Vol. 1	... 212
22.	Letter No. 191	Vol. 1	... 213
23.	Letter No. 193	Vol. 1	... 216
24.	Letter No. 194	Vol. 1	... 220
25.	Letter No. 195	Vol. 1	... 221
26.	Letter No. 198	Vol. 1	... 222
27.	Letter No. 214	Vol. 1	... 224
28.	Letter No. 268	Vol. 1	... 227
29.	Letter No. 269	Vol. 1	... 228
30.	Letter No. 152	Vol. 1	... 230
31.	Letter No. 8	Vol. 2	... 231
32.	Letter No. 9	Vol. 2	... 232
33.	Letter No. 62	Vol. 2	... 234
34.	Letter No. 65	Vol. 2	... 237
35.	Letter No. 67	Vol. 2	... 256
36.	Letter No. 6	Vol. 2	... 257
37.	Letter No. 7	Vol. 3	... 258
38.	Letter No. 15	Vol. 3	... 259
39.	Letter No. 22	Vol. 3	... 263
40.	Letter No. 43	Vol. 3	... 264
41.	Letter No. 47	Vol. 3	... 266
42.	Letter No. 54	Vol. 3	... 267
43.	Letter No. 78	Vol. 3	... 268
44.	Letter No. 82	Vol. 3	... 270
45.	Letter No. 83	Vol. 3	... 270
46.	Letter No. 85	Vol. 3	... 273
47.	Errata		...

(PERSIAN)

PART I

PHILOSOPHICAL AND THEOLOGICAL LETTERS

		Page
1.	Letter No. 234 Vol. 1	1
2.	Letter No. 1 Vol. 2	18
3.	Letter No. 260 Vol. 1	29
4.	Letter No. 266 Vol. 1	59
5.	Letter No. 31 Vol. 3	103
6.	Letter No. 216 Vol. 1	106
7.	Letter No. 3 Vol. 2	110
8.	Letter No. 122 Vol. 3	117
9.	Letter No. 254 Vol. 1	129
10.	Letter No. 290 Vol. 1	130

APPENDIX

11.	Letter No. 292 Vol. 1	151
12.	Letter No. 291 Vol. 1	151
13.	Letter No. 289 Vol. 1	156
14.	Letter No. 220 Vol. 1	161

PART II

SHAIKH SIRHINDI IN THE WORLD

1.	Letter No. 23 Vol. 1	169
2.	Letter No. 25 Vol. 1	172
3.	Letter No. 43 Vol. 1	173
4.	Letter No. 44 Vol. 1	178
5.	Letter No. 46 Vol. 1	180
6.	Letter No. 47 Vol. 1	182
7.	Letter No. 48 Vol. 1	184
8.	Letter No. 51 Vol. 1	186
9.	Letter No. 52 Vol. 1	187

CONTENTS

(ENGLISH)

Preface	v
---------	-----	-----	---

CHAPTER I

Development of the Speculative Doctrine of Unity of Being to Ibn al-'Arabī

A. Ibn Sīnā	1
B. Al-Suhrawardī	9
C. Ibn al-'Arabī	18

CHAPTER II

Shaikh Ahmad's Doctrine of Being

A. The Metaphysical Doctrine	...	31
B. Mystic Experience and Unity of Being	...	43

CHAPTER III

Amr- <u>Khalq</u> and Walāyāh-Nubuwwah	...	50
----------------------------------------	-----	----

APPENDIX TO CHAPTER III

1. 'Ālam al-Mithāl	...	62
2. The Miracles of Saints	...	63

CHAPTER IV

Theology (Kalām)	65
------------------	-----	-----	----

CHAPTER V

<u>Shaikh</u> Ahmad's Life	72
----------------------------	-----	-----	----

My thanks are due to the Iqbal Academy for bringing out the book, to the Historical Society of Pakistan for originally causing the book to be prepared by financially supporting its preparation when I was still on the staff of the University of Durham, England.

FAZLUR RAHMAN
Director, Islamic Research Institute
Islamabad

7 April, 1968

PREFACE

This book, consisting of selections from the Letters of Shaikh Ahmad Sirhindī known as Mujaddid-i-Alf-i-Thānī (The Renovator of the Second Millennium i.e. of Islam) and an English Introduction has at long last seen the light, of the day after it was originally made ready for publication nearly a decade ago. The unfortunately low standard of printing and publication of the Persian material in terms of accuracy, the non-availability of good proof-reading coupled with my own pre-occupations which left me little time to attend to proof-checking, were responsible for this long delay. I am now thankful to my friend Mr. B.A. Dar through whose personal interest and care the book is at least in some position to be given to the scholar. The text, together with the list of Errata easily supplied at the end by myself, is now a good, sure and reliable text. One great difficulty for the proof-reading must have been the peculiar style of the Shaikh who, as will be visible from the text, mixes Arabic and Persian phrases in one single clause or sentence.

This book is an attempt to introduce Shaikh Ahmad's thought and effort. He himself was so conscious of his originality in Islamic thought—particularly in Sufi thought—that he described his function as "renovation of the second millennium" of Islam. An attempt has been made in the Introduction to bring out this originality—a positive world-affirming role assigned to the Shari'ah as opposed to the negative and world-denying forces of hollow spiritualism prevalent around him. Shaikh Sirhindī is a bold thinker. He ranks among the class of reformers before him like Ibn Taymiya; his style is at times unusually telling and modern. In this sense, with all the richness of his thought, Iqbal has but simply rendered in magical poetry what Shaikh Ahmad, the Majaddid, had preached as his central theme three hundred years before.

All rights reserved

1st Impression	... 1968
2nd Impression	... 1984
Price	... Rs. 45/-
Quantity	... 1000

Publisher

Prof Muhammad Munawwar
Director
Iqbal Academy Pakistan
116 - McLeod Road, Lahore

Printed at

Zarreen Art Press
61 - Railway Road, Lahore

SELECTED LETTERS

OF

Shaikh Ahmad Sirhindī

by

FAZLUR RAHMAN

I Q B A L A C A D E M Y P A K I S T A N
116 - McLeod Road, Lahore

SELECTED LETTERS
OF
SHAIKH AHMAD SIRHINDI

